

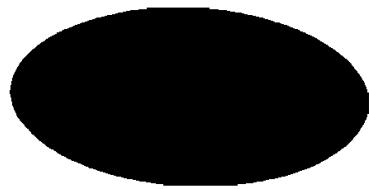
# ماجرای قتل سردار اسعد بختیاری

(گوشه‌ای از تاریخ پهلوی اول)

تدوین: حمید رضا دالوند



مرکز استناد انقلاب اسلامی



# ماجرای قتل سردار اسعد بختیاری

(گوشه‌ای از تاریخ پهلوی اول)

## خاطرات

علی صالح اردوان ایلخان بختیاری داماد سردار اسعد

تصحیح و پژوهش  
حمیدرضا دالوند

این اثر یکی از موضوعات «طرح تدوین تاریخ انقلاب اسلامی» مرکز اسناد  
انقلاب اسلامی است و کلیه حقوق برای این مرکز محفوظ می‌باشد.



سال ۱۳۷۹  
چاپ اول

اردوان، علی صالح

ماجرای قتل سردار اسعد بختیاری (گوشه‌ای از تاریخ پهلوی اول): خاطرات علی صالح اردوان  
ایلخان بختیاری... / تصحیح و پژوهش حمیدرضا دالوند. — تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی،  
۱۳۷۹.

۳۲۰ ص: مصور، عکس.

ISBN 964- 6196 - 84- 5:

۱۴۰۰ ریال

فهرستنامه براساس اطلاعات نیا.

کتابنامه: ص. ۳۰۷ - ۳۱۰

۱. سردار اسعد بختیاری، جعفر قلی، ۱۲۵۸ - ۱۳۱۳ -- سرگذشتname. ۲. ایران -- تاریخ -- پهلوی،  
۱۳۰۲ - ۱۳۲۰. الف. دالوند، حمیدرضا. ب. مرکز اسناد انقلاب اسلامی. ج. منوان.

۹۵۵/۰۸۲۲۰۹۲

DSR ۱۴۸۶ م / ۳۷

۷۹ - ۷۲۲۷

کتابخانه ملی ایران

## ماجرای قتل سردار اسعد بختیاری

تدوین و پژوهش: حمیدرضا دالوند

ناشر: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

چاپ: اول ۱۳۷۹

تیراز: ۳۰۰۰

قیمت: ۱۴۰۰ تومان

حروفچینی و لیتوگرافی: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

چاپ و صحافی: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

ISBN: 964- 6196 - 84- 5

۹۶۴-۶۱۹۶-۸۴-۵

کلیه حقوق محفوظ است

نشانی: تهران- خیابان شریعتی، نرسیده به میدان قدس، رویروی پمپ بنزین اسدی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی

صندوق پستی: ۱۹۳۹۵/۳۸۹۶ نمبر: ۲۲۳۲۰۹۲ تلفن: ۰۲۱۱۱۷۴ ۲۲۱۱۱۸۲۶

## فهرست مطالب

۹ .....	شانه‌ها و کوته نوشتها
۱۱ .....	مقدمه ناشر
۱۲ .....	پیشگفتار
۳۶ .....	روزشمار زندگی جعفرقلی خان سردار اسعد
۳۷ .....	روزشمار رویدادهای کتاب
۳۹ .....	بخش اول: از فیل آباد تا زندان قصر
۴۱ .....	چگونه مرا دستگیر کردند
۴۴ .....	اولین اقدام غیر معمول
۵۰ .....	در قریه سورشجان
۵۲ .....	یک شب در شهرکرد
۵۴ .....	یک لطیفه شیرین
۵۵ .....	ورود به اصفهان
۵۶ .....	بعد از دستگیری در خانوارهای ما چه می‌گذشت
۵۹ .....	حرکت به طهران
۶۰ .....	ورود به طهران [و اقامت در زندان دژیان ستاد ارتش]
۶۲ .....	انتقال به زندان شهریانی
۶۴ .....	پی‌نوشتهای بخش اول
۷۵ .....	بخش دوم: زندان قصر، زندان نمره یک
۷۷ .....	زندان قصر
۸۰ .....	زندان نمره یک
۸۴ .....	پیغام آشنا
۹۰ .....	انخستین بازپرسی
۹۴ .....	اصغر قاتل معروف
۹۶ .....	دومین بازپرسی
۹۹ .....	سال ۱۳۱۳، سال قتل سردار اسعد
۱۰۵ .....	آوردن سردار اسعد وزیر جنگ به زندان نمره یک

۱۱۱ .....	مسوم کردن سردار اسعد در زندان قصر .....
۱۱۳ .....	متن نامه های سردار اسعد .....
۱۱۵ .....	متن یادداشت یک ایرانی در اوایل مشروطیت .....
۱۱۹ .....	قتل سردار اسعد .....
۱۲۲ .....	پی نوشت های بخش دوم .....
	<b>بخش سوم: محاکمه جنایتکاران، گزارش دادگاه سران شهریانی در زمستان</b>
۱۴۷ .....	سال ۱۳۲۲ * .....
۱۴۹ .....	متن ادعانامه دادستان علیه پزشک احمدی و مصطفی راسخ .....
۱۶۳ .....	تحقیقات از پزشکیار احمد احمدی در دادگاه عالی جنایی *
۱۷۱ .....	متن تحقیقات از راسخ در دادگاه عالی جنایی (بعد از تنفس) .....
۱۷۸ .....	مدافعات آقای کسروری و کیل پزشک مجاز احمدی *
۱۸۴ .....	آخرین دفاع پزشک احمدی *
۱۸۶ .....	آخرین دفاع کسروری از پزشک احمدی *
	شرکت احمدی با عزرائیل، بیانات آقای ارسلان خلعتبری و کیل ورثه مرحوم
۱۸۹ .....	سردار اسعد .....
۲۵۱ .....	<b>بخش چهارم: اسناد پرونده دستگیری و بازجویی سردار اسعد در اداره سیاسی نظمه *</b>
	سند شماره ۱. تلگراف دفتر مخصوص شاهنشاهی از بابل به رئیس تشکیلات نظمه
۲۵۴ .....	در مخصوص دستگیری سردار اسعد و سران بختیاری .....
۲۵۵ .....	سند شماره ۲. راپورت دایر عملیات محترمانه به اداره پلیس در مخصوص دستگیری ۱۸ نفر از خوانین بختیاری، بویر احمد، ممسنی .....
	سند مشاره ۳. فهرست دستگیرشدگان بختیاری به تفکیک علت دستگیری و
۲۵۶ .....	هويت دستگيرشدگان .....
	سند شماره ۴. پاسخ به ریاست نظمه به دفتر مخصوص شاهنشاهی در مخصوص اجرای
۲۵۷ .....	امریه ۱۴۹۹ مبنی بر دستگیری سران بختیاری .....
	سند شماره ۵. پاسخ ریاست نظمه به دفتر مخصوص شاهنشاهی در مخصوص توقیف
۲۵۸ .....	یوسف خان امیر مجاهد .....
	سند شماره ۶. تلگراف دفتر مخصوص شاهنشاهی به ریاست تشکیلات نظمه در
۲۵۸ .....	خصوص فهرست و تعداد سران دستگیر شده بختیاری .....
	سند شماره ۷. نامه نظمه به ارکان حزب کل قشون در مخصوص دستگیری سلطان
۲۵۹ .....	حسین خان پسر سردار ظفر بختیاری .....
۲۵۹ .....	سند شماره ۸ پاسخ ارکان حرب به نظمه در مخصوص دستگیری سلطان حسین خان ..

سند شماره ۹. تلگراف دفتر مخصوص به نظمیه در خصوص ضبط بسته‌های پستی جعفرقلی خان سردار اسعد از پست مازندران.....	۲۶۰
سند شماره ۱۰. پاسخ نظمیه به دفتر مخصوص ضبط بسته‌های پستی سردار اسعد ..	۲۶۰
سند شماره ۱۱. تلگراف دفتر مخصوص به نظمیه در خصوص عدم انتشار خبر دستگیری سردار اسعد ..	۲۶۱
سند شماره ۱۲. تلگراف دفتر مخصوص به نظمیه در خصوص عدم دستگیری نمایندگان بختیاری در مجلس و تأکید بر خودداری از انتشار خبر دستگیری اسعد ..	۲۶۲
سند شماره ۱۳. پاسخ نظمیه به دفتر مخصوص در خصوص اجرای مندرجات سندهای ۱۱ او ۱۲ ..	۲۶۳
سند شماره ۱۴. تلگراف دفتر مخصوص به نظمیه در خصوص عدم انتشار خبر دستگیری اسعد ..	۲۶۳
سند شماره ۱۵. پاسخ نظمیه به دفتر مخصوص در خصوص اجرای دستورات سند ۱۴.	۲۶۴
سند شماره ۱۶. نامه نظمیه به ارکان حرب در خصوص سوابق سران بختیاری در وزارت جنگ ..	۲۶۴
سند شماره ۱۷. پاسخ ارکان حزب به نظمیه در خصوص سوابق سران بختیاری ..	۲۶۵
سند شماره ۱۸. گزارش نظمیه به دفتر مخصوص در خصوص دستگیری سران بختیاری ..	۲۶۶
سند شماره ۱۹. تلگراف دفتر مخصوص به نظمیه در خصوص توقف موقت دستگیری سران بختیاری ..	۲۶۶
سند شماره ۲۰. درخواست نظمیه از ارکان مبنی بر تهیه فهرست خوانین ذی مدخل در قضایای بختیاری ..	۲۶۷
سند شماره ۲۱. پاسخ ارکان حزب به نظمیه در خصوص فهرست سران بختیاری دخیل در قیام ۱۳۰۸ یا قیام علی مردان خان ..	۲۶۷
صورت بازجویی از سردار اسعد ..	۲۶۹
آخرین نامه سردار اسعد به رضاشاه ..	۲۸۲
تصاویر ..	۲۸۳
کتابنامه ..	۳۰۷
فهرست اعلام ..	۳۱۰



## نشانه‌ها و کوته نوشتها

- \* افزوده بودن بخش یا فصلی که عنوان آن در فهرست با این نشانه مشخص شده است.
- ← نگاه کنید به.
- (( واژگان یا جمله‌های افزوده.
- (۱) صفحه ۱ دستنویس علی صالح.  
نمایه بالای واژگان برای تصحیح و اختلاف نسخه در پانویس، درون جمله و با قلم متن نشان دهنده شماره یادداشت در پایان هر بخش.
- ...) افتادگی، حذف ضروری، ناخوانا بودن.
- الف: اطلاعات، در سنجش متن با روزنامه اطلاعات.
- اصل: اصل دستنویس علی صالح یا اصل متن.
- د: دستنویس.
- م: محاکمه محاکمه گران.
- نک: نگاه کنید به.

قلم ریز متن: جمله‌هایی که در سنجش با دیگر منابع به اصل افزوده شده است.



## مقدمه

خاطرات موثق و مستند، مهمترین ابزار برای درک و فهم رویدادهای مهم تاریخی می‌باشند. یک خاطره تاریخی اگر به صورت مناسب و شایسته تدوین گردد، شناخت عینی و مستقیمی به خواننده نسبت به واقعه مورد بحث ارائه می‌دهد. به این ترتیب، از هر زاویه‌ای به خاطره نویسی نگریسته شود، اهمیت و نقش آن در پژوهش‌های تاریخی مورد تأیید و تأکید قرار می‌گیرد. با وجود این، متأسفانه سهم خاطره نویسی-بویژه خاطرات شخصیت‌های سیاسی-در تاریخ کشور ما بسیار ناچیز است. از آنجاکه تحولات و تغییرات بنیادینی در طول چند دهه گذشته در زمینه‌های مختلف در ایران روی داده است و با توجه به این که برخی از نقش آفرینان و کسانی که در متن آن واقع زیسته‌اند، هنوز از نعمت حیات برخوردارند، جمع آوری و تدوین خاطرات آنها از ضرورتی انکار ناپذیر برخوردار می‌باشد.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی با عنایت به نکات فوق و به منظور آگاه کردن علاقه‌مندان از روند تحولات تاریخ معاصر ایران، در زمینه تدوین و چاپ خاطرات شخصیت‌های مذکور گامهای جدی و مؤثری برداشته است که خوشبختانه مورد استقبال جامعه علمی واقع گردیده است. در همین راستا کتاب حاضر به علاقه‌مندان تقدیم می‌گردد.

پس از آنکه وزیر جنگ- جعفرقلی خان سردار اسعد- مورد خشم رضاخان واقع گردید و راهی زندان شد، بسیاری از بستگان وی از جمله علی صالح نیز به این سرنوشت دچار شدند و با قیمانده نفوذ و اقتدار ایل بختیاری به این ترتیب از بین رفت. پس از شهریور ۱۳۲۰ و تحولات و تغییراتی که به دنبال آن روی داد، علی صالح از زندان آزاد گردید و با بیان و نگارش خاطرات خود، قدیمی‌ترین توصیف از زندان رضاشاه را به یادگار گذاشت. نسخه منحصر به فرد این خاطرات که در آرشیو مرکز اسناد انقلاب

اسلامی نگهداری می‌شود، توسط آقای حمیدرضا دالوند تصحیح و تدوین شده است. از محتوای این خاطرات چنین بر می‌آید که برخی مطالب آن نا تمام است اما با توجه به اهمیت، مرکز اسناد انقلاب اسلامی به چاپ و نشر آن اقدام کرد. کتاب حاضر از نشری روایی و ساده برخوردار است و نکته پیچید و مبهمی در آن وجود ندارد.

آقای حمیدرضا دالوند، محقق و مصحح این کتاب، در پیشگفتار درباره چگونگی تصحیح و تدوین آن، توضیحات لازم را ارائه داده است. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، از ایشان و از همه عزیزانی که در تدوین این اثر تلاش کرده‌اند، سپاسگزار است.

### مرکز اسناد انقلاب اسلامی

## پیشگفتار

درست نه نسل از پناهنه شدن حیدر پاپی لرستانی به طایفه زراسوند در هفت لنگ بختیاری می‌گذشت که یکی از نوادگان او به نام حسینقلی خان پسر جعفرقلی خان دورکی، توانست پس از یک رشته کشمکش درون خانوادگی، سرانجام در ۱۲۶۵ هـ ق. ریاست هفت لنگ‌ها را از عمومی خود کلبعلی خان بگیرد.<sup>(۱)</sup> این پیروزی همزمان با خلاً قدرتی بود که در ۱۲۵۷ بر اثر سرکوبی محمد تقی خان چهارلنگ توسط منوچهرخان ارمنی در منطقه پدید آمده بود.<sup>(۲)</sup> شایستگی ذاتی حسینقلی خان و پیروزی وی در رسیدن به ریاست هفت لنگ‌ها، سبب توجه دولت مرکزی به او شد. خانلر میرزا احتشام الدوله حاکم بروجرد که در ۱۲۶۸ فرمانروایی بر لرستان، خوزستان و بختیاری را نیز بدست آورد، نخستین حکمرانی بود که برای حل مسأله بختیاری در جذب حسینقلی خان کوشید، تا جایی که فرمان «ایلخانی بختیاری» را برای او گرفت و از حکومت وی بر دو شاخه هفت لنگ و چهارلنگ پشتیبانی کرد.<sup>(۳)</sup>

با آمدن ظل‌السلطان به اصفهان، پیوند ایلخان بختیاری با دولتیان همچنان پایداری پیدا کرد ولی به علت‌های گوناگون، سرانجام شاهزاده تصمیم به نیستی او گرفت: حسینقلی خان را کشت و برادرش حاجی امامقلی خان - مشهور به «حاجی ایلخانی» - را

۱. نک: سردار اسد، علی قلی خان و عبدالحسین لسان السلطنه سپهر (ملک المورخین)، تاریخ بختیاری، صص ۱۱۰ و ۱۷۱؛ اشار، حسنعلی خان؛ سفرنامه لرستان و خوزستان، صص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۲. نک: لاپارد، سراوستین هنری؛ سفرنامه لاپارد، سراسر کتاب؛ سپهر، ناسخ التواریخ، بخش قاجاریه، ج ۲، صص ۱۱۱ و ۱۲۳.

۳. نک: سردار ظفر، خسروخان؛ یادداشت‌ها خاطرات سردار ظفر بختیاری، صص ۴۱-۵۶؛ اشار، حسنعلی، پیشین، صص ۲۶۴ و ۲۶۵؛ گارثویت، جن، راف؛ بختیاری در آیینه تاریخ، ص ۹۵.

ایلخان بختیاری کرد.<sup>(۱)</sup> از این رو انشعاب نوینی در قدرت خانهای دورکی پدید آمد که زیرنام «شاخه حاجی ایلخانی» از آن یاد می‌شود. دوگانگی پیش آمده که با تندی تمام نا‌آستانه مشروطیت راه خود را پسورد، بختیاری‌ها را وارد صفت‌بندی‌های دربار قاجار ساخت؛ زیرا فرزندان ایلخانی - علی‌قلی خان و اسفندیارخان سرکردگان نیروهای بختیاری در تهران - طرفدار امین‌السلطان بودند و حاجی ایلخانی و پسرانش از سوی ظل‌السلطان پشتیبانی می‌شدند.<sup>(۲)</sup>

در آغاز مشروطیت، به تاریخ ۱۱ ربیع الاول ۱۳۲۷ قرار داد نهایی اتحاد دو خانواده و تقسیم قدرت میان بزرگان هر دو شاخه، در اینده بسته شد.<sup>(۳)</sup> همین‌گی بدست آمده کمک شایانی در فتح تهران به بختیاری‌ها کرد. پیروزی درفتح تهران و رسیدن به رهبری انقلاب مشروطه، اوج قدرت و خوشنامی بختیاری‌ها در صحنه سیاسی ایران است. چشمگیرترین دستاورد این پیروزی، جلب توجه قدرت‌های بزرگ به این نیروی تازه وارد بود و همین امر درونمایه اصلی رویدادهای بعدی بختیاری گردید، اگرچه توجه پیش از این قدرتی چون انگلیس را در بدست آوردن این پیروزی هرگز نباید از نظر دور داشت.<sup>(۴)</sup> پسران ایلخانی - علی‌قلی خان سردار اسعد و برادرش نجفقلی خان صعنام السلطنه - نه تنها به رهبری بختیاری‌ها رسیدند که به عنوان رهبران آزادیخواه و بازگردانندگان حکومت مشروطه ایران، آوازه یافته‌ند. نفوذ کسانی چون سردار اسعد در رده‌های بالای حکومتی، نفوذ خوانین خرد و پا را در شهرهای دیگر - بویزه و لایات جنوب و جنوب غربی - در پی داشت. در نتیجه بر قدرت بختیاری‌ها افزود.

انقلاب مشروطیت ایران، آنهم در دوره دوم، به سبب نارسائی‌های داخلی همچون ناتوانی رهبران و پادرمانی روس و انگلیس، در عمل کردن به شعارهایش درماند. از این رو پریشانی و نابسامانی در سراسر کشور رو به فزوختی نهاد. با روی دادن جنگ جهانی اول و تقسیم ایران میان قدرت‌های بزرگ، پریشانی پیش آمده گسترده‌تر گردید و در

۱. نک: ظل‌السلطان، مسعود میرزا سرگذشت مسعودی، ج ۲، صص ۶۵۶ و ۱۹۹۱ سردار اسعد، علی‌قلی خان و... پیشین، صص ۱۷۱ و ۱۷۳.

۲. نک: سردار اسعد علی‌قلی خان و... پیشین، صص ۱۷۲ و ۱۷۳؛ گارثیوت، پیشین، ص ۱۱۷.

۳. نک: گارثیوت، تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری، صص ۳۳۷ و ۳۴۱.

4. See. Sir G. Barclay to Sir Edward Grey, Persia, Annual Report 1909, in Iran Political Diaries 188- 1965, Vol. 4, pp. 428- 429.

نتیجهٔ چنین شرایطی‌است. آن چنان‌که قانون تاریخ ایران است. شاهک‌های محلی رشد یافته‌ند و ساختار سیاسی کشور رو به سوی «ملوک الطوایف» نهاد.

آنچه پیش آمده بود، اگرچه در سطح ملی به زیان سران بختیاری تمام شد و از تشییت فرمانروایی آنان بر سراسر ایران جلوگیری کرد، ولی در چهارچوب ساختار سیاسی نوین، یعنی رشد شاهک‌های محلی، بسیار به سود آنان بود. در گزارش این گفته، به ناچار باید به پیوند بختیاری‌ها و انگلیس توجه کنیم:

در میان شاهک‌های حوزهٔ نفوذ انگلیس در جنوب و جنوب غربی ایران، بختیاری‌ها از وزیرگی‌های برجسته‌ای برخوردار بودند: ساختار سیاسی و ایلی منسجم، جمعیت چشمگیر، توان نظامی بالا، موقعیت و نفوذ سیاسی در حکومت مرکزی (بوزیر پس از فتح تهران)، دارا بودن جغرافیای سیاسی مناسب و چیرگی بر کانون‌های بازرگانی در شهرهای ایران مرکزی و جلگه خوزستان و از همه مهمتر، کشف نفت در قلمرو آنان. آنهم در بحران انرژی جنگ جهانی اول. مهمترین وزیرگی‌هایی بودند که سبب شدند تا دولت انگلیس بیش از هر نیروی دیگری در تقویت و رشد آنان بکوشد. بر این پایه، لرد کرزن نایب‌السلطنه هندوستان و یکی از طراحان سیاست نزدیکی به بختیاری‌ها در ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۹ به وزارت خارجهٔ انگلیس نوشت:

من تصور می‌کنم نباید فرصت را از دست داد و می‌بایست تا سرحد امکان کوشش کرد تا نفوذ خود را بین قبایل عرب و طوابق بختیاری در منطقه گسترش داد و همچنین باید کوشش کنیم که با آنها کنار بیاییم، حتی قبل از آنکه تصور کنند ما در منطقه با آنها رقابت می‌کنیم.<sup>(۱)</sup>

به زمینهٔ چینی همین سیاست، در ۲۱ می ۱۸۹۸ زیر نظر سفارت انگلیس در تهران و پریس کنسول اصفهان، قرارداد ساخت راه اصفهان-اهواز یا «جاده بختیاری» میان سران بختیاری و «شرکت برادران لینچ» بسته شد. نکتهٔ شگفت‌انگیز اختلافی است که میان دو طرف پدید آمد و دولت انگلیس بر خلاف رؤیهٔ رایج خود، طرف بختیاری‌ها را گرفت

۱. گارثیت؛ پیشین، ص ۱۷۱، به نقل از «تحلیل کرزن دربارهٔ سیاست بریتانیا در ایران و خلیج فارس» به تاریخ ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۹ همچنین برای آگاهی بیشتر از تحلیل‌های لرد کرزن دربارهٔ سیاست انگلیس در ایران و رقابت آن با روس نک: کرزن، برج، ن؛ ایران و قضیه ایران، ج ۲، صص ۶۹۵-۷۵۵.

زیرا بیم آن داشت که از آنها بریده به روس‌ها گرایش پیدا کنند.<sup>(۱)</sup> در برابر، بختیاری‌ها نیز اشتیاق فراوانی به پیوند با انگلیسی‌ها داشتند. در یکی از گزارش‌های محرمانه پریس به لرد لنزوthon در آغاز زانویه ۱۹۰۲، که تیجهٔ دیدار با سران بختیاری را بیان می‌کند، اشتیاق باد شده نمود یافته است:

در حال حاضر اوضاع ایران از هر لحاظ بسیار وخیم است و دولت مرکزی به کلی فرسوده و ناتوان و کارآیی خود را از دست داده است. اینان (خوانین بختیاری)، بدون شک می‌دانند که دولت اعلیٰ حضرت پادشاه انگلستان از شیخ محمد حمایت می‌کند، لذا تقاضا دارند تضمین مشابهی نظیر شیخ موصوف به آنها داده شود. آنها امیدوارند که دولت بریتانیا در این مورد مسامحه به خرج ندهد و آنان حاضرند، هر اقدامی که موجب استحقاق چنین حمایتی باشد، انجام دهند.<sup>(۲)</sup>

کشف نفت در قلمرو بختیاری، بیش از پیش بر پیوند دو طرف افزود. به گونه‌ای که در ۱۵ نوامبر ۱۹۰۵ بزرگترین فرارداد میان آنها بسته شد. بر پایهٔ این قرارداد که به امضای سران بختیاری، بویژه علی قلی خان سردار اسعد، از یک طرف و از طرف دیگر پریس ژنرال کنسول انگلیس در اصفهان (و وکیل ویلیام نوکس دارسی) رسید، در عوض واگذاری زمین به شرکت نفتی «سنديکای امتیازات» (شرکت دارسی) و تأمین امنیت برای عملیات آن شرکت در قلمرو بختیاری، سه درصد از سود سهام به خوانین تعلق گرفت.<sup>(۳)</sup> پریس در این باره می‌نویسد:

آنها (خوانین) هیچ حد و مرزی برای خواسته‌های خود قائل نبودند ولی سرانجام با سه درصد از سود سهام، بدون محدودیت گردن نهادند. صراحتاً باید بگوییم که بسیار متعجب شدم که چنین معامله سودآوری را با خوانین انجام دادم. دوازده شانزده و یا بیست درصد از سود سهام را پیشنهاد می‌کردند. سه درصد

۱. نک: گارثیت، پیشین، صص ۱۷۲-۱۸۸ و ۳۲۷ و ۳۲۱.

Iran Political Diaries 1881- 1965, vol. 1, pp: 387, 407, 639; vol. 2: 374, 382, 471, 497; vol. 3: 100, 439; vol. 4: 420.

۲. گارثیت، پیشین، ص ۲۰۱.

۳. نک: پیشین، صص ۳۲۱ و ۳۲۵.

نمی‌تواند رقم قابل ملاحظه‌ای باشد. بله تنها سه درصد! در حقیقت آنها چیزی از سنهام و این طور چیزها نمی‌دانستند و بعضی اوقات در مقابل پرسش‌های من پاسخ‌های در هم و برهم و آشفته‌ایی می‌دادند.<sup>(۱)</sup>

«شرکت نفت بختیاری» تا فرپاشی قدرت بختیاری‌ها در روزگار پهلوی، به حیات خود ادامه داد و در نزدیکی آنان به انگلیس، همچنین سرکوبی‌شان بدست رضاشاه تأثیر چشمگیری داشت.

در ادامه تقویت بختیاری‌ها در منطقه، در ۱۹۱۲ با پادر میانی انگلیس حکومت کهگیلویه نیز به خوانین بختیاری واگذار شد.<sup>(۲)</sup> این در حالی بود که شهرهای یزد، کرمان، کاشان، اصفهان و... حاکم بختیاری داشتند این گسترش قلمرو به سبب آغاز جنگ جهانی اول بود و انگلیسی‌ها بیش از هر زمان دیگر به بختیاری‌ها نیاز داشتند. چنانکه برای پرهیز از پریشانی در قلمرو حکومت بختیاری و حفظ امنیت و ثبات در منطقه مرکزی آنها، طی قراردادی، مقام ایلخانی را به مدت پنج سال به نصیرخان سردار جنگ واگذار کردند.<sup>(۳)</sup> سروالتر تونلی، وزیر مختار انگلیس در تهران، کمی پس از عقد قرارداد یاد شده در ۱۰ ژانویه ۱۹۱۲ نوشت:

«برای اینکه سردار جنگ بهتر بتواند امنیت را در جاده بختیاری تأمین کند، من موافقت کرم که برادر بزرگش امیر مفخم به سمت حکومت کرمان منصوب گردد.<sup>(۴)</sup>

در روزگار جنگ جهانی اول نصیرخان سردار جنگ و علی قلی خان سردار اسعد به سبب حفظ امنیت منطقه و جلوگیری از نفوذ آلمان‌ها در میان خوانین بختیاری، به دریافت نشان پادشاهی انگلستان مفتخر شدند.<sup>(۵)</sup> با این حال فعالیت‌های واسموس آلمانی در جنوب بیشتر از پیش انگلیسی‌ها را وادار ساخت تا به بختیاری‌ها نزدیکتر

۱. گارثویت، پیشین، ص ۲۰۷.

۲. پیشین، ص ۲۰۳؛ گارثویت، خان‌های بختیاری، دولت ایران و بریتانیا، ترجمه گودرز اسد بختیاری، کتاب آنزان، ج ۲، تهران: انتشارات آنزان ۱۳۷۷، ص ۶۰.

۳. نک: کتاب آمی، ج ۲، ص ۱۸۹۱، ۱۸۹۳.

۴. گارثویت، تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری، صص ۲۲۶ و ۲۲۷؛ و نیز نک: کتاب آمی، صص ۱۸۹۶-۱۸۹۷.

۵. نک: گارثویت، پیشین، ص ۲۲۸.

شوند و آنها را به خود متعهدتر سازند. به همین سبب در فاصله سال‌های ۱۹۱۵-۱۹۱۶، میان سفارت بریتانیا و خوانین بختیاری در تهران قرارداد دیگری در مورد حفظ امنیت منطقه و جلوگیری از فعالیت واسموس بسته شد که طبق ماده هشتم آن:

«دولت پادشاهی انگلستان متعهد می‌شد تا سفیر اعلیٰ حضرت در تهران، مانند گذشته، روابط دوستانه خود را با خوانین بختیاری ادامه دهد و تا آنجاکه می‌تواند، اختلافات و مشکلات آنها را چه بین خودشان و چه با دولت ایران حل و فصل کند. این همکاری و معاوضت نیز مانند گذشته شامل خوانینی می‌شد که به عنوان حاکم و فرماندار در شهرستان‌های تحت نفوذ انگلستان به خدمت اشتغال داشتند.»<sup>(۱)</sup>

نکته دیگری که انگلیس در ادامه فعالیت‌های خود در جنوب ایران بدان توجه کرد و بختیاری‌ها نیز از آن بهره‌مند شدند ایجاد همبستگی و پیمان دوستی و همکاری در میان شاهک‌های قلمرو خود بود. مهمترین نمود این توجه، در پیمان دوستی خزععل و سران بختیاری در سال ۱۹۰۸ و پیمان سه جانبه خزععل، صولت‌الدوله قشقایی و غلام‌رضاخان والی پشتکوه لرستان در ۱۹۱۰ به چشم می‌خورد.<sup>(۲)</sup>

آنچه اشاره شد خطوط اصلی کوشش‌هایی بود که طی آن انگلستان توانست بختیاری‌ها را تا سرحد امکان نیرومند سازد، به طرف خود جذب کند و در فاصله زمانی جنگ جهانی اول تا روی کار آوردن رضاشاه، در جهت منافع خویش به خدمت گیرد. با این وجود ادامه روند موجود بستگی به سیاست آینده طرف پیروز جنگ در ایران داشت.

چنانکه می‌دانیم سیاست پس از جنگ انگلیس در ایران به تغییر و تقویت حکومت مرکزی انجامید. از این‌رو شاهک‌هایی را که از مرزهای شرقی ایران تا خرمشهر پدید آورده بود بتدربیح تنها گذاشت. این سیاست که به «سیاست تمرکز قدرت» معروف شده است<sup>(۳)</sup>، برای آن دسته از مردم که در قلمرو شاهک‌های یاد شده می‌زیستند، پی‌آمدی‌های ناگواری بیار آورد، چراکه در روند ثبیت قدرت حکومت مرکزی در این

۱. نک: پیشین، صص ۳۴۸ و ۳۵۱.

۲. نک: پیشین، صص ۳۳۵ و ۳۳۷، ۳۴۲ و ۳۴۴.

۳. نک: مکی، حسین؛ تاریخ بیست ساله، ج ۵، ص ۵۲۵ و ج ۲، سراسر کتاب.

مناطق- که بیشتر همراه با درگیری‌های خونین بود- مردم بی‌پناه قربانی شدند. حتی اگر با چشم پوشی از هدف، چگونگی و یا شخصیت مجری یا مجریان این سیاست؛ آرامش و امنیت، تقویت وحدت ملی و رشد نسبی اقتصاد را به عنوان پیامدهای مثبت آن بر شماریم باز باید گفت جامعه ایرانی برای همین نیز توانان گزاری پرداخت. زیرا پیرو اجرای چنین سیاستی بود که زمینه پیدایش یک دیکتاتوری خشن در ایران فراهم آمد. مهدی قلی خان هدایت نخست وزیر، یا به سخن دیگر منشی رضا شاه در سال‌های اقتدار، نیز به این نکته توجه کرده است و می‌نویسد:

وبلی رؤسای ایلات و بعضی اشرار قلع و قمع شدند. کم و بیش نظامی‌ها جای ایشان را گرفتند. ذخایر در یک مرکز جمع شد، اما امنیت به هیچ وجه حاصل نشد. عدلیه آلت تدارک پرونده جنایت است. از سال هفتم و هشتم سلطنت پهلوی امیدها به یأس مبدل شد. نظم کلی در امور، دایر شدن کارخانه ساختمان راه آهن، گشاد کردن خیابان‌ها جلوه‌ای کرد و اموری بود شدندی. پایه عدالت متزلزل شد و تمام محنتات به این عیب نمی‌ارزد.<sup>(۱)</sup>

منشأ قدرت شاهک‌های محلی و نیز دیگر نیروهایی که در برابر سیاست تمرکز قدرت مقاومت می‌کردند، عواملی چون: اشرافیت، زمینداری، قدرت قبیله‌ای، وابستگی خارجی، نفت، دین و فلسفه‌های اجتماعی نوین مانند کمونیست بود. بختیاری‌ها نیز به عنوان یکی از این موانع از سه عامل قدرت قبیله‌ای، وابستگی خارجی و نفت برخوردار بودند. از این‌رو دوستی آنها با نیروی تازه وارد، نه تنها ممکن نبود که درگیری آندو تا نابودی کامل طرف ضعیف، اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. پیروزی در مشروطیت، رهبری فرزندان ایلخانی را در سطح ملی و ایلی تقویت کرد و قدرت را به خانوارده آنها بازگرداند. اگرچه فرزندان حاجی ایلخانی نیز از صحته به دور نبودند، هرگز نفوذ آنان با نفوذ علی قلی خان سردار اسعد و برادرش نجفقلی خان صمصام‌السلطنه- که امروزه نیز به عنوان رهبران بختیاری آوازه دارند- قابل مقایسه نیست. این امر باعث شد که در نسل دوم و سوم خوائین بختیاری، همچنان رهبری سیاسی در دست فرزندان این خانوارده باقی بماند. به عنوان نمونه می‌توان از جعفر قلی خان سردار اسعد و مرتضی قلی

۱. هدایت، مهدی قلی خان (مخیر السلطنه)، خاطرات و خطرات، ص ۴۰۳

خان حصمصام یاد کرد. با این حال زیاد شدن خان زادگان هر دو خانوارده ایلخانی و حاجی ایلخانی و رقابت شدید قدرت در میان آنها از سویی و از سوی دیگر افزون خواهی سراند دیگر طایفه‌ها و یا کلاتران و کدخدایان زیر دست، نسل دوم رهبران بختیاری را با دشواری‌های بیشتری رو به رو کرد که در سنجش با پدرانشان هرگز توان بسیج یک پارچه نیروهای ایلی و تأثیر گذاری بر سیاست ملی را توانستند بدست آورند. از این رو بس بجاست اگر پندراریم بر پایه درک چنین شرایطی بود که جعفر قلی خان سردار اسعد سرشناس ترین چهره نسل دوم خان‌های بختیاری- به جای تکیه بر نیروهای ایلی، همراهی با نیروی نوظهور رضاشاه را ترجیح داد و در سراسر روزگار خدمتش صادقانه کوشید تا بختیاری‌ها را به خدمت پهلوی در آورد و از سبیز میان این دو جلوگیری کند. چنانکه در خرداد ۱۳۰۴ درباره خلم سلاح بختیاری‌ها می‌نویسد:

«از طرف خوانین عموماً نوشته شد به نمایندگان خودشان که اسلحه هر چه در ذخیره دارند تحويل از کان حرب بنمایند. از طرف آفای مرتضی فلی خان و پدر محترم شان هنوز دستوری نداده‌اند. هیچ نمی‌دانم فکر این آقا و پدرشان چیست. اگر بتوانند مقاومت بنمایند، خیالی است. در صورتی که می‌دانند این فامیل عموماً بر ضد همدیگر هستند و این آفایان هم عاقبت هیچ کاری هم ندارند، چرا خودشان را به خفت می‌اندازند، تعجب است.»<sup>(۱)</sup>

و با پس از قیام علی مردان خان چهار لیگ در ۱۳۰۸ بیزاری خود را از رفتار بختیاری‌ها چنین اعلام می‌دارد:

«در هر حال بعد از مرحوم سردار اسعد، ایل آزادیخواه تاجبخش به واسطه نالایقی رؤسا مبدل شد به ایل دزد و مشتی نالایق یاغی نوکر اجنبی.<sup>(۲)</sup> بر خلاف کوشش‌های اسعد، بیشتر آنها بیکه در روند پیش آمده و آینده آن، جایی برای خود نمی‌دیدند و یا منافع خوبی را در خطر می‌یافتد، آرام نشستند و سر به مخالفت برداشتند. ولی از آنجاکه این مخالفت‌ها پایه فکری استواری نداشتند و یا در چهارچوب منافع ملی قابل تعریف نبودند، نه تنها تاب مقاومت در برابر نیروهای دولتی

۱. نک: سردار اسعد، جعفر قلی خان، خاطرات سردار اسعد بختیاری، ص ۱۵۶.

۲. نک: پیشین، ص ۲۲۳، همچنین سردار اسعد در بازجویی خود بر ناتوانی آنها در برابر پهلوی تاکید می‌کند. نک: متن، ص ۳۶۶.

را نیاوردنند که زمینه دخالت دولت در منطقه را فراهم ساختند و سبب شدند تا رضا شاه بهانه‌های لازم را برای مهار قدرت بختیاری بدست آورد. به سخن دیگر تنها آنچه را جعفر قلی رشتہ بود، پنبه کردند.

عمده‌ترین این مخالفت‌ها که زیر نام «قیام» و «شورش» از آنها یاد شده است به شرح زیر هستند:

واقعه شلیل در ۱۳۰۱: سردار اسعد در ۲۵ مرداد ۱۳۰۱ می‌نویسد:  
و دیروز خبری به من رسید که چهار صد نفر سوار و پیاده از نظام اصفهان از راه بختیاری طرف عربستان حرکت کردند. در شلیل که اسم یکی از منازل است، حضرات کهگیلویه‌ها حمله به نظامیها کردند، یکصد نفر از نظامیان کشته اشدندا باقی زخمی و لخت برگشتند اصفهان. تفنگ، توب، فشنگ تماماً به دست دزدها افتاد... در طیران جماعتی این کار را به تحریک خوانین بختیاری می‌دانند و محرك آنها را انگلیس خیال می‌کنند. بنده هیچ اطلاعی ندارم که در این تاریخچه اظهار عقیده کنم.<sup>(۱)</sup> سرانجام وزیر جنگ در بهار ۱۳۰۲ خوانین بختیاری را به تهران آورد و یکصد و پنجاه هزار تومان جریمه نقدي کرد.<sup>(۲)</sup>

حدستی با خزعل در ۱۳۰۴: به سبب وجود منافع بختیاری‌ها در خوزستان و واقع شدن قلمرو گرمسیری آنها در این سرزمین، همیشه میان سران این قوم و قبایل مرزنشین عرب رابطه نزدیکی بوده است که اغلب زیر نظر انگلیسی‌ها و در قالب قراردادهای رسمی و ازدواج‌های سیاسی نمود پیدا کرده است. پیوند محمد تقی خان چهار لنگ و شیخ ثامر خان کعبی-با پا در میانی لایارد-در روزگار محمد شاه نمونه جالبی در این زمینه می‌باشد.<sup>(۳)</sup> افزون بر این در ساختار قدرتی که انگلیس به ضرورت جنگ جهانی اول و مسئله نفت در جنوب ایران پدید آورد، باستن قرارداد مارس ۱۹۰۸ در تحکیم پیوند خزعل و بختیاری‌ها کوشید.<sup>(۴)</sup> پیمان یاد شده نیز با ازدواج‌های سیاسی تقویت شد.<sup>(۵)</sup>

۱. پیشین، صص ۷۵ و ۷۶؛ و نیز نک: امیری، مهراب؛ حماسه علی مردان خان بختیاری، کتاب آنزان، ج ۲، ص ۷۶.

۲. سردار اسعد، جعفر قلی؛ پیشین، ص ۹۲، و نیز نک: متن، صص ۳۶۹، ۳۷۱.

۳. لایارد، پیشین، بخش‌های ۸ و ۹.

۴. نک: گارثویت، پیشین، صص ۳۳۵ و ۳۳۷.

۵. به عنوان نمونه سردار اجل پسر خزعل داماد امیر مجاهد بود. نک: سردار اسعد جعفر قلی خان؛ پیشین، ص ۱۵۱.

از این رو در سال ۱۳۰۳ که سردار سپه به سرکوبی آشوبگر خوزستان پرداخت، گروهی از خوانین ناراضی بختیاری که در رأس آنها امیر مجاهد عمومی جعفر قلی خان سردار اسعد و مرتضی قلی خان صمصم پسر عمومی وی قرار داشتند، نه تنها به خزعل پیوستند که کسی چون امیر مجاهد حتی پس از تسلیم او به مقاومت خود در منطقه بهبهان ادامه داد و خشم سردار سپه را برانگیخت. جعفر قلی اسعد که در این زمان در رکاب رضاخان حضور دارد، می‌نویسد:

در این موقع لاينقطع تلگرافات پی در پی از امیر مجاهد، مرتضی قلی خان، شهاب السلطنه به خوانین می‌رسید که ما قبول نداریم. صلح نمی‌کنیم. با شیخ اتحاد داریم و اتحاد ما با شیخ محمد ره لایتغیر است. چنان و چنان می‌کنیم. این تلگرافات اسباب حیرت من شد. چون هم آفایان بختیاری را می‌شناختم و هم کاملاً شیخ را. در هر حال سردار ظفر را از همراهی شیخ بیکرداشیدم و حالی کردیم که این کار برای بختیاری مضر است. بالاخره شیخ تسلیم خواهد شد و سر بختیاری‌ها بی کلاه می‌مانند. قبول فرمودند.<sup>(۱)</sup>

یوسف خان امیر مجاهد در آستانه سرکوبی خزعل بر سر منصب ایلخانی با برادرزاده‌اش، محمد تقی خان امیر جنگ، اختلاف داشت و برای دست یابی به خواسته خود سر به آشوبگری برداشت. چنانکه سردار اسعد در اردیبهشت ۱۳۰۳ می‌نویسد:

امیر مجاهد به مخالفت دولت و حکومت امیر جنگ قیام کرده است از طرف دولت امر شد فرنگستان برود.<sup>(۲)</sup>

سرانجام او به عنوان سفر فرنگستان به خوزستان رفت ولی نزد خزعل ماند و همراه او علیه دولت جنگید.

نبرد بویراحمد در ۱۳۰۷: در این جنگ سرتیپ خان و شکرالله خان بویراحمدی ضربه سختی به نیروهای دولتش وارد کردند و با اینکه بختیاری‌ها در تسلیم آنها به دولت از هیچ کوششی فروگذاری نکردند و سرانجام با میانجی‌گری سردار اسعد و آمدن او به منطقه کار پایان پذیرفت ولی پیوندهای خاتوادگی میان آنها و خوانین بختیاری، سبب شد که

۱. سردار اسعد، جعفر قلی خان؛ پیشین، ص ۱۳۷، همچنین اسعد در بازجویی، به طور دقیق عملیات سرکوبی خزعل و پیوند بختیاری‌ها با آنان را شرح می‌دهد. نک: متن، صص ۳۷۳ و ۳۷۵.

۲. پیشین، ص ۱۲۱.

رضاشاه سوهظن بیشتری به بختیاری‌ها پیدا کند. شکرالله خان با تأمین اسعد به تهران آمد و با مرگ اسعد او هم در سال ۱۳۱۳ اعدام شد.<sup>(۱)</sup>

قیام علی مردان خان چهار لنگ و «هیأت اجتماعیه بختیاری» در ۱۳۰۸: این قیام در تابستان ۱۳۰۸ روی داد و نه تنها اتحادیه‌ای از دو خانواده ایلخانی و حاجی ایلخانی، که همه سران هفت لنگ و چهار لنگ در آن شرکت داشتند و مردان با فروذی چون سردار فاتح و سردار اقبال به آن پیوستند. آنها شهرکرد را به اشغال درآوردند ولی دیری نپایید با اردوکشی سنگین دولت که در آن از نیروی هوایی نیز استفاده شد، شکست خورده‌اند.<sup>(۲)</sup> قیام علی مردان نبرد سرنوشت بختیاری‌ها بود که با سرکوبی آن افسانه شاهک بختیاری در هم شکست و اقدامات بعدی دولت حکم تیر خلاصی بر پیکره نیمه جان آن را داشت. با اینهمه سردار اسعد بختیاری، وزیر جنگ رضاشاه، تنها کسی بود که از کرده بختیاری‌ها بیزاری جست و از آنها چنین یاد کرد:

«ایل دزد و مشتی نالایق یاغی و نوکر اجنبی<sup>(۳)</sup>»

خرید جنگ افزارهای انگلیسی: نکته دیگری که در بسی اعتمادی رضاشاه نسبت به بختیاری‌ها تأثیر فراوانی داشت، وجود اسلحه‌های انگلیسی در میان آنها. بریژه در قیام علی مردان خان-بود. این امر به اندازه‌ای برای دولت اهمیت داشت که بطور رسمی به دولت انگلیس اعتراض کرد.<sup>(۴)</sup> همچنین- آنگونه که در متن حاضر می‌بینیم<sup>(۵)</sup>- داشتن اسلحه و ارتباط با انگلیس مهمترین اتهام دستگیر شدگان سال ۱۳۱۲ عنوان شد.

تا بدینجا به گونه‌ای گذرا، نقش انگلیس در رشد بختیاری‌ها و موضع گیری آنها در برابر قدرت پهلوی را اشاره کردیم. با این وجود به خوبی روشن است که رضاشاه کسی نبود که به آسانی از بختیاری‌ها بگذرد و برگرده آنان به دیده اغماس نگرد. حقیقت این است اگر بختیاری‌ها به جای دشمنی، صادقانه هم کمر به خدمت پهلوی می‌بستند- سیاستی که جعفر قلی خان در پیش گرفت- باز به سبب تضاد بنیادینی که قدرت آنان با

۱. نک: متن حاضر، صص ۶۰ و ۶۱ و پی‌نوشت‌های بخش دوم، ش ۳۳.

۲. نک: پی‌نوشت‌های بخش دوم، ش ۳۶، و نیز نک: متن، صص ۳۷۵ و ۳۷۸.

۳. سردار اسعد؛ پیشین، ص ۳۳۲ و نیز نک: امیری، مهراب؛ «حماسه علی مردان خان»، کتاب آنزان، ج ۲، صص ۷۳، و ۹۰.

۴. امیری، مهراب؛ پیشین، صص ۸۲ و ۸۳.

۵. نک: متن، صص ۱۳۲ و ۱۳۳، ۲۶۸ و ۳۷۹ و ۳۸۲.

ساختار سیاسی نوین ایران داشت، هرگز رضاخان راضی به حفظ آن برای بختیاری‌ها نمی‌شد. به سخن دیگر سهم خوانین در شرکت نفت، دوستی با انگلیس و با خودسری در منطقه چیزی بود که اقتدار رضاخان را نقض می‌کرد، پس همین کافی بود که در مهار قدرتشان بکوشد.

سیاست براندازی شاهک‌های محلی جنوب، بویژه در مورد بختیاری‌ها، به صورت تدریجی اجرا شد. طرح دوستی و جذب رهبران عالی بختیاری مانند سردار اسد و حفظ نفوذ و اقتدار ظاهری آنها در ساختار سیاسی نوین، نه تنها بختیاری‌ها را از اتحادیه شاهک‌های جنوب جدا ساخت که با شرکت آنان در عملیات تسلیم و با سرنگونی همایگان، زمینه بی‌اعتمادی به رهبران بختیاری را فراهم آورد. همچنین دوستی سیاسی یاد شده دو دستگی میان رهبران بختیاری را سبب شد که سرانجام در تضعیف و شکست نهایی آنها بسیار مؤثر بود. جلوگیری سردار اسد از بیوستن بختیاری‌ها به خزان، کمک در خلع سلاح بختیاری، نلاش در پایان بخشیدن به قیام علی مردان و وادار کردن شکرانه خان بویر احمدی به تسلیم در برابر نیروهای دولتش، کمک‌های چشمگیری برای عملی شدن سیاست تمرکز قدرت هستند. از این رو باید گفت تنها در سابقه دوستی یاد شده بود که رضاشاه اقدامات تدریجی خود را به گزارش زیر برای مهار قدرت بختیاری با کامیابی به انجام رساند.

با تسلیم خزان علی و تسلط دولت بر خوزستان رضاخان فرصت بیافت نا درباره بختیاری‌های هم پیمان او دست به اقدام زند: نخست در ۱۳۰۳ مالیات‌های پس افتاده را گرفت<sup>(۱)</sup> و بی‌درنگ در بی‌آن فرمان خلع سلاح منطقه را صادر کرد که در ۱۳۰۴ به اجرا گذاشته شد.<sup>(۲)</sup> همچنین در سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۵ به محدود کردن قلمرو بختیاری برداخت و چهار محال را جدا کرد، به صورت فرمانداری کل در آورد.<sup>(۳)</sup>

در ۱۳۰۸، قیام علی مردان خان بهانه لازم را به دست رضاشاه داد و نیروهای دولتش توان رزمی بختیاری‌ها را در هم شکستند.<sup>(۴)</sup> همچنین با دستگیری و پرونده‌سازی برای

۱. امیری، مهراب، پیشین، ص ۷۶.

۲. پیشین، و نیز نک می‌نوشتهای بخش بکم، ش ۲۱.

۳. نک: امیری، پیشین<sup>۱</sup> و نیز بختیار، روشنگ، «زندگی و مرگ شهید بزرگ آزادی، خان باباخان اسد»، کتاب آنیزان، ج ۱، صص ۷۹-۸۰.

۴. نک: امیری، پیشین، صص ۷۳ و ۹۰.

قام کنندگان، نیروهای فعال و خطرناک بختیاری را بطور جدی زیرنظر گرفت.<sup>(۱)</sup> در نتیجه توان آنان از این زمان به بعد در دو چیز خلاصه می‌شد: سهام نفت و حضور سردار اسعد در پست وزارت جنگ. حال رضاشاه برای پایان بخشیدن به این دو می‌بایست به گونه‌ای عمل کند که همه چیز آرام و منطقی صورت بگیرد.

به خوبی روشن است نابودی سردار اسعد بر سهام نفت برتری داشت. زیرا با کشتن او نه تنها گرفتن سهام نفت آسانتر می‌شد، که دست رضاشاه در نابودی خوانین تحت نظر و پایان بخشیدن کامل به بیش از یک دهه نفوذ بختیاری در صحنه سیاسی ایران بازتر می‌گشت. چرا که رضاشاه با وجود همه خشوتتش و نیز ضربه‌های سهمگینی که سپاهیانش از ناحیه بختیاری دیده بودند، در ظاهر همه چیز را به سبیل اسعد بخشید و به آزار هیچ یک از یاغیان نپرداخت. حتی شکرالله خان بویراحمدی را که اسعد تأمین داده بود، نکشت تا چه رسد به امیر مجاهد یا علی مردان خان بختیاری. از این رو باید گفت جعفرقلی خان بی آنکه خودش بداند مأموریتش در دربار رضاخان رو به پایان بود. در حالی که گمان می‌کرد سیاست برقراری دوستی میان پهلوی و بختیاری‌ها، با دستگیری و تبعید خوانین آشوبگر به خوبی بیار نشسته است و اعتماد شاه به او و بختیاری‌ها به اوج خود رسیده است. سماجتی که جعفرقلی خان در شفاعت تیمورتاش نزد رضاشاه به خرج داد و در یادداشت‌هایش به خوبی نمود یافته است،<sup>(۲)</sup> همچنین این گفته مخبر السلطنه:

«من از سردار اسعد جز صمیمیت نسبت به پهلوی ندیدم و در نسبتی که به او

می‌دهند تردید دارم»<sup>(۳)</sup>.

همگی نشان دهنده رابطه، عملکرد و بینش سردار اسعد نسبت به رضا شاه است و چنین احساس پیروزی و اعتمادی را در وجود او تأیید می‌کند: سراب پیروزی یا اعتماد دودمان براندازی که حتی از سوی بستگانش مورد اتفاقاد قرار گرفته است و به عنوان بزرگترین اشتباه سیاسی او یاد می‌شود. همین علی صالح می‌نویسد:

۱. نک: مسندهای ش ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱ بیوست.

۲. نک: سردار اسعد، جعفرقلی خان؛ پیشین، صص ۲۴۲ و ۲۵۱ و ۲۵۵ و ۲۵۸.

۳. هدایت، مهدی قلی؛ پیشین، ص ۴۰۳، همچنین در سراسر بازجویی اسعد تأکید روی بر اعتماد به پادشاه به خوبی نمود یافته است. نک: متن، صص ۲۶۴-۲۸۵.

«سردار اسعد یا اشخاصی خبیث محدود مانند او، تصور می‌کردند که آنها از این قاعده مستثنی خواهند بود. و این سیل همه را خواهد برد جز آنها را. بر کس معلوم نیست و به عقیده خانواده سردار اسعد جز غفلت و خودپسندی شخص اسعد، نمی‌تواند دلیل دیگر داشته باشد. سردار اسعد به چشم خویش می‌دید که صولت الدوله می‌رود، تیمورتاش می‌رود، شیخ خزعل می‌رود، نصرت الدوله می‌رود، و معتقد است که او خود می‌ماند و مخلد هم می‌ماند.»<sup>(۱)</sup>

با این همه درباره علت قتل سردار اسعد گمان‌های بسیاری برده‌اند از جمله: قصد بازگرداندن محمد حسن میرزا قاجار به حکومت، سهام نفت، ارتباط با انگلیس و خرید اسلحه، قصد ترور رضاشاه در چالوس، دوستی با تیمورتاش، سخنچین‌های آیرم، خودخواهی فردی و بی‌سیاستی و اعتماد بی‌جا به رضاشاه و... حتی پیشگویی‌های یک فالگیر مبنی بر اینکه یکی از اولاد ایلخان بختیاری بر تخت ایران تکیه خواهد کرد، را می‌توان نام برد.<sup>(۲)</sup> بی‌آنکه در نقد موشکافانه این گمان‌ها برآیم، بر پایه آنچه اشاره شد باید گفت این همه علتهای تامه‌ای هستند که نه تنها با یکدیگر در تضاد نیستند بلکه تکمیل کننده همدیگر نیز می‌باشند و حتی ممکن است علتهای دیگری هم باشد. چنانکه در زمستان ۱۳۲۲ مصطفی راسخ و پژشک احمد احمدی به این اتهام محکمه و مجازات شدند. آنچه که روشن است علتهای یاد شده، همگی به اجرای عمل و چگونگی پایان بخشیدن منطقی به بازی رضاشاه با بختیاری‌ها بر می‌گردد. علتهایی که با برآمدن ضرورت وجودی اسعد در دربار پهلوی پدید آمدند و یا برای توجیه منطقی آن ساخته و پرداخته شدند.

مرگ جعفرقلی خان اسعد باید صورتی نمادین و تقارنی تاریخی برای فرو افتدان شاهک بختیاری در صحنه سیاست ایران به شمار آید. سردار اسعد همنام بانیای خود جعفرقلی خان دورکی پدر حسینقلی خان ایلخانی، پدر خوانین مشهور بختیاری است. علی قلی خان می‌نویسد:

«در ۱۲۹۷ که جعفرقلی خان سردار بهادر پسرم متولد شد، مرحوم ایلخانی

۱. متن، صص ۹۱ و ۹۲، اسعد در بازجویی‌هایش به انتقاد خوانین بختیاری از نزدیکی وی با رضاشاه اشاره می‌کند. نک: متن ص ۲۸۱.

۲. نک: مکی، پیشین، ج ۵، صص ۵۲۵ و ۵۳۳؛ امیری، پیشین، ص ۸۶ و ۸۷؛ متن ص ۲۶۵.

کمال محبت را به او داشت و اسم پدر خود را برای بروز محبت به او گذاشت.<sup>(۱)</sup>

با مرگ جعفرقلی اول پسران او به طور موثری وارد سیاست و تاریخ ایران شدند و با مرگ جعفرقلی اسعد قدرت آنها پایان پذیرفت. همچنین تنها با دستگیری و قتل او بود که سیاست خصم‌مانه پهلوی با بختیاری‌ها آشکار شد و حکومت به صورت رسمی و علني به سرکوبی آنها پرداخت. از این رو بهتر است در همان چهارچوب روند تاریخی پیدایش و فروپاشی قدرت بختیاری‌ها تحلیل و بررسی شود.

نخستین اقدام رسمی دولت در این زمینه دستگیری و اعدام دیگر سران بختیاری است. آن چنان که در متن حاضر آمده است<sup>(۲)</sup> و نیز با توجه به شمار دستگیرشدگان تهران<sup>(۳)</sup>، بیش از چهل نفر به سبب مسأله سردار اسعد دستگیر شدند. این افراد نمایندگان مجلس، خوانین مشهور و حکمرانان محلی بودند که از درآمد فرمانروایی بر قلمرو خود و نیز سهم نفت روزگار می‌گذراندند و از نظر نسبی با دودمان اسعد پیوند داشتند. بر پایه خاطرات پیش رو و اسناد پیوست آن، عملیات دستگیری محروم‌انه، فوری و برنامه ریزی شده اجرا گردید و بیشتر به نوعی کودتا شباهت داشت. سیاست اجرای محروم‌انه عملیات همان طور که در اسناد پیوست این مجموعه مورد تأکید قرار گرفته است<sup>(۴)</sup>، حتی در روزگار قتل سردار اسعد در فروردین ۱۳۱۳، به خوبی اجرا شد. در روزنامه اطلاعات مورخه ۱۳۱۳/۱/۱۰ آمده است:

«جعفرقلی خان اسعد بختیاری شب جمعه بر اثر عارضه سکته در مریضخانه محبس بدرود حیات گفت.<sup>(۵)</sup>

این خبر در پایان ستون «اخبار خصوصی» زیر عنوان «فوت» درج شده است و تنها خبری بود که درباره قتل او در کشور به چاپ رسید. در حالی که از اسفند ۱۳۱۲ تا مرداد ۱۳۱۳، جنجال عجیبی درباره دستگیری و اعدام اصغر قاتل در مطبوعات ایران به راه افتاده بود. به سخن دیگر حکومت برای تسویه حساب بختیاری‌ها، از قضیه اصغر قاتل

۱. سردار اسعد، علی قلی خان؛ پیشین، ص ۱۹۸.

۲. نک: متن، ص ۱۲۱.

۳. نک: سندهای ش ۲۰۲ پیوست.

۴. نک: سندهای ش ۱۲۰ و ۱۴.

۵. روزنامه اطلاعات، ۱۰ فروردین ۱۳۱۳، ص ۳.

نهايت بهره برداری را نمود.<sup>(۱)</sup>

ماجرا از ۷ آذر ۱۳۱۲ با دستگیری اسعد در بابل - درست يك روز پس از مراسم اسب دوانی بندر ترکمن - آغاز می شود. در پی آن فهرستی از خانواده و بستگان او تهیه می گردد<sup>(۲)</sup> و تا ۱۳ آذر که علی صالح دستگیر می شود، عملیات ادامه دارد. همچنان برای تکمیل عملیات در جلسه یکشنبه ۱۹ آذر ۱۳۱۲ بنا به درخواست وزیر کشور، مجلس شورای ملی سلب مصونیت از محمد تقی خان اسعد امیر جنگ، نماینده دزفول، و امیر حسین خان پسر سردار ظفر و نماینده بختیاری در مجلس را تصویب می کند.<sup>(۳)</sup> با آغاز سال ۱۳۱۳ سردار اسعد به قتل رسید و برخی از سران چون سردار فاتح، سردار اقبال، علی مردان خان و شکر الله خان بویر احمدی محکوم به اعدام شدند. دیگر خوانین نیز تا پایان سال ۱۳۱۳ محاکمه گردیدند و دست کم به مدت شش سال به زندان افتادند.<sup>(۴)</sup>

این افراد که زندانیان وزارت جنگ بودند و زندانی سیاسی به شمار می آمدند، نخست در زندان موقت شهر یا زندان تأمینات نظامی و پس از آن در زندان قصر به سر بردنده. کسانی چون خان بابا اسعد و علی مردان خان در میان آنها بودند که همواره مورد ستایش دیگر گروه های سیاسی قرار گرفته اند و گروه پنجاه و سه نفر، عشاپر لرستان، جنوب و کردستان از جمله گروه های همبند بختیاری ها بوده اند و در خاطرات آنها به مطالعی درباره بختیاری ها بر می خوریم.<sup>(۵)</sup> خان بابا اسعد برادر کوچکتر جعفرقلی خان و بنیانگذار «حزب ستاره بختیار»، با هدف پیشرفت اجتماعی اقتصادی منطقه بختیاری در ۱۳۰۰<sup>(۶)</sup> همان گونه که نویسنده اشاره کرده است، با سوادترین زندانی گروه بختیاریها بود. وی در زندان نیز به فعالیت فرهنگی برداشت و با خاطره نویسی، سرودن شعر، آموزش زندانیان و خرید و پخش روزنامه، خشم مدیران زندان را

۱. نک: پی نوشتہای بخش دوم، ش ۳۷.

۲. نک: سندهای ش ۱-۳ بیوست.

۳. نک: پی نوشتہای بخش بکم، ش ۲۲.

۴. نک: عاقل، باقر، روزنامه تاریخ ایران، ج ۱، ص ۱۷۸، مک، پیشین، ص ۵۳۲ و ۵۵۰.

۵. نک: پیشه وری، جعفر، یادداشت های زندان، ص ۴۸ و ۵۰، خامه ای، انور، پنجاه و سه نفر، ص

۲۱۶.

۶. نک: بختیار، روشنگ، پیشین، ص ۸۸ و ۹۱.

برانگیخت. از این رو حکم قتل وی را از رضا شاه گرفتند و در ۱۳۱۹ پس از پایان روزگار حبس او را نیز به قتل رساندند.<sup>(۱)</sup> علی صالح خان اردوان پسر سردار ظفر و داماد جعفرقلی خان از جمله این دستگیرشدگان است که خاطرات روزهای زندان وی را اکنون پیش رو داریم.

پس از دستگیری، اعدام و زندانی کردن سران بختیاری، در ادامه سیاست مهار قدرت خوانین، دولت نظام ایلخانی گری را برانداخت و به جای آن قلمرو بختیاری را فرمانداری کل اعلام کرد. با این وجود مرتضی قلی خان صمصام پسر نجفقلی خان صمصام السلطنه را به این سمت منصوب کرد.<sup>(۲)</sup> ولی این همه پیش درآمد هدف بزرگ پهلوی، یعنی مسأله نفت بود که اینک زمینه اقدام در باره آن فراهم گشته بود. بنابراین در ۱۳۱۵ وزارت دارایی طی بخشش‌نامه‌ای بختیاری‌ها را به فروش سهام خود به دولت و فروش زمین‌های خوزستان به افرادی که دولت معرفی می‌کند یا در غیر این صورت به خود دولت مجبور نمود.<sup>(۳)</sup> بدین ترتیب حکومت پهلوی توانست به خواسته خود برسد و برای همیشه به قدرت و نفوذ سیاسی بختیاری پایان بخشد.

با به سر آمدن روزگار پهلوی در شهریور ۱۳۲۰ و پدید آمدن فضای باز سیاسی، همچنین آزادی زندانیان، نقد دیکتاتوری به شکل خیره کننده‌ای در کشور رواج پیدا کرد و تسویه حساب‌ها آغاز گردید. اگر درست به ساختار روزگار خشونت و سرکوب نگاه کنیم، دو عامل تصمیم‌گیرنده و اجرایی در آن به چشم می‌خورد. عامل اول شخص شاه بود و دومی تشکیلات شهربانی و زندانها را در بر می‌گرفت. با این همه در فضای پس از شهریور ۱۳۲۰ از سویی با خروج پادشاه از کشور و از سوی دیگر تداوم قدرت در خاندان وی، هرگز امکان نقد رسمی عامل اصلی وجود نداشت. از این رو همه نگاه‌ها متوجه مجریان امر گردید و نقد یادشده نه تنها از نظر فکری و نظری بلکه از جنبه عملی و مجازات عوامل جنایات، نیز توانست به نتیجه مژثری دست یابد که بتواند در آینده سیاسی جامعه ایران تأثیر گذار باشد. تلاش‌های این سال‌ها که زیر عنوان جنجالی «محاکمه عوامل جنایت» در سال‌های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ در دو مرحله افکار عمومی را به

۱. نک: پی‌نوشت‌های بخش دوم، ش. ۲۶.

۲. گارثیوت، پیشین، ص. ۳۱۲.

۳. نک: فاتح، مصطفی؛ پنجاه سال نفت ایران، صص ۳۱۲ و ۳۱۳؛ مکی؛ پیشین، ج. ۵، ص. ۵۳۸.

خود جلب کرد، به محاکمه کسانی چون- سرپاس مختار رئیس شهربانی، مصطفی راسخ رئیس زندان، پزشک احمدی و چندین پاسبان دیگر انجامید که با اعدام پزشک احمدی به خونخواهی مدرس، ارانی، سردار اسعد، فرخی، تیمور تاش و... همجنین حبس چندین ساله دیگر متهمان کار پایان پذیرفت.<sup>(۱)</sup>

آنچه در پرونده‌های چندین جلدی که از سوی دادستان برای اثبات گناه متهمین فراهم گردید و نیز با دفاع علی و غیر علی دو طرف و وکلای آنها کامل شد، تلاشی است که می‌خواهد ثابت کند این همه و همجنین کسانی که گفتم سر به نیست شده‌اند، از قدرت آمپول پزشک احمدی بوده است. ادعائنا مهندس دادستان و نطق ارسلان خلعتبری درباره قتل اسعد که در بخش سوم این مجموعه آمده، نمونه کاملی از این واقعیت می‌باشد. در حالی که به خوبی روشن است هیچ یک از متهمین حتی شایسته چنین بازجویی شهرت‌آوری - البته هر چند منفی - نبودند. احمدی راسخ، مختاری، آیرم و... شخصیت بگانه‌ای دارند: «روانی یکتا در کالبدهای گوناگون»، اینان میوه‌های تلغی درخت استبداد هستند. زمان و مکانی نمی‌شناشند و تا ستم باشد، نامیرایند. اگر در سراسر دو سال محاکمه این افراد سخن درستی گفته شد، دفاع سید احمد کسری از پزشک احمدی است؛ آنجاکه می‌گوید:

«روزی در این کشور مرد نیرومندی برخاسته، رشته کارها را به دست می‌گیرد. در آن روز همگی ستایشگر می‌شوند. همگی چاپلوسی می‌کنند. کارهای بد او را نیز مذبح می‌کنند. کسی که ستایشگر یا چاپلوس نیست باید عقب بماند و صدمه و آزار باید. روزی آن مرد نیرومند افتاده از کشور بیرون می‌رود. در این هنگام همگی نکوهشگر می‌گردند. همگی بدگویی می‌آغازند. کارهای آن دوره را بر نمی‌پستندند. اکنون چون باد از این سو می‌وزد، همگی برگشته‌اند. لز رضاشاه و کارهای او بد می‌گویند و تمام گناهان را به گردش شهربانی انداخته، با یک های و هوی اظهار احساسات می‌کنند... دوباره می‌گوییم من از احمدی دفاع نمی‌کنم. دادگاه اگر او را آدمکش می‌شناسد، بالای دارش فرمست. دفاع من از حقایق است. لز عدالت است. از قانون است... احمدی اگر یک جlad باشد. جlad

۱. نک: گلین و...، محاکمه محاکمه گران، سراسر کتاب.

قاتل نیست. زیرا او واسطه و افزار قتل است نه عامل آن.<sup>(۱)</sup>

کوتاه سخن آنکه برای داوری درست درباره زنجیره قتل‌های روزگار ثبیت حکومت پهلوی به جای درگیر شدن با چگونگی اجرای عمل، باید به بستر تاریخی رویداد، پیام و خواسته کشته شدگان و هدف واقعی تصمیم‌گیرنده اصلی توجه کنیم. به گونه‌ای که در دیباچه حاضر، بر خلاف متن کتاب، کوشش شد تا در چهارچوب سیاست رشد و مهار قدرت بختیاری‌ها به مسأله قتل سردار اسعد نگاه شود.

استاد اصلی جریان دستگیری، محاکمه و مهار قدرت بختیاری‌ها در وزارت جنگ، دادگستری و اداره پلیس سیاسی شهربانی نگهداری می‌شوند، متأسفانه با وجود تلاشی که صورت گرفت، تا زمان نشر این دفتر زمینه دسترسی نگارنده به آنها فراهم نشد. امید است روزی با نشر آنها پرتو تازه‌ای بر روابط بختیاری و پهلوی افکنده شود و بسیاری از ناگفته‌ها روشن گردد. از این گذشته در ۱۳۲۳ محمد مسعود صاحب روزنامه «مرد امروز»، حدود بیست سند از پرونده بختیاری‌ها در اداره پلیس سیاسی را به همراه متن بازجویی و آخرین نامه سردار اسعد به رضاشاه، چاپ کرد<sup>(۲)</sup> که در پیوست این مجموعه آمده‌است. همچنین در سال‌های آغاز انقلاب، آقایان محمد گلن و یوسف شریفی مجموعه‌ای از مواد مربوطه به محاکمه سران شهربانی در سال‌های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ را از مطبوعات گردآوری کردند و در کتابی به نام «محاکمه محاکمه گران یا عاملان کشtar...» منتشر نمودند. اگر از کاستی ارجاع دقیق به مواد گردآوری شده چشم پوشیم، این کتاب نخستین، کامل‌ترین و شناخته شده‌ترین مجموعه مستقل در این زمینه است. خسرو معتقد هم در «پلیس سیاسی» برخی از این مواد را تکرار کرده‌است. کوشش دیگری که به تازگی انجام شد، چاپ «حاطرات جعفرقلی خان سردار اسعد» به همت استاد ارجمند ایرج افشار است که به عنوان پیش زمینه این ماجرا برای هر خواننده‌ای مفید است.<sup>(۳)</sup> مجموعه‌ای که در پیش رو دارید بر پایه منابع موجود و نیز یادداشت‌های یکی از دستگیر شدگان ماجرای سال ۱۳۱۲ بختیاری، به هدف روشن‌سازی و جمع بندی کلی رویداد یاد شده فراهم آمده است.

۱. نک: متن، صص ۲۶۷ و ۲۸۳.

۲. روزنامه مرد امروز، سال سوم ش ۴۴-۳۰، و نیز نک: بخش چهارم.

۳. برای آگاهی از کتابهای یاد شده نک: کتابنامه.

«علی صالح اردوان ایلخان بختیاری» نامی است که همراه با امضای آغاز دستنویس این کتاب آمده است. بر پایه جنبه‌های زندگی نامه خودنوشت<sup>(۱)</sup> متن وی خان روستای فیل آباد از توابع فارسان در استان چهارمحال و بختیاری بوده است و افزون بر رابطه خویشی و نسبی با سردار اسعد، داماد او نیز می‌باشد.<sup>(۲)</sup> در «تاریخ بختیاری» و نیز در اسناد پیوست، به نام او در زیر نام پسران حاجی خسروخان سردار ظفر بر می‌خوریم.<sup>(۳)</sup> با این وجود مطلب سند ش ۴ قابل تأمل است: «به علی صالح خان پسر سردار ظفر طبق امریه ۱۶۲۹ اجازه مراجعت چهار سال داده شود» نخست اینکه فعل خبر که به صورت تمثیلی آمده است با فعل‌های گذشته وجه اخباری متن سند متفاوت است. این خبر در گزارش شهربانی به دفتر مخصوص شاهنشاهی به شماره ۱۴۹۷۰ مورخه ۱۳۱۲/۹/۸ آمده است که اقدامات دستگیری خوانین بختیاری را گزارش می‌کند. از این رو با دیگر خبرها چندان هماهنگی ندارد. زیرا درباره او اقدامی انجام نداده‌اند بلکه اجازه اقدام خواسته شده است. مگر اینکه فعل «شود» را اشتباه چاپی «شده» بدانیم که در این صورت اگر چه زبان متن صورتی منطقی پیدا می‌کند ولی پذیرش معنایی جمله کمی دشوار است. چرا که درست روشن نیست منظور از «مراجعت چهار سال» از کجا به کجا بوده است. آیا علی صالح پیش از اینکه دستگیر شود - دست کم در آغاز آذر - به علتی در تهران گرفتار بوده است؟! در این صورت چرا در خاطرات خود نه تنها به آن اشاره نمی‌کند که بسیار تأکید بر مبنای اطلاعی از موضوع می‌نماید؟! متأسفانه دو علت عدم دسترسی به اصل اسناد و نیز عدم اطلاع کافی از زندگی نویسنده، امکان هرگونه گمان منطقی را از ما می‌گیرند. با این همه باید گفت علی صالح پسر سردار ظفر، پسرعمو و داماد جعفر قلی خان از خرانین نسل دوم بختیاری است. در نوشته‌هایش مردی راستگو، با انصاف و با دین به نظر می‌رسد. از نظر علمی به روان‌شناسی آشنا و علاقمند است و از نظر بینش سیاسی، دموکراسی و انسان‌مداری را باور دارد. همچنین با وجود پیوند نسبی و سببی با سردار اسعد، در تحلیل علت سقوط خانواده‌اش می‌کوشد تا بی طرفانه داوری کند و دست کم برای آرامش خاطر خویش به دلایل درستی برسد.

پس از خان بباخان اسعد تا آذجاكه می‌دانیم وی تنها کسی است که در این باره به

#### 1. *Autobiography.*

۱. متن، صص ۵۱ و ۵۲ و ۱۴۲.

۲. نک: سردار اسعد، علی قلی خان و..., پیشین، ص ۱۴۹۲ سند‌های پیوست ش ۴.

خاطره نویسی پرداخته است. یادداشت‌های او در هر دو سطح ملی و ایلی قابل بررسی است: خاطره نویسی در میان بختیاری‌ها-بویژه در میان خان‌های دورکی-با یادداشت‌های خود حسینقلی خان ایلخانی شروع می‌شود و در میان فرزندانش نیز سنت و عادت می‌گردد.<sup>(۱)</sup> هلى قلى خان سردار اسعد و خسروخان سردار ظفر-دو تن از پسران ایلخانی-نوشته‌های ارزشمندی بر جای گذاشته‌اند.<sup>(۲)</sup> جعفرقلی خان نیز روزانه خاطرات خود را نوشته است و آنها را «یادگاری مختصر» در تکمیل کار پدرش می‌خواند.<sup>(۳)</sup> همان طور که پیش‌تر اشاره شد، خان بابا اسعد برادر کوچک سردار اسعد در زندان هم خاطرات خود را روزانه می‌نوشته است و به قول علی صالح که به ماجراه شیرین پنهان کردن دفترچه او اشاره می‌کند، وی حدود شش دفتر یادداشت داشته است و سرانجام هم جان خود را در این راه فدا می‌کند. بر پایه متن ادعانامه دادستان و وکیل مدافعه گودرز اسعد پسر وی، گویا دفترچه‌های یاد شده تا ۱۳۲۰ موجود بوده و به آنها استناد شده است.<sup>(۴)</sup>

از علی صالح همانند پدر و پدر بزرگ و پسرعموهایش خاطراتی بر جای مانده است. ولی آنچه که پیداست به گونه‌ای که آنها اهل این کار بوده‌اند، وی نبوده است و به احتمال بسیار زیر نفوذ فضای زندان و یا برای بیان رنج‌هایی که خود و دودمانش به گمان او بی‌هیچ گناهی متحمل شدند، در فضای باز پس از شهریور ۱۳۲۰ بدین کار پرداخته است. از این رو کار او بسیار به خاطره نویسی دولتمردان و زندانیان سیاسی آن روزگار همانندی دارد. نویسنده‌گان این گونه خاطرات چون در روزگار استبداد یارای کاری را نداشتند بعد به یاری حافظه دیده‌ها و شنیده‌های خویش را تدوین کردند. بر این پایه بس روشن است چنین کارهایی از آفت فراموشی، ملاحظه کاری و تدوین جهت دار

۱. برای آگاهی بیشتر از خاطره نویسی در میان بختیاری‌ها نک: بختیار، مظفر؛ «مقدمه بر تاریخ خاطرات و سرودهای اسکندرخان عکاشه» (۴) کتابنامه).

۲. هلى قلى خان سردار اسعد افزون بر تقریراتی که «در تاریخ بختیاری» نقل کرده است سفرنامه‌ای نیز درباره مسافرت به هندوستان و فرنگستان در ۴۶۳ صفحه دارد که اینک در دست استاد ایرج الشار نگهداری می‌شود (سردار اسعد، جعفرقلی؛ خاطرات، ص ۳) خاطرات سردار ظفر نخست در مجموعه وحید و سپس به صورت مستقل زیر عنوان «یادداشت‌ها و خاطرات سردار ظفر بختیاری»، چاپ شد (۵) کتابنامه).

۳. سردار اسعد، جعفرقلی؛ پیشین، ص ۱۱.

۴. نک: اطلاعات ۲۶ تیر ۱۳۲۱، ص ۳.

نمی‌توانند به دور باشند. به عنوان نمونه می‌توان از آنچه تاکنون گروه پنجاه و سه نفر چاپ کرده‌اند، یاد کرد.

دستنویس علی صالح با نام «قتل اسعد یا گوشه‌ای از دوران پهلوی اول» در ۳۱۷ صفحه ۹ سطری به ابعاد ۲۰×۱۵ در دفترچه‌ای معمولی به خط مزلف، پس از محاکمه سال ۱۳۲۲ نگارش یافته است و نویسنده آن را به فرزندانش پیشکش می‌نماید. این دفتر، بی‌شک، دفتر نخست یادداشت‌های او می‌باشد. زیرا از سریع در آغاز متن وعده‌هایی می‌دهد که در پایان کار نشانی از انجام شان نیست و از دیگر سو نه تنها کار به روایی منطقی پایان نمی‌پذیرد بلکه بخش بزرگی از فصل پایانی آن یعنی «دفاعیه ارسلان خلعتبری» نیز ناتمام باقی می‌ماند. متاسفانه با تلاشی که شد از سرگذشت این دستنویس چیزی بدست نیامد ولی می‌توان گمان کرد اگر دفتر دیگری در کار باشد، بایستی به رویدادهای زندان در فاصله سال‌های ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۸ یا شاید هم ۱۳۲۰ پرداخته باشد.

موضوع دستنویس چگونگی دستگیری سران بختیاری و قتل جعفرقلی خان سردار اسعد سوم و یا رویدادهای ۷ آذر ۱۳۱۲ تا ۱۰ فروردین ۱۳۱۳ می‌باشد. از این رو چاشت که در این گفتار به زندگی سردار اسعد هم پرداخته شود. ولی از آنجاکه به اندازه کافی درباره او نوشته‌اند<sup>(۱)</sup> و هم اینکه نویسنده در لابه لای گفتار خویش به معرفی او پرداخته است، تنها به ارائه روز شمار زندگی وی بسته کردیم که در پی می‌آید. دستنویس به سه بخش تقسیم می‌گردد. بخش نخست: خاطرات نویسنده درباره چگونگی دستگیری خود و خاندانش در بختیاری و اصفهان. بخش دوم: رویدادهای بند نمره یک زندانی شهری یا زندان موقت شهریانی تهران. مهمترین پاره این بخش گزارش دقیقی از اوضاع زندان و بازسازی چگونگی قتل سردار اسعد در سلول نمره ۲۸ بند یک زندان موقت است. بخش سیم: پیوستی از مطالب مطبوعات سال ۱۳۲۲ درباره دادگاه محاکمه سران شهریانی است که کوشش شد تا کامل‌تر گردد. بر پایه این توصیف باید گفت کتاب علی صالح آمیخته‌ای از خاطره نویسی (بخش نخست) و تاریخ نگاری بر پایه دیده‌های شخصی، تاریخ شفاهی و بهره‌گیری از اسناد رسمی است (بخش دویم و سیم). مطالب به زبان ساده و نزدیک به گفتار نگارش یافته‌اند و از آنجاکه نویسنده هدفی

۱. نک: نوایی، عبدالحسین؛ جعفرقلی خان سردار اسعد، دانشنامه جهان اسلام، حرف (ب) ج ۲، صص ۴۲۶ - ۴۲۷.

جز یان تلخ‌ترین و بزرگترین رویداد زندگی خود ندارد، کوشیده است تا آن را به گونه‌ای مفصل و دقیق بازسازی و ثبت نماید. بنابراین یادداشت‌های او دریچه‌ای به روی خواننده می‌گشایند تا هر گاه که بخواهد به تماشای ترسناک‌ترین زندان روزگار پهلوی برود و از نزدیک با زندانیان و زندان‌بانان آن آشنا شود.

برای به انجام آوردن این دفتر نخست به شیوه قیاسی و وفاداری به متن دستنویس تصحیح و ویرایش گردید و هر گونه جایگزینی واژگانی یا دگرگونی نحوی که به ضرورت در متن پدید آمد، در پانویس هر صفحه نشان داده شد. افزون بر این با خاطرات، مطبوعات و منابع تاریخی زمان موضوع سنجیده شد که حاصل کار پس نوشت‌های پیوست هر بخش است. در دستنویس بخش سوم تنها دو پیوست را در برداشت که مورد دوم هم ناقص بود. ضمن مستند سازی و سنجش هر دو پیوست با مطبوعات یا منابع اصلی و آوردن اختلاف‌ها در پانویس، پیوست دوم هم کامل گردید. افزون بر این، پیوست‌های دیگری چون بازجویی از پزشک احمدی و راسخ و نیز متن آخرین دفاع پزشک احمدی و وکیل او یعنی سید احمد کسری بدان افزوده شد. همچنین تعداد بیست سند از روزنامه مرد امروز همراه با متن بازجویی سردار اسعد و آخرین نامه او به رضا شاه بازنویسی شد و در بخش اسناد (بخش چهارم) فهرست نویسی و درج گردید. دیباچه پیش رو نیز اشاره‌ای گذرا به چگونگی رشد و فروپاشی قدرت بختیاری‌ها دارد. امید است پیش زمینه مفیدی برای درک مطالب کتاب باشد و سرانجام مجموعه فراهم آمده بتواند یافته‌های تازه و دقیقی در دسترس دانش‌پژوهان بگذارد اگرچه از کاستی‌های بی‌شماری برخوردار است.

در پایان برخود می‌دانم که از رهنمودها و تلاش دلسوزانه تک تک دوستان گروه تدوین خاطرات و اسناد معاونت پژوهشی مرکز اسناد انقلاب اسلامی، بویژه آقایان دکتر روح الله بهرامی، علی کردی، سیدمهדי حسینی گنابادی، همچنین مسئولان معاونت اداری، کتابخانه و انتشارات مرکز که در فراهم آمدن این دفتر شرکت داشتند، یاد کنم. صمیمانه از همه سپاسگزارم و کامیابی شان را آرزو دارم.

تهران

حمیدرضا دالوند

## روزشمار زندگی جعفرقلی خان سردار اسعد<sup>(۱)</sup>

تولد در بختیاری	قری	۱۲۹۷
ملقب شدن به «سردار بهادر»	·	۱۳۲۳
شرکت در فتح تهران	·	۱۳۲۷
عضویت در دادگاه ده نفره انقلاب مشروطه	·	۱۳۲۷
هرماهی یغرم در سرکوبی شورشیان شاهسون در اردبیل و خلخال	·	۱۳۲۷
مأموریت خلم سلاح در پارک آنابک	·	۱۳۲۸
مأموریت ایجاد آرامش در بختیاری	·	۱۳۲۸
جنگ با ارشد الدوله در ورامین با همکاری یغرم و سردار محتشم	·	۱۳۲۸
جنگ با سالار الدوله در غرب با همکاری یغرم و سردار محتشم	·	۱۳۲۸
دریافت لقب پدر: «سردار اسعد»	·	۱۳۳۶
حکومت کرمان تا ۱۳۴۱ / ۱۳۰۱ خورشیدی	·	۱۳۳۸
خورشیدی اقامت در تهران بدون منصب	·	۱۳۰۱
ازدواج با عزت السلطنه دختر علامه الدوله (بهمن ۱۳۰۱، زن دوم)	·	۱۳۰۱
والیگری خراسان (فروردين ۱۳۰۲ - اردیبهشت ۱۳۰۳)	·	۱۳۰۲
وکالت مجلس شورای ملی (نا ۱۳۰۳)	·	۱۳۰۳
وزارت بست و تلگراف در دولت مستوفی (شهریور ۱۳۰۳ - خرداد ۱۳۰۵)	·	۱۳۰۳
شرکت در سرکوبی شیخ خزعل	·	۱۳۰۳
بدون منصب (تیر ۱۳۰۵ - خرداد ۱۳۰۶)	·	۱۳۰۵
وزارت جنگ در دولت مخبرالسلطنه (خرداد ۱۳۰۶ - شهریور ۱۳۱۲)	·	۱۳۰۶

۱. این روزشمار بر پایه روزشمار استاد ابرج اشاره از زندگی سرهار اسعد و نیز کتاب «حاطرات سردار اسعد بختیاری» تهیه گردیده است

سفر آلمان (مهر- اسفند ۱۳۰۶)	-	۱۳۰۶
ازدواج با دختر حاج حسین آقا ملک	-	۱۳۱۱
وزارت جنگ در کابینه فروغی (شهریور- ۷ آذر ۱۳۱۲)	-	۱۳۱۲
سفر به مازندران در رکاب رضا شاه (۲۶ آبان - ۷ آذر ۱۳۱۲)	-	۱۳۱۲
شرکت در مراسم اسب دوانی بندر ترکمن و تقسیم جوائز (۶ آذر ۱۳۱۲)	-	۱۳۱۳
دستگیری در بابل (۷ آذر ۱۳۱۲)	-	۱۳۱۳
زندانی در زندان قصر (۸ آذر ۱۳۱۲ - ۵ فروردین ۱۳۱۳)	-	۱۳۱۳
زندانی در سلوول ۲۸ بند نمره یک زندان موقت شهر زندان نظمیه (۵ - ۱۰ فروردین ۱۳۱۳)	-	۱۳۱۳
مرگ به دست پزشک احمدی در سلوول ۲۸ بند نمره یک زندان موقت (۱۰ فروردین ۱۳۱۳)	-	۱۳۱۳

### روزشمار رویدادهای کتاب

خورشیدی آمدن نایب شاهقلی به فیل آباد (۱۳ آذر)	-	۱۳۱۲
آوردن علی صالح به سورشجان (۱۴ آذر)	-	۱۳۱۲
زندان ژاندارمری شهر کرد (۱۵ - ۱۴ آذر)	-	۱۳۱۲
زندان ارتش در اصفهان (۱۵ آذر - ۱۳ اسفند)	-	۱۳۱۲
خلع سلاح بختیاری‌ها (آذر- اسفند)	-	۱۳۱۲
اتقال به تهران (۱۳ اسفند)	-	۱۳۱۲
زندان دزبان ستاد ارتش (۱۴ اسفند)	-	۱۳۱۲
زندان شهربانی (۱۵ اسفند)	-	۱۳۱۲
زندان قصر (۱۵ - ۲۰ اسفند)	-	۱۳۱۲
سلول ۱۸ بند نمره یک زندان موقت نظمیه (۲۰ اسفند - ؟)	-	۱۳۱۲
بازجویی علی صالح (۲۰ - ۳۰ اسفند)	-	۱۳۱۲
ساخت سلوول ۲۸ در بند یک زندان موقت (۴ - ۳ فروردین)	-	۱۳۱۳
آوردن سردار اسعد به سلوول ۲۸ (۵ فروردین)	-	۱۳۱۳
قتل سردار اسعد در سلوول ۲۸ (۱۰ فروردین)	-	۱۳۱۳



بخش اول

از فیل آباد تا زندان قصر



## چگونه مرا دستگیر کردند

تمدن اروپایی، بطوری که هر مبتدی و محصلی هم می‌داند، براساس احترام به فرد بنای شده است. اصولاً از هزاران سال قبل تاکنون فکر احترام به فرد کم و بیش در اروپا بوده و به شهادت کتب و آثاری که از آنها باقی مانده است، رومیان و مخصوصاً یونانیان قدیم همواره به عظمت مقام انسان و به آزادی فکر و حریت توجه داشته‌اند<sup>(۱)</sup> و تدریجاً این طرز فکر به قدری در اروپا و جوامع اروپایی قوت و توسعه یافت که در قرن هیجدهم منجر به انقلاب کبیر فرانسه گردید و عالی‌ترین ثمره انقلاب کبیر فرانسه، به عقیده من، ایجاد و انتشار اعلامیه حقوق بشر بود.<sup>(۲)</sup> اما تمدن آسیایی با اینکه از جهات بسیاری بر تمدن اروپایی برتری ادا داشت، ولی متأسفانه باید اقرار کرد که فرد در تمدن آسیایی هیچ‌گونه ارزشی نداشت و اکنون هم ندارد و همیشه قدرت در دست مستبدین محلی مانند چنگیزخان و تیمور لنگ و نادرشاه و پهلوی اول بوده است. مثل اینکه جوامع آسیایی بدون پیشوایان مستبد محلی نمی‌توانند وجود داشته باشند.

منظورم از این مقدمه مختصر این بود که جوانان این عصر بدانند در تمام دوران حکومت پهلوی اول در سرتاسر ایران، هیچ فرد ایرانی ارزش نداشت و برای هیچ کس احترامی قائل نبودند. چه بسیار وزیرانی که از پشت میز وزارت به زندان مرکزی ۲۱. دارفتند، و یا بالعکس از زندان مستقیماً به وزارتخانه منتقل شدند. گویا حتی یک بار نخستوزیری را از پشت میز صدارت به زندان برداشت و یکی از رجال زندانی را به نخستوزیری منصوب کردند.<sup>(۲)</sup> مورخین زیرک و خردیین<sup>(۲)</sup> می‌گویند نادرشاه افشار با آنکه خدمات گرانبهایی به ایرانی و خاک ایران کرد، پس از آنکه بر سختی‌ها فاتق آمد و

۱. اصل: داشتند.

۲. اصل: خوردند.

بر حکمرانی مسلط شد، همواره عنصر ایرانی را تحقیر می‌کرد. افغانی و گرجی را بر ایرانی ترجیح می‌داد و گویا به همین جهت سرداران ایرانی بر علیه او توطنه کردند و آخر او را از میان برداشتند.<sup>(۱)</sup> این دیگر از وظایف علمای روانشناس ۳.۳.۵ است که برای ما تشریع کنند «چرا صاحبان قدرت اشخاص و عناصری را که پایه و مایه قدرت آنها بوده‌اند، تحقیر می‌کنند و گاهی از میان بر می‌دارند؟!»

خيال می‌کنم مقدمه بیش از آنچه میل داشتم، دراز شد. بهر صورت محال است من در طول<sup>(۲)</sup> زندگیم روز دوشنبه سیزدهم آذرماه ۱۳۱۲ شمسی را که مطابق با روز چهارم دسامبر ۱۹۳۳ میلادی است، فراموش کنم. اصولاً روزی که<sup>(۳)</sup> تحول عظیمی در زندگانی انسان رخ می‌دهد، هیچگاه فراموش نمی‌شود.

خاصه آنکه روز مذبور با تولد حضرت حجت عصر (عج) نیز مصادف شده بود. ۴.۱.۵.۱ طرف عصر بود. آفتاب پریده رنگ آذرماه ۱۳۱۲ شمسی می‌رفت غرب و کند. مختصر برفی - که اولین برف آن سال محسوب می‌شد - بر روی اراضی قریه فیل آباد - که از قراء چهار محال بختیاری است و در آن تاریخ مسکن من بود<sup>(۴)</sup> - نشته بود. ده نشینی زندگانی مخصوصی است. ناکسی اقلأ برای مدت کوتاهی در ده زندگانی نکرده باشد، نمی‌تواند کلیه جوانب آن را به خوبی مجسم کند. یک فرد ده نشین که بخواهد با دنیا خارج هم سروکاری داشته باشد - مثلاً اهل مطالعه روزنامه باشد یا با خارج از آن ده مکاتبه داشته باشد - همواره چشمش به راهی است که از خارج به آنجا متوجه می‌شود. من هم در آن روز در ایوان ۵.۱.۵.۱ عمارت بیرونی خود نشته و با یک دوربین زایس آلمانی مراقب جاده بودم و جز منشی من بنام امان الله امینی، دیگر<sup>(۵)</sup> اکسی ادر نزدم<sup>(۶)</sup> نبود. در آن لحظه که چشم بر دوربین داشتم، چند سوار ظاهر شدند.<sup>(۷)</sup> بواسطه

بعد مسافت، تشخیص اینکه نظامی هستند یا سواران محلی، میسر نبود ولی

۱. اصل: و آخر از میان برش داشتند.
۲. اصل: جریان.
۳. اصل: روزی که در آن.
۴. اصل: دیگری.
۵. اصل: نزد من.
۶. اصل، در دوربین ظاهر شدند.
۷. اصل: که بواسطه.

رفته رفته که سواران نزدیک‌تر می‌شدند، معلوم گردید نظامی هستند. من به میرزا امان‌الله گفتم: «تصور می‌کنم امشب از تنها بی نجات یافته باشیم زیرا که چند نفر سوار به طرف ده می‌آیند... ولی نظامی هستند؟!» امان‌الله گفت: «اگر بین آنها افسر باشد، امشب حریف چند دست تخته خواهیم داشت.» [گفتم]: «ولی اگر افسری میان آنها نباشد، بفرماید مستقیماً اع. د] به منزل کدخدا هدایت‌شان کنند چون چند ساعت متوالی با جناب آقای استوار یا سرگروهبان نشستن و صحبت کردن عذابی الیم است.»

بیش از چند دقیقه نشد که سواران در جلو عمارت از اسب‌ها به زیر آمدند و نایب اول شاهقلی، که دو سه گروهبان نظامی و چند نفر ژاندارم به همراه داشت، خود را به من معرفی کرد. دستور داده شد که سرگروهبان‌ها با نایب شاهقلی نزد خود من در عمارت اربابی پذیرایی شوند و ژاندارم‌ها به منزل کدخدا بروند. (۴)

بدیهی است پذیرایی کردن یک نفر ارباب ده از چند نفر سرگروهبان نظامی، آنهم در عمارت اربابی، نه لذتی برای ارباب داشت و نه با آداب و مراسم ۷۶.۷.د) اجتماعی ما جور در می‌آمد ولی باید این حقیقت را، از لحاظ تاریخ هم شده است بگوییم که به عقیده من در تمام دوران بیست ساله حکومت پهلوی اول، خاک ایران از داخل بوسیله سرباز ایرانی<sup>(۱)</sup> اشغال شده بود. من خیال می‌کنم شرط اشغال مملکتی حتماً این نیست که سربازان دشمن از خارج بیایند آن را اشغال کنند. ازیرا اگر کلیه شرایط اشغال، یعنی همان رنج‌ها و ظلم‌ها و تحقیرها و زجرها که مخصوص قوای اشغال کننده خارجی است، بوسیله قوای داخلی و خودی اعمال گردید. به عقیده من- مملکت اشغال شده است مرتباً از داخل<sup>(۲)</sup>. آری این بود علت اجباری بودن همنشینی<sup>(۳)</sup> اع. د] یک ارباب ده با یک گروهبان نظامی در دوران احکومت پهلوی اول.

بهر حال پس از پیاده شدن شاهقلی از اسب و بالا آمدن از پله‌های عمارت و رد و بدل تعارفات مرسوم، ایشان را به اطاق پذیرایی<sup>(۴)</sup> هدایت کردم. در این موقع هوا کاملاً تاریک شده بود و به مستخدم، پس از آوردن چای، دستور داده شد که بساط مشروب و

۱. اصل: از داخل یعنی بوسیله خود سرباز ایرانی

۲. اصل: مرتباً باید گفت فلان مملکت از داخل اشغال شده است.

۳. اصل: علت هم نشینی اجباری یک ارباب ده

۴. اصل: پزیرانی.

تخته نرد را نیز مهیا کند. شاید به حکم مسلمان بودن نمی‌بایست این قسمت اخیر را با این صراحة متذکر می‌شدم<sup>(۱)</sup> ولی بنابر همان فطرت مسلمانی که راستگویی را اساس دین می‌دانم، بهتر این دیدم که عین حقایق را بطوریکه واقع شده است بنگارم. خلاصه پس از اینکه آقایان مقداری مشروب صرف ۹۱.۵ دلار بساط تخته به میان آمد و مهره‌ها چیزه شد و نخست من با نایب شاهقلی مشغول بازی شدم.<sup>(۲)</sup>

### اولین اقدام غیر معمول

در میان بازی<sup>(۳)</sup>، ژاندارم با اشاره سر شاهقلی را به خارج از اطاق طلبید و پس از مختصر مذاکراتی، شاهقلی مراجعت کرد و به من گفت: «آقای... جنابعالی دستور دادید ژاندارم‌ها با اسب‌هایشان به منزل کدخدای بروند، ولی یکی از آنها آمده است و از طرف سایرین استدعا دارد دستور دهید اسب‌هایشان را در طویله شخصی خودتان بینندند و خودشان هم برای خدمت به اسب‌هایشان امشب<sup>(۴)</sup> را، هر طور هست، در همان طویله شما بسر برند.<sup>(۵)</sup> با اینکه ۱۰۱.۵ تقاضای ژاندارم‌ها غیر معمول بود، مع‌هذا باید اقرار کنم که کوچک‌ترین سوء‌ظنی در این مورد به من دست نداد و به تصور اینکه طویله کدخدای مورد پسند آنها واقع نشده، تقاضای آنها را پذیرفتم<sup>(۶)</sup> و دستور دادم همه در طویله اربابی باشند. غافل از اینکه منظور نظامیان پاییدن اسب‌های ما بود. آنها نزد خود تصور می‌کردند که ممکن است ما از قصد و نیت آنها مطلع شویم و شبانه سوار شده و به داخل کوهسار بختیاری برویم که<sup>(۷)</sup> در چنین صورتی بدست آوردن ماکار سهل و آسانی نبود. گرچه فرار از طرف من متصور نبود، ولی احتیاط آنها بسیار منطقی بود. تا این لحظه من از شاهقلی ۱۱۱.۵ دلار مسافرتش به ده را<sup>(۸)</sup> جویا نشدم. چون غالباً

۱. اصل شده باشم.

۲. اصل: شدیم.

۳. اصل: بازی من و شاهقلی.

۴. اصل: یک امشب.

۵. اصل: خواهند برد.

۶. اصل: پذیرفتم.

۷. اصل: و.

۸. اصل: را به ده.

آقایان افسران مأمور نواحی بختیاری، ایام تعطیلی و بیکاری خود را به دهگردی تخصیص می‌دادند و چون در هر دهکده یک نفر خان زاده بختیاری می‌زیست، طبعاً به آنها<sup>(۱)</sup> بد نمی‌گذشت. ولی پس از چند دست بازی تخته انرد[۱]، بطور عادی، خطاب به شاهقلی گفت: «راستی سرکار نایب، با اینکه زمستان شروع شده و برفی هم باریده و دیگر صفاتی در این حدود نیست، علت اینکه به خودتان زحمت داده و به اینجا تشریف آورده‌اید چیست؟» چون مستقیماً به او نگاه می‌کردم، در سیماش دیدم که از این سؤال من ناراحت شد ولی مانند کسی که قبلًا خود را برای جواب چنین سؤالی آماده کرده باشد، گفت: «از سابق شنیده بودم [۱۲.۱۲] که چشم ساری بسیار زیبا و تماشایی در این حدود است و چون فرصت یافتم به تماشای آن آمده‌ام.» البته چنین چشم ساری در فیل آباد وجود نداشت و جواب سرکار نایب بسیار یاوه و مهمل به نظر می‌آمد، ولی به علت اطمینان واقر به اوضاع و احوال خانوادگی و به حکم میزان بودن هیچ گونه سوء‌ظنی در من ایجاد نشد.

اصلًا مورد نداشت که من نسبت به گرفتاری خود و یا خانواده‌ام مظنون باشم. چون یک روز قبل از آمدن شاهقلی، روزنامه اطلاعات را داشتم که در صدر اخبار داخلی آن نوشته شده بود: «اعلیحضرت رضاشاه برگزاری مراسم اسب دوانی صحرای ترکمن، به آن سوی عزیمت فرموده‌اند»<sup>(۵)</sup> و در رأس اسامی ملتزمین رکاب همایونی نام سردار اسعد بختیاری که تا آن تاریخ مدت هفت سال [۱۳.۱۲] متولی وزیر جنگ ایران و از محارم بسیار نزدیک رضا شاه بود، دیده می‌شد؛ پس عدم سوء‌ظن از طرف من خیلی طبیعی بود.

گرچه معاصرین عموماً مرحوم جعفرقلی خان سردار اسعد را به خوبی می‌شناسند، ولی برای آنکه در آینده یک اشتباه تاریخی پیش نیاید، توضیح داده می‌شود که مرحوم جعفرقلی خان سردار اسعد، فرزند اکبر و نیز ارشد مرحوم حاجی علی قلی خان سردار اسعد مؤسس و پایه گذار حقیقی مشروطیت ایران بوده است. مرحوم حاجی علی قلی خان دوران پهلوی را درک نکرد و چند سال قبل از طلوع آن<sup>(۲)</sup> به رحمت ایزدی پیوست.

۱. اصل: بر آقایان افسران.

۲. اصل: پهلوی

وی<sup>(۱)</sup> یکی از فرزندان نادرالوجود این آب و خاک بود. آن مرد کم نظریه‌السنّه عربی و فرانسه را در سن کهولت آموخت، بطوری که به هر دو زبان کتابت می‌کرد. گذشته از خدمات ۱۴۱. د| سیاسی، بیش از هشتاد جلد کتاب ترجمه و تألیف کرد و چون محیط پرورش او را که به هر صورت یک محیط عشاپری بود. در نظر بگیریم و با مجموع خدمات سیاسی و فرهنگی او بسنجیم، خواهیم دید که آن مرحوم به راستی آیتی از فضل و ادب و ذکاء و فطانت بوده است.<sup>(۶)</sup> بعد از رحتمش، حکومت وقت لقبش را به حکم استحقاق به فرزندش جعفر قلی خان داد و از این روست که ما همواره در تاریخ معاصر ایران به دو «سردار اسعد» برمی‌خوریم.<sup>(۷)</sup>

بطوری که اشارت رفت، در تاریخ آذرماه ۱۳۱۲ شمسی، زمانی که<sup>(۸)</sup> جعفر قلی خان اسردار اسعد جزو ملتزمین رکاب رضاشاه برای انجام مراسم اسب‌دوانی ترکمن صحرا به ۱۵۱. د| آن دیار می‌رود و در شهر بابل به دستور آن پادشاه گرفتار می‌شود، هم سمت ریاست معنوی ایل و خانواده خود را داشته و هم متجاوز از هفت سال متوالی وزیر جنگ مملکت بوده است.<sup>(۹)</sup>

برای آنکه حق راستی او واقعیت‌گری ادا شده باشد، باید متذکر شد که سردار اسعد وزیر جنگ رضاشاه، گرچه صاحب فضیلت و صفات نیکوی بسیار بود،<sup>(۱۰)</sup> اولی از لحاظ دانش و علم مطلقاً به پایه پدر بزرگوار خود، حاجی علی قلی خان سردار اسعد ادوم<sup>(۱۱)</sup> نمی‌رسید.

اینک پس از فراغت از توضیع مذکور، به دنبال سرگذشت خود و نایب شاهقلی  
برگردید: ۱۶۱. د|

ضمون بازی تخته من متوجه شدم سگک جلد طبانچه شاهقلی باز شده و طبانچه او تا میانه از جلد بیرون است. گفتم: «سرکار نایب، مواظب باشید اسلحه شما مفقود نشود.» او نگاهی به جلد بازشده اسلحه خود کرد و پس از اظهار تشکر از تذکر من، سگک آن را بست و مشغول بازی شد. در تمام حرکات و رفتار او آثار ناراحتی و عصبانیت ظاهر بود. دم به دم از اطاق خارج می‌شد و گاهی زود و زمانی باکمی تأخیر مراجعت می‌کرد. یکبار

۱. اصل: و.

۲. اصل: که.

۳. اصل: جمله «گرچه... بسیار بود»، در پایان پاراگراف قرار دارد.

پس از آنکه از خارج به داخل اطاق آمد و برای ادامه بازی در پشت ۱۷. د] تخته نرد قرار گرفت، من دیدم مجدداً جلد طپانچه او باز است و مانند دفعه قبل نیمی، بلکه بیشتر، از طپانچه او بیرون است. بطوری که در سطور قبل علت عدم سوهظن خود را برای شما تشریح کردم با یک دنیا سادگی دویاره نایب را مخاطب قرار داده گفتم: «سرکار نایب شما امشب این طپانچه را لو خواهید داد، زیرا که سگک جلد آن سست است و هر لحظه خودبخود باز می‌شود و عاقبت اسلحه شما مفقود خواهد شد و اگر کسی آن را یافت به شما مسترد نخواهد کرد.» او در جواب گفت: «حق باشماست، دیگر خسته شدم. بگذار به همین حال باشد.» من در نتیجه اطمینان مفرط مطلقاً در این فکر نبودم که ۱۸. د] سرکار نایب به حکم احتیاط و از ترس جان خویش می‌خواهد همیشه در حالت آمادگی و دفاع باشد. او چون در افکار موحس طریقه دستگیری من و عاقبت این مأموریت غرق بود، همواره تصور می‌کرد که ممکن است ما هم از قصد او مطلع شویم. تمام ناراحتی او و کلیه احتیاط‌هایی که می‌کرد از اینجا سرچشمه می‌گرفت. در صورتی که او از رفتار ساده و اطمینان مفرط ما باید درک می‌کرد که همه این احتیاط‌ها زائد است. بالاخره هنگام شام فرا رسید و بعد از صرف شام، هنگام خواب بود.

صبح آن شب، زمانی که<sup>(۱)</sup> تازه آفتاب تیغ می‌کشید، صفراء - کلفت من - با اولین روشنایی روز داخل خوابگاهم شد ۱۹. د] و بدون مقدمه گفت: «آقا دیشب هیچیک از مهمانهای نظامی شما تا صبح نخوابیدند.» سؤال کردم: «مقصودت از نخوابیده‌اند چیست؟! می‌خواهی بگویی تخته بازی می‌کردند یا مشروب می‌خوردند؟» جواب داد: «هیچکدام... از دقیقه‌ای که شما به اطاق خواب رفتید، اینها بدون اینکه لباس‌های خود را خارج کنند تا صبح دور عمارت، و گاهی روی پشت بام، در حال گردش بودند و حتی یک لحظه استراحت نکردند.» در این موقع بود که بدون آنکه بتوانم دلیلی برای عمل نظامی‌ها فرض کنم و بدون آنکه خردلی از اطمینان و اعتماد اولیه‌ام کاسته شود، احساس یک ناراحتی درونی برایم دست داد و هر قدر سعی کردم ۲۰۱. د] بر اعصاب خود مسلط شوم و این ناراحتی را از خود دور کنم، توفیق نیافتم. از طرفی عدم توانایی در یافتن یک دلیل منطقی برای کشیک نظامی‌ها و از طرف دیگر عدم قدرت در دور کردن

ناراحتی درونی، که پس از اظهارات صغرا بر تمام وجود مستولی شده بود، افکار غریبی در مغز من ایجاد کرد که بی شاهت به حالت جنون نبود. حتی یکبار - با آنکه از اندیشه و تصور آنهم خنده‌ام می‌گرفت - پیش خودم گفت: «آیا ممکن نیست که خانواده ما را کل‌در طهران و اصفهان دستگیر کرده باشند و این عده هم برای دستگیری من به اینجا آمدند؟!»

اما به محضی که این فکر به من دست می‌داد، بلا فاصله سطور روزنامه اطلاعات نیز برابر چشم مجسم می‌گردید که به تاریخ فقط چند روز قبل نوشته بود [۲۱. د] «آقای اسعد وزیر جنگ در التزام رکاب همایونی برای انجام مراسم اسب‌دوانی ترکمن صحرا به طرف شمال حرکت کرده‌اند.» آیا ممکن است که فقط به فاصله پنج یا شش روز خانواده‌ما از مرتبه لطف و عنایت شاهنشاهی به درجه بی‌مهری و بی‌عنایتی سقوط کرده باشد؟! خیر هرگز ممکن نیست. آنهم بدون هیچ‌گونه سابقه جرم و خیانتی. برای هر کس ممکن است<sup>(۱)</sup> در جریان زندگی این گونه پیش‌آمد هارخ دهد، اما<sup>(۲)</sup> پیش‌بینی آن ممکن نیست مگر آنکه انسان موجودی مافوق بشر باشد. چنین بود وضع روحی من تا [۲۲. د] آن لحظه‌ای که مستخدم اطلاع داد صبحانه حاضر است و طبعاً سرکار نایب را براسرا سفره صبحانه ملاقات می‌کردم.

چون برگرد سفره صبحانه قرار گرفتیم و تعارفات مرسوم مبادله شد، خطاب به شاهقلی گفت: «سرکار نایب تصور می‌کنم شب بسیار بدی بر شما گذشته است.» بدروأ لازم است متذکر شوم که نایب شاهقلی<sup>(۳)</sup> جوان بسیار مژده و باهوشی بود. در درک مطالب، سرعت انتقال و استعداد فراوان داشت. از این‌رو بدون آنکه در جواب من انکار و یا تمجیح کند، گفت: «همین طور است که می‌فرمایید. چون دیشب نتوانستم بخوابم، به ناچار از بستر برخاستم<sup>(۴)</sup> و پس از پوشیدن لباس مقداری راه رفتم تا شاید خسته شوم و در تیجه بخوابم، مع الوصف تا صبح موفق به خواییدن نشدم.» [۲۳. د] با خنده گفت: «سرکار نایب موضوع این قدرها ساده نیست. اصولاً از بد و ورودتان تا این دقیقه یک

۱. اصل: در جریان زندگی ممکن است.

۲. اصل: و.

۳. اصل: شاهقلی بسیار.

۴. اصل: برخواستم.

ناراحتی در سیمای شما مشاهده می‌شود، مثل این است که من خواهید مطلبی را اظهار کنید ولی بلاfaciale پیشمان می‌شوید و با یک نوع ناراحتی آن را مکثوم می‌دارید.<sup>۱</sup> شاهقلى گفت: «آقای... حال که موضوع به اینجا کشیده شد و ما هم از روز گذشته تاکنون چندین بار با هم نان و نمک خورده‌ایم، اینک کلیه حقایق را برای شما خواهم گفت. علت اینکه حقيقة را در همان ساعت اولیه به شما نگفتم برای این بود که نمی‌خواستم در شبی که مهمان شما هستم، موجب ناراحتی فکر شما شوم.<sup>(۱)</sup> حقیقت این است: افراد و حاصلی که ۲۴۱. داشتنایی نزدیک با خانواده شما دارند و در همان حال خبر خواه شما نیستند، نامه‌های متعددی - بدون امضاه و برخی با امضاه - به اعلیحضرت رضاناه نوشته‌اند حاکی از اینکه غالب جوانان خانواده خوانین بختیاری با صرف مبالغ هنگفت و سوه استفاده از نفوذ سردار اسعد وزیر جنگ، با آنکه مشمول خدمت سربازی بوده‌اند، خود را از انجام این خدمت ملی کنار کشیده‌اند و اعلیحضرت هم مقدماتاً کمبیونی<sup>(۲)</sup> را برای رسیدگی به این موضوع مأمور نموده و اکنون کمبیون مذکور در شهر کرد.<sup>(۳)</sup> رستگار<sup>(۴)</sup> است و چون نام شمارا هم در ردیف مشمولین به خدمت سربازی نسبت نموده‌اند، این است که من مأمورم در خدمت شما و برای رسیدگی به وضعیت شما ۲۵۱. دا به شهر کرد بروم.<sup>(۵)</sup> سپس، بطور متمم اظهارات خود، گفت: «به شما قول من دهم که در رسیدگی نهایت دقت و صحت می‌شود، زیرا که اعضای کمبیون همه از سرتیپ‌ها و افسران شریف و ارشد هستند.» البته شاهقلى تمام این قصه را از خود اختراع نمود، ولی باید اذعان کرد که نکته بسیار دقیق و ماهرانه‌ای را برای فریب دادن من انتخاب نمود. زیرا که از هر جهت این قصه خدمت سربازی با اوضاع و احوال من تطبیق می‌کرد. گفتم: «سرکار نایب شما در بد و ورود این موضوع را باید می‌گفتید. چون قضیه چندان مهم نیست. گذشته از این لازم نبود برای این کار کثیک بدھید و شب زنده‌داری کنید؟!» جواب داد: «کاملاً صحیح من فرمایید. علت این احتباط برای خاطر شما و خدمت به شما بود. چون بیم<sup>(۶)</sup> داشتم ۲۶۱. دامادا احیاناً اشخاص دیگری از این موضوع مطلع

۱. اصل: خواهم شود.

۲. اصل: کمبیونی.

۳. اصل: مشکل.

۴. اصل: من بیم.

شوند و بطور ناقص شما را در جریان بگذارند و وسیله وحشت شما را ایجاد کنند و سبب شوند که شما رفتار مادون مقام و حیثیت خودتان انجام دهید.<sup>۲۷۱</sup> بدیهی است من بطور کامل اظهارات شاهقلی را قبول و باور کرم. با آنکه از این جریان به صورت حالت غم و گرفتگی خاصی به من دست داد، ولی چون بشر همراه مایل است خود را فریب دهد و از میان دو خطر آنچه که برای او سهل‌تر است قبول کند، قصه شاهقلی را در مقابل افکار غریب و ناراحت‌کننده قبلی منطقی‌تر یافتم. در این موقع تمام سمع شاهقلی این بود که هرچه زودتر مأموریت <sup>۲۷۲</sup>داخوش را انجام ادهد<sup>۲۷۳</sup> و مرا به شهر کرد برساند، ولی من به ایشان گفتم: «نهار را همین‌جا صرف خواهیم کرد و بعد از ظهر به شهر کرد می‌روم».<sup>۲۷۴</sup>

بلافاصله، بعد از صرف نهار، اسب‌های ما حاضر شد. چون بر زین قرار گرفتم، نگاهی به همارت و باغ و زندگانی خود کرم. حس درونی عجیبی به من دست داد. مثل این است که برای آخرین بار چشم من به این مناظر مأمور می‌افتد و دیگر بار این مناظر را نخواهم دید. روی همین حس تا قبیل از ناپدید شدن باغ و ده چندین بار به عقب نگریستم. محال است قلم بتواند حالت عجیب و طوفانی را که در آن لحظه بر روح من می‌گذشت، برای شما تشریع کند. زیرا که این هم از آن <sup>۲۷۵</sup>دامواردی است که باید به سر انسان بباید تا قابل درک باشد. بدیهی است که شاهقلی متوجه کسالت روحی من بود و بوسیله شوخی با این و آن و گفتن متلک‌های شیرین سمعی می‌کرد هم قسمت آخر مأموریت خود را انجام دهد، هم از ناراحتی من بکاهد.

### در قریه سورشجان

پس از چند ساعت طی طریق در یک کیلومتری قریه سورشجان، (۱۰) سواری از دور نمایان شد که برخلاف جهت ما می‌آمد. چون نزدیک شد، دانستم که جلوه دار محمدخان سالار اعظم است. محمدخان با من بنی‌عم بود و از لحاظ سن مرد کاملی محسوب می‌شد. (۱۱) بطوری که به هیچ وجه خدمت سربازی با سن او تطبیق نمی‌کرد. جلوه دارش دو رأس اسب دیگر را به یدک می‌کشید که معلوم بود متعلق به ارباب اوست <sup>۲۷۶</sup>دکه پس از پیاده شدن در قریه سورشجان، به جلوه دار خود دستور داده آنها را به خانه اش برگرداند. وقتی که جلوه دار رو بروی من رسید، از او سؤال کردم: «مالها از کیست؟» با

حالی مضطرب جواب داد: «محمدخان سالار اعظم». گفتم: «پس چرا آنها را بر می‌گردانی؟!» دیدم کلماتی بزیده و مبهم بر زبان می‌راند که مطلقاً قابل فهم نیست. بعده دانستم که شاهقلی از عقب سر من به او اشاره کرده است که توضیحاتی به من ندهد و این لرجون یک اشاره نظامی را به سی سال حق نمک خوارگی و بستگی ایلی ترجیح داد.<sup>(۱)</sup> در میان طوایف بختیاری مثلی است معروف که می‌گوید: «خدا نکند مرد لر ترسو وزن لر فاحشه شود» اگر چنین شد، بحدی تسلیم | ۳۰۱. د افراط می‌شود که شاید در میان تمامی سکنه کشور همانندی برای آنها یافت نشود. جلودار را گذارد، عبور کردیم<sup>(۲)</sup> ولی تقریباً به من ثابت شده بود که موضوع خدمت سربازی دروغی بیش نیست و موضوع هرچه هست مهم‌تر از آن است.

در همین لحظه ساختمان‌های روستایی قریه سورشجان نیز نمایان شد. چون کمی دقت کردم، دیدم بر فراز هر عمارتی نفرات بسیاری از نظامی و ژاندارم ایستاده و صحرای اطراف را می‌نگرند. تعداد زیادی هم اتومبیل دیده می‌شد.<sup>(۳)</sup> چون به عقب نگریستم تا از شاهقلی در این مورد سوالی بکنم - با منظرهای که برای من خیلی غیرمنتظره بود، | ۳۱۱. دارویرو شدم - دیدم شاهقلی خیلی عقب مانده، بطوری که صدای من به او نمی‌رسد و<sup>(۴)</sup> به جای او که همیشه نزدیک به من اسب می‌راند، دو نفر سرگروهبان و دو نفر ژاندارم با حالت دست فنگ به فاصله کمی پشت سر من اسب می‌رانند. برای اینکه مهمانان یک ساعت قبل و اسیرکنندگان فعلی ام دچار ناراحتی وجودانی نشوند، بلافاصله صورت خود را برگرداندم و دیگر به عقب نگاه نکردم. عقب ماندن شاهقلی هم از همین لحظه بود زیرا هرچه بود افسری تحصیل کرده بود و نمی‌خواست در این لحظه که معامله اسیر با میزبان یک لحظه قبلش می‌شود، حضور داشته باشد. امان الله و یک نفر جلودار که از ده همراه من آمده بودند با بهت و حیرت خاصی به آنچه می‌گذشت، می‌نگریستند.

در این وقت | ۳۲۱. د ابه ترتیبی که ذکر شد، وارد ده سورشجان شدیم و به هدایت چند

۱. اصل: می‌داد.
۲. اصل: کردم.
۳. اصل: می‌شود.
۴. اصل: ولی.

نفر نظامی به سوی ساختمانی که ظاهراً مرکز ستادشان بود، رفتیم. من دیگر شاهقلی را ندیدم. حتی برای خدا حافظی هم خود را نشان نداد. وقتی که از بله‌های ساختمان مزبور بالا رفتم، سرهنگی که ظاهراً فرماندهی کل این جریانات را داشت، پس از تعارفات معمول برای تسکین خاطر نازه وارد - که من بندۀ بودم - گفت: «من اطمینان دارم موضع مهمی نیست و هرچه هست سوه تفاهم کوچکی است که به زودی مرتفع خواهد شد.» گرما بعد از ورود هر یک از خانزادگان این شرح مختصر از طرف جناب سرهنگ اظهار می‌شد.

بعد از سرهنگ، اولین کس را ۳۱. داکه ملاقات کردم محمدخان سالار اعظم بود. از ایشان سوال کردم «آقای سالار موضع چیست؟» جواب داد: «برادر چیزی نیست. خیال می‌کنم قضیه آل برمه یک بار دیگر می‌رود در تاریخ تجدید شود.» ابازا سوال کردم: «سردار اسد... وزیر جنگ را گرفته‌اند؟!!» گفت: «این چیزی است که ناابن لحظه کسی نمی‌داند، ولی عقلاً تا او را دستگیر نکنند، دست به ترکیب دیگران نمی‌گذارند و اگر او را نگیرند قضیه چندان مهم نخواهد بود.» به او گفتم: «چند روز قبل روزنامه اطلاعات را داشتم که شرح مسافرت اعلیحضرت را به ترکمن صحرا داشت و در آن اشاره به ملتزمین رکاب و آقای اسد شده بود.» گفت: «من هم آن را دیدم، ولی مورخ به تاریخ اول آذرماه بود(۱۲) و تا امروز دوازده روز است. در صورتی که خداوند بر طبق فرقان کریم، تمامی دنیا را در هفت روز خلق کرد(۱۳) و اگر خداوند به جای ساختن کارش خراب کردن بود، مسلماً احتیاج به هفت روز نداشت. نابود کردن خانواده‌ای که مدعی خصوصی شان پادشاه مستبد مملکتی باشد، وقت زیادی لازم ندارد.

### یک شب در شهرکرد

ظاهراً با ورود و دستگیری من، تعداد آنها بی که می‌بایست توقيف شوند،<sup>(۱)</sup> تکمیل گردید. زیرا بلاfacile از طرف سرهنگ دستور داده شد انا اتومبیل‌ها برای حرکت به شهرکرد حاضر شوند. هر یک از خانزادگان را ۳۵۱. دا در اتومبیلی قرارداده و در هر اتومبیل<sup>(۲)</sup> چهار نفر نظامی مأمور مراقبت شد. به این ترتیب مسافت از سورشجان تا

۱. اصل: شده باشد.

۲. اصل: اتومبیل.

شهرکرد را که بیش از دوازده کیلومتر نبود، طی کردیم.

در شهرکرد جز مقامات نظامی و ژاندارمری کسی از دستگیری و ورود ما مطلع نبود و به همین لحاظ کسی در کوچه و خیابان دیده نمی‌شد. چون عمارت ژاندارمری به عنوان<sup>(۱)</sup> توقیفگاه ما تعیین شده بود، ما را مستقیماً به آنجا بردند. جمیع دیگر از افراد خانواده ما و کلاتران بختیاری که با فامیل ما هم از لحاظ سبب و هم نسب قرابت داشتند، در اینجا دیده می‌شدند. هر یک از این آقایان را هم به عنوان مختلفی دستگیر و یک روز قبل به شهرکرد آورده بودند. تعداد دستگیر شدگان در شهرکرد مت加وز از سی و سه ۳۶۱. د نفر بود. میان آنها بعضی پیر و برحی بسیار جوان بودند. اغلب، بلکه کلیه آقایان سالخورده همان عناصری بودند که در تمام جنگهای مشروطیت ایران شرکت داشته و از تمامی افتخارات آن قیام مقدس ملی برخوردار بودند و تقدير چنین می‌خواست که از مصائب و مظالم همان مشروطه پرداخته خودشان بی نصیب نمانند. فرمانده ژاندارم‌ها سروانی به نام پورجم بود.<sup>(۲)</sup> گرچه این مرد ظاهراً به همه ارادت می‌ورزید، ولی ذاتاً شریر بود و همه نسبت به او اظهار نفرت می‌کردند. مت加وز از دو سال ریاست ژاندارمری چهار محال را داشت و با غالب خوانین زادگان اظهار دوستی و رفاقت می‌کرد. به همین مناسبت، در ظاهر خیلی خود را معموم نشان می‌داد و تقاضا داشت که آقایان توقیف شده، موافقت کنند اتا او شام را در منزل خود ۳۷۱. د تهیه کرده و به محل توقیفگاه ما بفرستد. آقایان هم بعد از اظهار تشکر موافقت خود را ابلاغ نمودند.<sup>(۱۴)</sup>

وقتی که سفره گسترده اگر دید او اغذیه آماده شد، هیچ کس جرأت آن را نداشت که اولین لقمه را تناول کند. مدتی آقایان با حالت تبسم به یکدیگر می‌نگریستند و مزاح می‌کردند. یکی از آقایان ۳۸۱. د گفت: «گریا تصمیم دارند ما را جمعاً به مشایعت تیمورتاش<sup>(۱۵)</sup> و صولت‌الدوله<sup>(۱۶)</sup> بفرستند.» دیگری اظهار کرد: «معمول سلاطین آن است که هنگام غذا مقداری از آن را بداآخوان‌سالار بچشد و سپس سلطان تناول کند. خوب است قرعه بکشیم بهر کس اصابت کرد، وظیفه خوان‌سالار را انجام دهد.» من به گودرز احمدی گفتم: «بهر صورت اگر مردی و گرسنه، بسم الله.» او هم مردانه شروع به

۱. اصل: برای.

۲. اصل: سروانی بود بنام پورجم.

صرف غذا کرد. سپس آقایان همه به خوردن پرداختند. [البته] در مملکتی که شخص را بدون داشتن مدعی خصوصی دستگیر می‌کنند و اگر هم مدعی خصوصی در کار باشد، شخص اول مملکت و پادشاه مستبد آن سرزین است! انسان حق دارد از هر چیزی بترسد. بخصوص وقتی که آن حکومت با رفتار غیر عاقلانه از هر جهت خود را متهم و بدنام هم کرده باشد.<sup>(۱)</sup>

نکته‌ای که باید تذکر دهن این است که در میان ماسی و شش نفر حتی یک نفر هم معتقد نبود که حکومت بوسیله تشکیل محکمه و حفظ ظاهر، سرنوشت ما را تعیین کند [بلکه] همه تصور می‌کردند بطور دسته جمعی ما را سر به نیست خواهند کرد. ۳۹ | دا زیرا در میان توقيف شدگان افرادی بودند که هیچ‌گونه اتهامی به آنها نمی‌چسید. حتی چند طفل سیزده چهارده ساله در بین آنها مشاهده می‌شد.

### یک لطیفه شیرین

در میان معمرین خانواده ما مردی بود به نام محمودخان، ملقب به هژیر سلطان. شخصی بی‌آزار و شریف که در مطابیه و بذله گویی سرآمد روزگار خویش بود.<sup>(۱۷)</sup> در ایامی که تیمور ناشر، وزیر دربار رضاشاه، در حد اعلای قدرت و سعادت می‌زیست و خودش را نیز بذله گو می‌دانست، تمام لطیفه‌گویان مملکت را به تقلید از درجات نظامی، طبقه‌بندی کرده بود. وی محمودخان را در میان کلیه لطیفه‌گویان مملکت به درجه «سپهبدی» منصوب نمود.

هنگام گرفتاری خانواده ما محمودخان مرحوم شده بود، ۱۴۰۱ | ولی فرزند ارشدش به نام موسی خان بهادر - که شوخ طبعی و لطیفه‌گویی پدر را کاملأً به ارث برده بود - در میان توقيف شدگان حضور داشت. بعد از صرف شام سکوتی عمیق در اطاق حکم‌فرما شد و هر کس سر به جیب تفکر فرو برده ابودا و به سرنوشت شوم و نامعلوم خود می‌اندیشید. حقاً نابودی یک خانواده آنهم بطور دسته جمعی؛ ولی بسیگاه، فهم انگیز است. در این وقت گودرز احمدی که هم پای‌بند به معتقدات مذهبی بود و هم می‌خواست آقایان دیگر را از افکار هولناک رهانیده و تسلی دهد، گفت: «آقایان زیاد هم

۱. از «در مملکتی که شخص...» تا «.. بدنام هم کرده باشد»، از آغاز بند، در ص ۳۸. د، به پایان آن انتقال یافت.

نگران نباشد، گرچه این مصیبت که بر سر ما آمده است، انکارپذیر نیست ولی امیدوار باشید. زیرا روزی که مارا ۴۱. دادستگیر کردند، روز تولد حضرت حجت (عج) است و آن حضرت ما را نجات خواهد داد.» بلاfaciale موسی خان بهادر از جانب دیگر اطاق گفت: «اگر استخلاص ما به ظهرش نکشد، شاکریم.» اطاقی که صدای تنفس در سکوت آن شنیده می‌شد، یک باره از شدت خنده به لرزه درآمد.

\*\*\*

آن شب را در همان اطاق بسر بردمیم ولی رذالت سربازانی که پشت دربها کشید می‌دادند از یک طرف، و افکار هولناک از طرف دیگر، مجال خواب به کسی نمی‌داد. با اینکه مقامات نظامی دستور داده بودند، در طلیعه روز ما را به طرف اصفهان حرکت دهنده؛ مع الوصف تمام کوچه‌ها و بام عمارت شهرکرد قبل از طلوع خورشید مسلو از جمعیت تماشاجی شده بود. ۴۲. د[زراکه] متجاوز از دوست سال خانواده ما در این سرزمین فرمانروایی مطلق داشت. طبعاً در جریان این مدت ساکنان این دیار که هم ستم‌های فراوان دیده بودند و هم احسان‌های بی‌شمار، از هر جهت که تصور شود، می‌خواستند جریان دستگیری و عاقبت فرمانروایان دوست ساله خود را تماشا کنند.

### ورود به اصفهان

ساعات حرکت ما را طوری ترتیب داده بودند که هنگام شب وارد شهر اصفهان شویم. در آن ایام با اینکه قدرت رضاشاه به حد اعلای خود رسیده بود، مع الوصف تمامی کارهای حکومتی در پرده استثار می‌گذشت. هنوز هم من توانسته‌ام<sup>(۱)</sup> فلسفه این کار را درک کنم زیراکه بالآخره همه کس همه چیز را می‌فهمد.

بعد از ورود به شهر، مستقیماً ما را به عمارت ۴۳. د[امروف به] تیموری -که در شرق چهل ستون واقع شده و فعلأً با کمی تعمیرات داخلی آن را تبدیل به باشگاه افسران کرده‌اند - منتقل نمودند. این بناکه روزی مقر شاه عباس کبیر بود و روزی هم پدرم، که در دوران احمدشاه قاجار حکومت اصفهان را داشت، در آن می‌زیست! (۱۸) اینک به

۱. اصل: توانستم.

زندان خانواده ما<sup>(۱)</sup> تبدیل شده بود. ظاهراً شاه سلطان حسین صفوی بیست و یک نفر از اولاد و احفادش نیز در همین عمارت بدست یاغیان افغانی کشته شدند. مدت جبر ما در این بنا از یک ماه تجاوز نکرد.

سپس ما را به محلی که بهداری ارتش اصفهان بود، منتقل کردند. گاهی از روزها فرمانده پادگان اصفهان که رتبه اش سرهنگ بود و «سطوتی» نام داشت، (۱۹) به دیدار و تفتیش کار ما می آمد. در اینجا بود [۴۴. د] که ما توانستیم از خارج اطلاعاتی کسب کنیم و بدایم که جعفر قلی خان سردار اسعد وزیر جنگ را هم در روز هشتم آذرماه در بابا  
دستگیر کرده‌اند. (۲۰)

### بعد از دستگیری در خانواده‌های ما چه می‌گذشت

ضمون دستور دستگیری ما، گویا از طرف ستاد ارتش امر شده بود که اسلحه‌های<sup>(۲)</sup> متعلق به ما را، اعم از شکاری یا جنگی، جمع آوری کنند.

ایل بختیاری در سال ۱۳۰۴ شمسی به امر دولت مرکزی و بدست خانواده خود ما، خلع شده بود (۲۱) ولی در همان تاریخ رضاخان سردار سپه - که سمت رئیس وزرائی داشت و هنوز به مقام سلطنت نرسیده بود او] از طرف عموم ایرانیان حضرت اشرف خطاب می‌شد - مقرر داشت که هر خان و خانزاده‌ای می‌تواند تا پنج قبضه اسلحه در اختیار<sup>(۳)</sup> داشته باشد. بنابراین تفنگ‌هایی ۴۵۱. د] که در این وقت باید ضبط می‌شد، همان تفنگ‌های مجاز بود. چون کسی اجازه نداشت بیش از پنج تفنگ نگاهداری کند، طبعاً هر کس بهترین و ممتاز‌ترین تفنگ‌های خود را نگاه داشته بود. بسیاری از خوانین متمول بختیاری بوسیله شرکت تجاری لینچ و یا به وسائل دیگر تفنگ‌های دولول گلوله و ساقمه‌زن ممتازی از کارخانه ریشارد انگلستان و یا کارخانجات معروف دیگر اروپا، وارد کرده بودند که به بول امروز مملکت هر یک از آنها متجاوز از بیست و دو هزار تومان ارزش داشت.

کسی که مأمور جمع آوری اسلحه‌ها شد، درجه اش سروان و نامش «معصومی» بود.

۱. اصل: او.

۲. اصل: اسلحه.

۳. اصل: اختیار خود.

این عنصر عجیب‌الخلقه شاید بر سطح تمام ۴۶. د) فلات ایران همانندی نداشت. یکی از افتخاراتش این بود که همواره ضمن صحبت می‌گفت: «من تاکنون با دست خود پنجاه و سه نفر آدمی را کشته‌ام و هر بار که یکی از آنها را نابود می‌کردم تا چند ساعت بعد از مرگش یک نوع آسایش ولذتی در خود احساس می‌نمودم که متاسفانه قادر به شرح آن نیستم. مگر این که کسی را در حضور شما نابود کنم و شما خود به چشم آن حالت را در من مشاهده کنید.» موسی خان بهادر در جوابش گفت: «جناب سروان ما با همین فهم ناقص خود به خوبی می‌توانیم آن حالت را درک کنیم، خواهش داریم این آزمایش را برای آنها بی که نمی‌توانند درک کنند، انجام دهید.» شاید در تعیین این شخص برای جمع‌آوری ۴۷. د) اسلحه تعمد خاصی در کار بود. بهر صورت سروان معصومی مانند گرگ گرسنه با تعدادی نظامی به میان خانواده‌ها افتاد. کدام خانواده بود که در زیر آسمان ایران در این موقع بتواند و یارای آن را داشته باشد اسلحه خود را پنهان کند. همه، تفنگ‌ها را بر دیده و دست گذارده و به<sup>(۱)</sup> معصومی تقدیم می‌کردند. اصولاً خانواده‌ای که یک نفر مرد نداشت<sup>(۲)</sup> و همه<sup>(۳)</sup> در زندان بودند، چگونه زنانش<sup>(۴)</sup> را جرأت پنهان کردن اسلحه بود. با این حال،<sup>(۵)</sup> کو وجودان انسانی و کجا گوش شنواری سروان معصومی اکه اقانع به این مقادیر باشد.<sup>(۶)</sup> او معتقد بود که از هر خانه باید هزار قبضه ۴۸. د) تفنگ تسليم وی<sup>(۷)</sup> شود. بنابراین دستور زجر، شکنجه، شلاق و اعدام داده شد. البته معصومی در این مورد دستور اعدام کردن کسی را نداشت. ولی آنچه را که به ابتکار شخصی خود انجام می‌داد، نتیجه‌اش همان اعدام بود. پس از آنکه نوکران و گماشتگان و منشی‌های هر خانواده را به شلاق بست، دستور داد به جای آب و غذا، کاسه‌های مملو از آب نمک، به زور، به آنها بخورانند و هنگامی که برف از آسمان می‌بارید، آن بینرايان را از ابتدای شب تا هنگام صبح در زیر آسمان و بارش نگاه می‌داشت و چون باز هم آن

۱. اصل: آن را به.

۲. اصل: مرد در میان آنها وجود نداشت.

۳. اصل: همه مردان.

۴. اصل: زنان.

۵. اصل: ولی.

۶. اصل: نبود.

۷. اصل: او.

نتیجه را که در نظر داشت بدست نمی‌آورد، همه را در یک اطاق حبس می‌کرد ۴۹۱. دادا نیمه شب فرا رسید. آنگاه چند نفر نظامی را در محوطه خارج نگاه می‌داشت و به آنها دستور می‌داد که چون من یکی از محبوسین را از اطاق خارج کنم، شما ضمن شلیک چند تیر هوابی او را به محل دیگری برده نگاه بدارید. نتیجه این بود که به آن پیروایان که در اطاق می‌ماندند، گفته می‌شد: «چون رفیق شما حقایق را نگفت، اعدام شد و صدای تیرها را هم خودتان شنیدید، حال اگر حقیقت را فاش نکنید و اسلحه‌های پنهانی را تسليم ننمایید نوبت شماست.» خواننده عزیز به عقیده شما بین این اعدام ابتکاری آقای معصومی و اعدام حقيقی چه تفاوتی است؟! اهمیت بس که ا در نتیجه ۵۰. دا مظالم و نازوایی‌های این شخص، دو نفر دیوانه شدند و دو نفر هم از بین رفتند، بدون اینکه کسی از او بازخواستی کند. علاوه بر اسلحه هر چیزی که از فلز و چرم ساخته شده بود، به عقیده سروان، اسلحه محسوب می‌شد. بنابراین آنچه چرخ خیاطی و دوربین عکاسی و زین اسب و چمدان چرمی و تخت خواب سفری و دوربین دو چشم دیده شد، به عنوان اسلحه جمع‌آوری و ضبط گردید. موسی خان ابهادر امی گفت: «درود بر روان والدین معصومی که چنین نام خانوادگی متناسبی برای او انتخاب کرده‌اند.»

\*\*\*

بهتر صورت در توقيفگاه جدید یا بهداری ارش آزادی ما بیشتر بود. غذای بعضی آقایان که نزدیکانشان در اصفهان بودند، از خانه ۵۱۱. دا برایشان ارسال می‌شد و جمعی دیگر که در اصفهان کسی را نداشتند، من و گودرز احمدی را به سمت ناظر خرج تعیین نمودند. کلبه مغارجات در آخر هر ماه صورت داده می‌شد و آقایان بین خود تقسیم کرده، وجه آن را می‌پرداختند. البته آن قسمت از اقوام که از لحاظ مالی ضعیف بودند از پرداختن وجه معاف می‌شدند. در اینجا جهانگیرخان و یدالله‌خان استفاده‌یاری، پسران مرحوم سردار اقبال، را که بعد از ما دستگیر کرده بودند، به ما ملحق نمودند. (۲۱)

چند روز قبل بوسیله نوکری که غذای ما را از خارج به داخل زندان می‌آورد، روزنامه‌ای بدست ما رسید که چند سطر زیر عیناً از آن نقل می‌شود: «در جلسه ۱۹ آذر ۱۳۱۲ از طرف وزیر داخله لایحه سلب مصونیت از آقایان محمد تقی خان اسعد بختیاری و امیرحسین خان ایلخان بختیاری ۵۲۱. دا به علت مداخله در اموری که به ضرر

ملکت است، به مجلس شورای ملی تقدیم شد و در همان جلسه به تصویب رسید.» (۲۳) بدینهی است ما در این موقع از گرفتاری سردار اسعد وزیر جنگ و آقایان نمایندگان خودمان در مجلس شورا، اطلاع داشتیم ولی از اینکه به چه جرمی آنها را گرفته‌اند، به کلی بی اطلاع بودیم. چون اگر می‌توانستیم بدانیم به چه دستاویزی این دستگیری‌ها انجام می‌شود، تا حدی روش حکومت نسبت به آینده ما روشن می‌شد.

اقامت ما در بهداری ارتش به دو ماه نکشید. روزی افسری به توقیفگاه آمد و از روی ورقه‌ای که در دست داشت، اسمی عده‌ای از آقایان را قرائت کرد. ۵۲۱ داوسپس اظهار نمود: «آقایانی را که نام بردم خود را از هر جهت حاضر نموده تا<sup>(۱)</sup> فردا به وسیله کامیون‌های ارتشی به طهران عزیمت کنند.»

### حرکت به طهران

ساعت حرکت به طهران فرا رسید. کامیونی را با چند عدد قالیچه، که متعلق به آقایان محبوسین بود، فرش کردند و نزدیک به بیست نفر را به داخل کامیون منتقل نمودند. کامیون دیگری که افسران و نظامیان مأمور بردن ما به طهران در آن جای داشتند، از عقب کامیون ما می‌آمد.

در آخرین لحظه حرکت، یکی از کلاتران بزرگ بختیاری به نام حاجی ابوالفتح احمدی که قرابت بسیار نزدیک با خانواده ما داشت و در این هنگام بواسطه پیری و نانوانی و برای دسترسی به طبیب و دارو، در اصفهان می‌زیست و سنش از هشتاد ۵۴ دا می‌گذشت؛ پدیدار شد. ولی قبل از آنکه موفق به صحبت و وداع شود، کامیون به راه افتاد و حاجی به دنبال آن. این مرد هشتاد ساله با حالی مضطرب و موبی ژولیده و چشمانی اشکبار، نزدیک به نیم کیلومتر بدون آنکه متوجه خویشتن باشد، به دنبال کامیون می‌دوید و اشک می‌ریخت. هرچه از درون کامیون با دست به او اشاره می‌کردیم که مراجعت کند، توجه نمی‌کرد. تا اینکه عاقبت از فرط خستگی بر زمین افتاد و کامیون ما دور شد.

به عقیده من، افتادن آن پیر مرد انسانه سقوط آخرین آثار وفاداری و شرافت بود که تا آن تاریخ هنوز مختصری بر سطح این فلات نفرین شده دیده می‌شد.

۱. اصل: که.

پس از طی چندین ۵۵۱.۵ کیلومتر - که اندکی عذاب روحی ما از مشاهده این مناظر تأثرآور، تخفیف یافت - یکی از آقایان سیگاری به دست گرفت تا آن را مشتعل نموده، بکشد. افسری از نگاهبانان گفت: «آقایان معذرت می خواهم از اینکه قبل از شما اطلاع ندادم. در سطح کامیون، یعنی زیر پای شما، سی و سه هزار فشنگ سه تیر و پنج تیر روسی است که باید در طهران به ستاد ارتش تحویل شود. بنابراین خواهشمندم آقایان مطلقاً سیگار نکشند». معلوم شد پادگان اصفهان برای صرفه جویی فشنگ‌های خود را با کامیون ما به طهران می فرستد. خواننده عزیز خود می تواند درک کند ۵۶۱.۵ که از این موضوع چه وحشت و نصوروایات غریبی به محبوسین بینوا دست می داد. هر کس به چه نحوی آن را تعییر و تفسیر می کرد. مخصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که هیچ یک از ما معتقد نبودیم، از طریق عادی یا به وسیله محاکمه سرنوشت ما را تعیین کنند. بعضی از آقایان تصور می کردند، در یک نقطه معینی که قبل وسائل آن را فراهم کرده‌اند، افران نگاهبان و شوفراز کامیون ما دور می شوند. سپس کامیون منفجر خواهد شد و بعداً در جراید اعلان خواهند کرد: «متأسانه، کامیونی که متهمین بختیاری را به طهران می آورد. در فلان نقطه، ۵۷۱.۵ چون حامل مقداری فشنگ بود، در نتیجه بی مبادلاتی مسافرینش محترق گردید».

از ذکر این مطالب که هیچ‌گاه واقع نشد، منظور این است که خواننده به طرز تفکر محبوسین و روحیه ما در آن موقع کاملاً واقف باشد و هیچ نکته‌ای از قلم نیفتد. لازم است تذکر دهم که مدت سه ماه توقيف ما در اصفهان در واقع صورت حبس و زندان حقیقی را نداشت. مثلاً در تمام این مدت حتی یک بار هم ما را تفتیش بدنه نکردند. هیچ‌گاه ما را از لحاظ داشتن پول و تیغ صورت تراشی و سایر لوازم زندگی محدود ننمودند. باید اعتراف کرد که سرهنگ سلطونی، گرچه در گردد آوردن مال دنیا و فنگ‌های ممتاز و امثال آن مولع بود، ۵۸۱.۵ او لی خوش رقصی‌های بعضی از افران دوره رضاشاه را نداشت و اگر معتقد به خون و اصالت خانوادگی باشیم، باید بگوییم سلطونی تا حدی بی پدر نبود.

### ورود به طهران او اقامت در زندان دژبان ستاد ارتش

در بین راه نظارت خرج آقایان باز بر عهده من بود. شب در ژاندارمری قم متوجهان کردند. روز بعد نهار را در علی آباد صرف کرده و بعد از ظهر وارد طهران شدیم. هنگام عبور از خیابانهای طهران احساس عجیبی به ما دست می داد. خدایا این همان شهری

است که هرچند اوقت ایکبار برای خوشگذرانی، با منتهای آزادی، به آنجا می‌آمدیم؟! آیا این همان شهری است که بعضی از آفایان سی سال قبل، در رأس اردوهای عشايری، ۵۹۱. د] فاتحانه بدان<sup>(۱)</sup> وارد شدند و آنچه را که اراده می‌کردند، در آن<sup>(۲)</sup> انجام می‌شد؟! راستی چه شد که فاتحان دیروزی به اسرای امروزی تبدیل شدند؟ راجع به سبب و علت این موضوع کتاب‌ها می‌توان نوشت، ولی حقیقت - بطور اختصار - این است که ایجاد رژیم دمکراسی در میان ملل عقب‌مانده و بسی سواد مانند تناول میوه نارسی است که شخصی به جای مهرماه، آن را در اردیبهشت ماه،<sup>(۳)</sup> بچیند و بخورد. [ابدیهی است] خوردن میوه نارس در غیر موسوم، نه فقط لذتی به مصرف‌کننده نمی‌دهد، بلکه موجب سوء‌هاضمه و به اصطلاح ۱۰.۶. داعرام «رودل»، می‌شود و احياناً خورنده را هلاک می‌کند. در ایران میوه مشروطیت بطور کال و نارس مصرف شد و این اسارت امروز<sup>(۴)</sup> ما، «رودل» خوردن آن میوه کال است. پیشوايان این ملت اگر دارای وسیله و قدرت و قضاوت صحیح بودند، قبل از مشروطیت باید معارف به این ملت می‌دادند. یک جامعه دارای معارف به آسانی همه چیز را بدست خواهد آورد. ولی، حقیقت این است که موجباتی خارجی در سیاست دنیای آن روز وجود داشت او به لحاظ آن [این رژیم] تقلیدی را بر ملتی که هنوز خود را برای فهم و درک آن شایسته نساخته بود، تحمیل کرد. به صورت کامیون ما پس از پیچیدن از چندین خیابان، ما را مستقیماً بسوی ستاد ارتش برد و در آنجا دستور داده شد، ما را به محبس دژبان برد. در اینجا برای اولین بار دریافیم که با یک زندانی حقیقی چگونه معامله می‌کنند. ۱۱.۶. دازیرا<sup>(۵)</sup> هنگام تحويل، از طرف مأمورین دژبان، سرتاپای ما مورد تفتیش قرار گرفت. آنچه از قبیل ساعت، پول، تیغ صورت تراشی یا امثال آن در نزد ما یافت شد، ضبط گردید. چون به ما گفتند که هنگام انتقال شما به زندان شهربانی اثاث<sup>(۶)</sup> را تماماً مسترد<sup>(۷)</sup> خواهیم نمود، دانستیم

۱. اصل: بدانجا.

۲. اصل: آن شهر.

۳. اصل: شخصی بجای آنکه رسیده آن را در مهرماه از درخت چیده و تناول کند، کال و نارس آن را در اردیبهشت ماه.

۴. اصل: امروزی.

۵. اصل: زیراکه.

۶. اصل: اثاثه شما.

در اینجا بطرور موقت خواهیم بود و به زودی ما را به زندان دیگری خواهند برد. اصولاً حبس یک شبه در زندان دژبان برای ما بی نهایت مفید بود، زیرا از محبوسین زندان دژبان که بعضی از آنها مسلماً بارها زندان شهربانی را هم زیارت کرده بودند، اطلاعاتی کسب کردیم. برای یک زندانی تازه، بسیار لازم است که از مقررات و قوانین زندان اطلاعاتی داشته باشد. ۶۲۱. د

در اینجا محبوسین به ما می گفتند: «هر قدر بتوانید - بطور فاجاق - پول با خودتان به داخل زندان شهربانی ببرید، بعداً به همان نسبت وسائل آسایش و راحتی شما از طرف پلیس فراهم خواهد شد.» و نیز به ما باد دادند که «بهر نحوی است، باید با یکی از افراد پلیس که نگاهبان داخلی زندان باشد، طرح دوستی بریزید و همین قدر که از شما اطمینان حاصل کردنده، هر کاری برای شما انجام خواهند داد. حتی در خارج با نزدیکان شما تماس می گیرند و با دادن نشانه های دقیق پول و آنچه را که مورد حاجت شما باشد، از اقوام شما دریافت داشته و برای شما به داخل زندان خواهند آورد. شما در نعمت را به روی آنها بگشایید، سپس قدرت ایزدی را تماشا کنید. ۶۲۳. دا آنها ارادت را به جایی می رسانند که برای شما متصور نیست.» بنابر نصیحت مزبور، همین که شب به نیمه رسید، برخاستم<sup>(۸)</sup> و چون از خواب بودن اطرافیان خود اطمینان حاصل کردم با وسیله ای آستر جیب پالتوی خود را شکافتم و مبلغ هفتاد و پنج تومان از مبلغ یکصد و بیست تومانی که برایم باقی مانده بود، از آن شکاف به داخل آستر پالتو انداختم بدیهی است مبلغ یکصد و بیست تومان آن تاریخ معادل یکهزار و دویست تومان به پول امروز است و پیش خود گفتم چنانچه در تفتیش بدنی مکشوف شد، خواهم گفت که آستر جیب به واسطه فرسودگی پاره شده و گناهی متوجه من نیست و اگر مکشوف نشد ۶۴۱. دا که به منظور رسیده ام.

باید بگویم که زندان دژبان عبارت از چند اطاق بزرگ بود که در هر یک بالغ بر سی نفر می زیستند. در اطراف این اطاق ها، به جای تخت، سکوها بی از آجر ساخته شده بود که خیلی شبیه به قهودخانه ها و مسافرخانه های بین راه بود و زندانیان برای مصون بودن از رطوبت بر روی این سکوها زندگانی می کردند.

۷. اصل: به شما مسخره.

۸. اصل: من برخواستم.

در اینجا چند نفر از جوانان بلندبالا و رشید کر دستان ترکیه را ملاقات کردم که الحق اصالت و رشادت از چهره آنان هویدا بود. این آقایان بر علیه سیاست ترکیه و مصطفی کمال آتاتورک قیام کرده بودند<sup>(۱)</sup> ولی ۱۹۶۵. دا چون از عهده پایداری در مقابل قوای منظم ترکیه بر نیامدند، به خاک ایران پناهنده شدند و مدتی هم محترمانه و آزاد در ایران می زیستند. ولی ظاهراً در نتیجه نزدیکی دولت ایران و ترکیه و متعاقب قراردادهای دوستانه‌ای که بین دو دولت منعقد گردید، این بینوایان را دستگیر و به زندان افکندند. با این حال،<sup>(۲)</sup> در زندان از طرف دولت ایران به آنها کمک مالی می شد.<sup>(۲۴)</sup>

### انتقال به زندان شهربانی

چون روز شد، صبحانه مختصری از کافه کوچکی که در خود زندان دژبان بود، برای ما آوردند و پس از صرف صبحانه کلیه اثاث ما را که روز قبل هنگام تفتیش ضبط کرده بودند، تمام و کمال مسترد داشتند ۱۹۶۶. دا و گفتند: «آقایان محبوسین بختیاری برای رفتن به شهربانی مهیا شوند».

چون مسافت بین ازندان دژبان و شهربانی خیلی نزدیک بود، به همراهی مأمورین نگاهبان پیاده به سوی شهربانی روانه شدیم. منظره عبور ما از خیابان فردوسی که با نهایت تائی و آرامی صورت می گرفت و حلقه‌ای که نظامیان مسلح در اطراف ما تشکیل داده بودند، واقعاً تماشایی بود. با اینکه مردم طهران از نظامیان رعب و هراس زاید الوصفی داشتند، مع الوصف در هر قدم صدھا رهگذر ایستاده و تماشا می کردند. کسبه هر دو سمت خیابان از دکان‌ها بیرون ریخته و به آن منظره می نگریستند. بدون آنکه آنان ۱۹۶۷. دا را یاری سؤالی از کسی باشد، تمام مظاهر دیکتاتوری در آن لحظه و در آن مکان جلوه گری می کرد.

در حیاط شهربانی مدت دو ساعت تکیه به دیوار داده و از آفتاب مطبوع اسفند ماه استفاده می کردیم. گویا عمال شهربانی منتظر فراهم شدن وسیله نقلیه بودند. عاقبت کامیونی حاضر شد ما را به درون آن ریخته به زندان قصر یا زندان مرکزی منتقل نمودند.

۱. اصل: کردنند.

۲. اصل: ولی.

## پی‌نوشتهای بخش اول

۱- اصطلاح حقوق بشر با *Human Rights* نخستین بار در جریان انقلاب کبیر فرانسه در سندی زیر عنوان «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» عنوان شد. این سند که در تاریخ ۲۶ اوت ۱۷۸۹ به تصویب مجلس ملی فرانسه رسید، در ۱۷۹۳ به عنوان دبیاچه قانون اساسی فرانسه پذیرفته شد. اعلامیه یادشده که در قانون اساسی بیشتر کشورها مورد استفاده قرار گرفت، دارای ۱۱ ماده بود. همچنین در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ «اعلامیه جهانی حقوق بشر» به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید که بک مقدمه و ۳۰ ماده دارد.

نک: طلو عی، محمود؛ فرهنگ جامع سیاسی، صص ۴۲۰-۴۲۴.

۲- نمونه‌ای از این‌گونه ماجراهای، قصه احمدخان فوام‌السلطنه و سید‌ضیاء الدین طباطبائی است. بدین ترتیب که پس از کودتای ۱۲۹۹ و روی کار آمدن سید‌ضیاء، فوام حکومت خراسان را داشت. سید‌ضیاء در ۱۱ فروردین ۱۳۰۰ طی تلگرافی دستور دستگیری او را به کلنل محمد تقی خان پسیان اعلام کرد. کلنل نیز با وجود پیمان دوستی که با فوام داشت در ۱۳ فروردین والی را که به همراه دوستانش برای سبزده بدر بیرون رفته بود، در فربه ملک آباد، سه کیلومتری مشهد، دستگیر کرد و به محافظت چهل زاندارم در ۳۱ فروردین وارد تهران ساخت. فوام در زندان بود که در ۴ خرداد همان سال احمدشاه سید‌ضیاء را عزل کرد و در هشتم همان ماه شهاب‌الدوله رئیس تشریفات سلطنتی را برای ملاقات با فوام روانه زندان نمود. فوام نخست وزیری را پذیرفت و در ۹ خرداد حکم او از طرف شاه امضا شد. در پی این رویداد همه دستگیرشدگان دوره سید‌ضیاء آزاد شدند و سرانجام فوام هم پس از تلاش توانست در ۱۰ مهر ۱۳۰۰ سر بر بده کلنل را بدست آورد.

نک: عاقلی، باقر؛ روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، صص ۱۴۹-۱۶۱؛ فرخ، مهدی؛ زندگی سیاسی خاندان فوام، صص ۳۵-۴۲؛ عاقلی، باقر؛ احمدخان فوام‌السلطنه، صص ۱۰۹-۱۵۰.

۳- طی آخرین تقسیمات کشوری و نیز گزارش‌های رسمی، فبل آباد دهی از دهستان فارسان، بخش حومه، شهرستان فارسان در لستان چهار محال بختیاری است که در ۷ کیلومتری شمال غربی فارسان با موقعیت طول جغرافیایی ۵۰ درجه و ۳۰ دقیقه شرقی و عرض جغرافیایی ۳۲ درجه و ۱۸ دقیقه شمالی و ارتفاع ۲۱۰۰ متری از سطح دریا قرار دارد. آب و هوای آن معتدل

خشک است و رودخانه سرلاب از میان آبادی می‌گذرد. همچنین کوه تپگه‌ای در غرب آن قرار دارد. جمعیت فول‌بلد ۶۰۰ خانوار است. زبانشان فارسی و به لهجه لری می‌باشد. عمه لعالی مسلمان شهمعلند و به کثروزی مسیحی و بافلوی لشغال نظرند این روستا لیروزه نزدیک است و مخابرات، نظن شرکت تلویزیون روستایی، ۳۰ باب مفتوح، مدرسه راهنمایی و ۲ مسجد برخوردار است.

نکه: سازمان جغرافیایی ایران، فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷، ص ۱۹۲.

۴. از سرگذشت نایب لول شاهقل اطلاعی در دست نداریم، با این وجود نکته شابان گفتن درجه نظمی لوتست: در ساختار زندگی روزگار نایب شاهقل که بواسیله لغزان سوئیی طراحی شده بود، هایین ترین درجه در اسلام یک و دو، بود و به ترتیب هس نزدیک به «سرجوخه»، «وکیل»، «وکیل چه وکیل سیم»، «وکیل راست یا وکیل دویم»، «وکیل باشی»، «آسپهان»، «نایب دوم» و «نایب اول» ارتقا می‌یافت. «نایب اول» درست برابر «ستوان پکم» لیروزی بوده است و در رده لغزان فرار داشته است. از نظر محل سازمانی یک نایب لوله می‌توانست بست رتبی داشته باشد گهودان باطلبانه یعنی گردان هیاده را داشته باشد لباس معمول آنها هیارت نزدیم ته چهار جیب و هشت دکمه و یقه خشک و بلند بود که روی سردهست‌ها برآفی به پهناهی پنج سانتی‌متر و در وسط آن مفروزی آبی رنگ دوخته می‌شد. رنگ نهم ته در نایستان سفید و در زمانی آبی آسمانی بود. روی یقه برای لغزان جزء برقی به پهناهی یک سانتی‌متر و برای لغزان لرشد به پهناهی دو سانتی‌متر نصب می‌گردید. شلوار آنها در تمام فصول شلوار چکمه‌ای خاکی رنگ بود که با چکمه و مهیبز می‌پوشیدند. بالتو موسوم به کاپوت و به رنگ سورمه‌ای با شمشیر فلزی با غلاف ورشوبی و هرتاپه، و دارای یک قلاب و یک بند بود. کمربند را زیر نیم ته و اگر بالتو می‌پوشیدند، روی بالتو می‌بستند. کلاه لغزان یوسف سفید بدون لبه بود که نشان شیر و خورشید روی آن نصب می‌شد درجه یک نایب لول و یا نایب سرهنگ دو ستاره کوچک بین بر بود که هر دو طرف یقه جای می‌گرفت.

سرگروهبان‌هایی که به آنها لشاره شده است درجه «وکیل باشی»، داشتماند که معادل گروهبان پکم لیروز است و می‌توانستند به ترتیب پست‌های «آجودان گروهان» و «میرآخور» با مأمور سپورت، را داشته باشند.

نکه: قائم مقام، جهانگیر؛ تاریخ زندگانی ابولیز قدمی، ترین ایام تا حصر حاضر، ص ۲۶۰-۲۶۵.

۵. این خبر در روزنامه اطلاعات شنبه ۲۷ آبان ۱۳۱۲ ص ۲ به همراه دو تلگراف از نیروزگر.

و بابل در خصوص سفر رضاشاه و همراهان به مازندران درج شده است:

«عزیمت اعلیحضرت همایونی به مازندران

دیروز صبح موکب اعلیحضرت شاهنشاهی عازم مازندران گردیدند و بر طبق تلگراف واصله دیشب به بابل تشریف فرماده اند و در قصر شاهپور نزول اجلال فرموده اند ملتزمین رکاب همایونی عبارت بوده اند از آقای اسعد وزیر جنگ، آقای شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی، آقای دکتر امیر اعلم طبیب مخصوص همایونی، آقای میرزا حسن خان مشار، آقای دکتر احیاء الملوك شیخ.

\*\*\*

تلگرافات واصله راجع به مسافرت همایونی به قراری است که ذیلاً درج می‌شود:  
فیروزکوه: ۲۶ آبان. موکب مسعود ملوکانه ارواحنا فداء ساعت ۱۱ صبح از فیروزکوه عبور و به امیریه نزول اجلال فرمودند. پس از صرف نهار به مازندران عزیمت خواهند فرمود.  
بابل: ۲۶ آبان. موکب مبارک ملوکانه ارواحنا فداء ساعت پنج و نیم بعد از ظهر تشریف فرمای بابل گردیده در قصر شاهپور نزول اجلال فرمودند. ملتزمین رکاب آقای وزیر جنگ و آقای میرزا حسن خان مشار بودند.

حال اگر گفته نویسنده را پذیریم که یک روز قبل از آمدن شاهقلی روزنامه اطلاعات بدست او رسیده است، باید گفت پس از ۱۵ روز یعنی در یکشنبه ۱۲ آذر بوده است.

۶- درباره زندگی علیقلی خان بختیاری سردار اسعد دوم و پسر چهارم حسینقلی خان ایلخان بختیاری، مطالب فراوانی نوشته اند. از جمله استاد نوایی در «دانشنامه جهان اسلام» و علی‌اکبر سعیدی سیرجانی در «ایرانیکا» زیر عنوان «بختیاری، علیقلی سردار اسعد» حق مطلب را ادا کرده‌اند. با این حال هوش و اندیشمندی علیقلی خان نکته‌ای است که دیگران نیز به آن اشاره کرده‌اند چنانکه بامداد می‌نویسد: «سردار اسعد مردی باهوش و با استعداد بود و اندیشه‌ای باز و مغزی متفکر داشت. تحصیلات مختلف در زمینه‌های ادب فارسی و عربی و سفرهای متعددش به اروپا ذهن او را وسعت بخشیده بود. رفتار سردار اسعد بر اعتدال استوار و از کینه‌توزی و انتقام‌جویی بری بود به دستور او کتب مهمی چون کتاب آبی و سفرنامه برادران شرلی ترجمه و چاپ شد. سردار اسعد مردی منصف بود و شخصیت او با اخاذی و ارتشای متداول در آن زمان فاسد و تباہ نشد.»

بامداد، مهدی؛ شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، ج ۲ ص ۴۵۱؛ و نیز

نک: نوابی، عبدالحسین بختیاری، علیقلی خان سردار اسعد، در «دانشنامه جهان اسلام» حرف «ب» و سعیدی سیرجانی، علی‌اکبر؛ حاج علیقلی خان سردار اسعد» در *Encyclopedia Iranica*, New York, 1989, vol. 3, PP. 543-548.

۷- البته علی‌رغم یادآوری تویستنده، باید گفت در تاریخ معاصر، بیویژه در میان مردان بختیاری، سه سردار اسعد داریم که جعفر قلی سردار اسعد سوم است. سردار اسعد اول، اسفندیار خان برادر دیگر علیقلی خان است. گویا هر دو برادر بصورت گروگان در دربار ناصرالدین شاه به کار مشغول بودند. تا اینکه ناصرالدین شاه کشته شد. کمی بعد نیز اسفندیار خان هم درگذشت و در ۱۳۲۱ هـ. لقب او به برادرش علیقلی خان داده شد. او نیز این لقب را تا هنگام مرگ یعنی ۱۳۳۶ هـ. داشت و از این زمان به فرزندش جعفر قلی خان که ملقب به «سردار بهادره» بود، به میراث رسید.

نک: صفائی، ابراهیم، رهبران مشروطه، ج ۱، صص ۲۵۹-۲۶۰؛ نوابی، عبدالحسین؛ بختیاری، علیقلی، سردار اسعد، دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، حرف ب، ص ۴۲۸.

۸- سردار اسعد از تاریخ ۱۱ خرداد ۱۳۰۶ تا ۲۶ آبان ۱۳۱۲ که در بایبل دستگیر شد، وزیر جنگ در کابینه‌های مهدی قلی خان هدایت و محمدعلی فروغی بود.

نک: عاقلی، باقر؛ روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، صص ۲۲۳ و ۲۷۵؛ اطلاعات، دوشنبه ۲۶ آبان ۱۳۱۲، ص ۲.

۹- شهرکرد یکی از شهرستان‌های استان چهارمحال و بختیاری است که از شمال به شهرستان فریدن، از جنوب به شهرستان لردگان، از شمال شرقی و شرق به شهرستان‌های لنجهان و نجف‌آباد و از غرب به رشته کوه‌های زاگرس مرکزی و شهرستان مسجدسلیمان در استان خوزستان متصل می‌شود. این شهرستان از دو بخش به نام‌های «مرکزی» شامل دهستان‌های: حومه، بن، سامان، فرخشهر و هفتجان؛ «بخش کیار» شامل دهستان‌های: دستگرد و شلمزار، تشکیل می‌شود. مرکز این شهرستان شهرکرد (در گذشته دهکرد) است که در موقعیت طول جغرافیایی ۵۰ درجه و ۵۰ دقیقه شرقی و عرض جغرافیایی ۳۲ درجه و ۱۹ دقیقه شمالی با ارتفاع ۲۰۶۶ متر از سطح دریا قرار دارد.

نک: فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷۰، صص ۱۶۴-۱۶۷.

۱۰- سورشجان دهی از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان شهرکرد در استان چهارمحال و بختیاری است که در موقعیت طول جغرافیایی ۵۰ درجه و ۴۰ دقیقه شرقی و عرض

جغرافیابی ۳۲ درجه و ۱۹ دقیقه شمالی با ارتفاع ۲۱۲۰ متر از سطح دریا قرار دارد. همچنین این روستا در کیلومتر ۱۴ جاده فارسان به شهرکرد واقع شده است. یک هزار خانوار جمعیت دارد و از مخابرات و مدرسه راهنمایی نیز برخوردار است.

نک: فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷۰، ص ۱۵۰.

۱۱- محمدخان سالاراعظم با محمدخان اسعد بختیاری ملقب به سالاراعظم همانطور که نویسنده اشاره کرده است از پسرعموهای وی است. یعنی برادر جعفر قلی خان وزیر جنگ و پسر علیقلی خان سردار اسعد دوم می باشد. وزیر جنگ در خاطرات خود چند بار از او یاد می کند و به فرماندهی او در لردوکشی سال ۱۳۰۶ بختیاری‌ها به بویراحمد اشاره می نماید. همچنین حضور او در اردوکشی سال‌های ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ به بویراحمد که منجر به تسلیم شکرانه خان بویراحمدی شد، تأیید گردیده است.

نک: سردار اسعد، جعفرقلی خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، تهران: صص ۲۰۵، ۲۳۶-۲۳۵

۱۲- همانطور که در یادداشت شماره ۵ اشاره شد، این خبر در روزنامه اطلاعات شنبه ۲۷ آبان ۱۳۱۲ درج شده است نه اول آذر همان سال.

نک: یادداشت ش: ۵.

۱۳- اگر منظور از دنیا همه آسمان‌ها و زمین است، قرآن کریم می فرماید: «خلق السموات و الارض في ستة ايام»، یعنی خداوند آسمانها و زمین را در شش روز خلق کرده نه هفت روز. نک: قرآن کریم، یونس - ۳، هود - ۷، فرقان - ۵۹، سجده - ۴، فصلت ۹، ۱۲ - ۳۹، حدیث - ۴.

۱۴- یکی از وقایع‌نگاران محلی درباره تشکیل ژاندارمری شهرکرد و شخصیت پورجم می نویسد: «در سال ۱۳۰۸ شمسی و انقلاب بختیاری که حوزه چهارمحال چهارمشکلات و نامنی شد، پس از چهل روز هرج و مرج، اداره امنیه به ریاست سلطان عباس خان پورجم تشکیل و نسبت به امور انتظامی محل اقدامات مؤثری انجام گردید. در آن تاریخ اداره امنیه (ژاندارمری) تشکیلات وسیعی نداشت و مأمورین با نهایت پاکدامنی کار می کردند. سلطان عباس پورجم (بهادر) از افراد شایسته و صاحب منصبان آزموده و فعال بود. در مدت خدمت، خدمات بسیاری نمود و او بود که حسب‌الامر در اعزام بختیاری به تهران فعالیت نموده و نسبت به تعویض املاکشان مساعدت‌های زیادی را معمول داشت.»

نک: نیکزاد امیرحسینی، کریم؛ شناخت سرزمین چهارمحال، ص ۴۹۵.

مد-۱۵- عبدالحسین تیمورتاش، ملقب به معززالملک و بعدها سردار معظم خراسانی، پسر کریم بلخان، در ۱۲۶۰ هـ ش. متولد شد. پس از استبداد صغیر از طرف مردم خراسان وارد مجلس شورای ملی گردید و تا پایان دوره سوم نماینده بود. با بسته شدن مجلس به فرماتروایی گilan منصب گشت. پس از کودتا ۱۲۹۹ به زندان افتاد. در مجلس چهارم دوباره نماینده شد و با مرحوم مدرس در یک خط بودند. در سال ۱۳۰۰ در کابینه مشیرالدوله وزیر عدليه شد و چندی بعد با روی کار آمدن قوام به والی گری کرمان و بلوچستان رفت. در ۱۳۰۳ وارد مجلس پنجم شد و با کوشش وی و همکرانش سرانجام حکومت از فاجاریه به پهلوی منتقل شد. در روزگار پهلوی اول، در حقیقت قائم مقام شاه بود و رئیس‌الوزرا وقت حکم منشی و رئیس دفتری او را داشت. قدرت فراوانش از سویی و ولخرجی او از بودجه دربار از سوی دیگر، همچنین اخذ وام‌های متعدد از بانک ملی، بانک پهلوی و بعضی بازرگانان زمینه بدینی رضاشاه را نسبت به او فوایم ساخت. عیاشی او و عدم توفیق در مسأله نفت و نیز سخنچینی کانی چون آیرم، تقی‌زاده و فروغی، این بدینی را شدت بخشدید. تا اینکه در سوم دی ۱۳۱۱ در حالی که با اقتدار تمام وزارت دربار پهلوی را بر عهده داشت، به طور ناگهانی بازداشت شد و در ۹ مهر ۱۳۱۲ در سن ۵۲ سالگی در زندان قصر کشته شد. سردار اسعد از دوستان نزدیک تیمورتاش در آخرین روزهای زندگی بود و چندین بار نزد رضاشاه شفاعت وی را کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت. سردار اسعد نخست رابطه تیمورتاش با عبدالحسین دیبا را عامل سقوط وی می‌داند و می‌نویسد: «در سفر جنوب اعلیحضرت همایونی به من فرمودند مایل نبیشم دیبا در دربار من باشد... بعد از عزل دیبا، اغلب تیمورتاش می‌رفت پیش او در شمیران این راپورت به اعلیحضرت رسید، به واسطه اینکه از دیبا بدش می‌آمد، به تیمور متغیر شد... تیمور در مدت هفت سال اشتغال وزارت دربار خیلی خدمات کرد... تمام کارهای دولت، مجلس، خارجه، داخله با او بود. من لايقتر و قابل تر و باهوشت‌تر از این آدم، در تمام عمرم، ندیده‌ام، خیلی هم با او دوست هستم... روز بعد از عزل تیمور رفتم حضور شاه. عرض کردم اختیار عزل و نصب البته با اعلیحضرت است. من خواستم بدانم آیا باز بی مرحمتی در قلب مبارک نسبت به تیمور دارید. تیمور یک جوان عادی با استعدادی بود. تربیت مدت هفت سال در زیر سایه شاه او را یک مرد توانا، لايقن فوق العاده کرده است. این آدم یک ذخیره بزرگ است برای شاه. مایل هستید، باشد «صلاح مملکت خویش خسروان دانند» ولی ممکن است چندی بعد وجودش لازم شود. معمول مشرق خصوصاً ایران این است که هر کس طرف مرحمت شاه اباشد اعموم مثل سگ از او تملق

می‌گویند و حال که بفهمند طرف بی مرحمتی شاه است همانها بی که مثل سگ تعلق می‌گفتند حال مثل سگ هار پای او را می‌گیرند اگر وجودش لازم است او را حفظ فرماید. جواب فرمودند: «تیمور را خیلی دوست می‌دارم لز حد فزون، خبلی هم متأسفم که مجبور شدم لو را خارج کنم. تمام نقصیرات از خودش بود و لا غیره، و نیز در جای دیگر از قول رضا شاه نقل می‌کند «اعلیحضرت می‌فرمایند او نوکر انگلیس‌ها شده بود، یک نقشه هم داشته است بر علیه اعلیحضرت. ولی چون من با تیمور دوست بودم؛ شب و روز با او بودم، هیچ وقت او را خائن نسبت به شاه ندیدم.»

نک: سردار اسعد، خاطرات سردار اسعد، صص ۲۴۳-۲۴۴ و ۲۴۹؛ نیز نک: عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، صص ۲۶۹ و ۲۷۳؛ همو، تیمورناش در صحنه سیاست ایران، سراسر کتاب.

۱۶- اسماعیل خان صولت‌الدوله ملقب به سردار عشاير فرزند داراب‌خان، ایل بیگی ایل قشقایی و نوه مصطفی خان پسر جانی خان است که در ۱۲۹۷ قمری متولد شد. در ۱۳۲۴ همزمان با اعطای فرمان مشروطیت به ریاست ایل قشقایی برگزیده گردید. برای پیروزی مشروطیت در فارس بسیار کوشید. در دوره‌های پنجم و ششم به نمایندگی مردم جهرم در مجلس انتخاب شد. در جنگ جهانی اول با انگلیس‌ها درگیر شد که با پیروزی متفقین از پلیس جنوب شکست خورد و با آنها فرارداد صلح امضا کرد. با قدرت‌گیری رضاخان، قدرت صولت‌الدوله نیز همچون دیگر شاهک‌های محلی رو به کاستی نهاد. در دوره هشتم وی و پسرش ناصرخان در مجلس بودند. با اینهمه وجود صولت‌الدوله در روزگار رضا شاه مديون دوستی وی با مستوفی‌الممالک بود و نامستوفی مرد، بلا فاصله در ۸ شهریور ۱۳۱۱ پدر و پسر به جرم تحریک عشاير قشقایی دستگیر و سلب مصوّبیت شدند و پس از چند ماه یعنی در ۲۹ اسفند ۱۳۱۲ در زندان قصر درگذشت.

نک: صولت قشقایی، محمدناصر؛ سالهای بحران خاطرات روزانه محمدناصر صولت قشقایی، صص ۱۶-۲۱؛ بامداد؛ شرح حال رجال، ج ۱، صص ۱۳۸-۱۴۰.

۱۷- سردار ظفر پدر علی صالح نویسنده خاطرات درباره هژیر‌السلطان می‌نویسد: «محمدخان پسر سوم حاج ایلخانی و هژیر‌السلطان لقب گرفت. مردی نادان و بسی خرد بود است وی را در نزد ما آبرویی نیست. دو سال از من بزرگتر بود و در سن ۷۲ سالگی جهان را بدرود گفت.» از آنجاکه سردار ظفر به سال ۱۲۷۸ هجری به دنیا آمده است، تاریخ تولد محمدخان نیز

باید ۱۲۷۶ هق باشد. حال اگر ۷۲ را به آن بیفزاییم، سال ۱۳۴۸ یا تاتاریخ مرگ او بدست می‌آید که برابر ۱۳۰۸ خورشیدی است.

نک: سردار ظفر بختیاری، یادداشتها و خاطرات سردار ظفر بختیاری، ص ۲۱۷.

۱۸- پدرش خسروخان سردار ظفر برادر علیقلی‌خان اسعد است که در بهار ۱۳۰۰ به حکومت اصفهان برگزیده شد ولی با مخالفت خوانین بختیاری روبرو گردید.

نک: سردار اسعد، جعفر قلی؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۳۹، ۴۳، ۵۱.

۱۹- به احتمال حسینقلی سطوتی این فرد در ۶ آبان ۱۳۲۰ که امرای دوران رضاشاه تصفیه شدند، بازنیسته گشت ولی در ۱۰ آذر ۱۳۲۲ به ریاست ژاندارمری کل کشور منصوب شد و تا ۱۳ خرداد ۱۳۲۳ در این مقام بود.

نک: عاقلی، باقر؛ روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، صص ۳۳۹ و ۳۶۰؛ قائم مقامی، جهانگیر، تاریخ ژاندارمری ایران...، ص ۳۵۱.

۲۰- سردار اسعد در تاریخ ۷ آذر ۱۳۱۲ در بابل دستگیر می‌گردد و تلگرافی در این تاریخ از دفتر مخصوص شاهنشاهی به شماره ۱۴۱۹ در خصوص این موضوع و نیز دستگیری سران بختیاری به اداره کل تشکیلات کل نظمه کشور فرستاده می‌شود.

نک: سند ش: ۱ بخش اسناد.

۲۱- این فرمان رئیس‌الوزراء در پی سفر یا اردوکشی وی به خوزستان برای سرکوبی شیخ خزعل صادر شد. رضاخان پس از تسلیم خزعل فرمان حکومت نظامی و خلع سلاح عشاپر رادر جنوب صادر کرد. فرمان یاد شده در ۱۳ آذر ۱۳۰۳ به سرتیپ محمدحسین میرزا رئیس ستاد نیروی جنوب ابلاغ شد و در ۱۴ همان ماه به طور رسمی آغاز گردید. خلع سلاح سال‌های ۱۳۰۲-۱۳۰۴ که سکوندهای شمال خوزستان تا قشقایی‌های جنوب شیراز را در بر می‌گرفت، خواهناخواه می‌باشد دامنه آن به بختیاری هم برسد. زیرا پیوندهای سیاسی میان خان‌های بختیاری و خزعل از سویی و از سوی دیگر شورش‌های پراکنده برخی سران بختیاری چون واقعه شلیل در ۱۳۰۱ بهانه‌های خوبی بودند تا دولت به مهار قدرت نظامی آنان پردازد. برخی خان‌های بختیاری خواستند با مخالفت یا گفتگو مقاومت نشان دهند ولی جعفر قلی‌خان سردار اسعد می‌نویسد: «اگر بتواتند مقاومت بنمایند خیالی است در صورتی که می‌دانند این فامیل عموماً بر ضد همیگر هستند و این آقایان هم عاقبت هیچ کاری هم ندارند. چرا خودشان را به خفت می‌اندازند. تعجب است» همچنین وی به تحلیل خلع سلاح می‌پردازد و زیرعنوان «خلع

سلاح مفید است یا مضر؟» می‌نویسد: «حضرت اشرف حکم تلگرافی توسط من به خوانین مقیم نهران کردند که ذخیره‌های خود را تسلیم نمایند. عموماً اطاعت کردند... من هنوز نمی‌دانم این خلع سلاح برای ایران مفید است یا مضر؟ اگرچه صورت ظاهر آرامی کامل حکمفرما خواهد شد ولی از آن طرف در بعضی اوقات که همسایه‌ها بی مرحمتی‌های کوچک می‌نمودند، به این جهت نمی‌دانم.»

نک: سردار اسعد، خاطرات سردار اسعد بختیاری، صفحه ۱۵۶-۱۵۷؛ و نیز نک: عاقلی باقر؛ روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، ص ۱۹۲؛ گارثویت، ج. ر؛ تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری، صفحه ۳۱۱-۳۱۲.

۲۲- محمدجواد خان معروف به سردار اقبال پسر بزرگ اسفندیار خان سردار اسعد اول است که پسر عمومی جعفرقلی و داماد او یعنی علی صالح نیز می‌شد.

نک: سردار ظفر، خسروخان؛ باداشتها و خاطرات سردار ظفر بختیاری، صفحه ۲۶۲-۲۶۹.

۲۳- روزنامه اطلاعات یکشنبه ۱۹ آذر ۱۳۱۲، در ستون اول صفحه اول زیر عنوان «مجلس شورای ملی»، به شرح جریان پرداخته است:

جلسه ۵۴

مورخه ۱ شنبه ۱۹ آذر ۱۳۱۲

مجلس یک ساعت و نیم قبل از ظهر به ریاست آقای دادگر تشکیل شده، صورت جلسه قبل قرانت و تصویب گردید.

### سلب مصوّنیت سه نفر از نمایندگان

آقای وزیر داخله - خاطر محترم آقایان نمایندگان مجلس شورای ملی مستحضر است که از بد و پدابش نهضت ترقی خواهانه حکومت اعلیحضرت پهلوی چه فداکاریهایی در تحت توجهات ملوکانه نسبت به امنیت مملکتی شده است، متاسفانه در پاره‌ای از موارد در بعضی از نقاط مملکت اشخاصی این وضعیت را برخلاف منافع شخصی خودشان دانسته یک حرکات مذبوحانه‌ای کرده‌اند که موجب اقدامات شدید دولت در تصحیح آن وضعیت شده است (صحیح است).

متاسفانه اخیراً یک جریاناتی پیش آمده است که در آن سه نفر از نمایندگان مجلس متهم به دخالت هستند و آن سه نفر آقایان: امیرحسین خان ابلخان و محمدتقی خان اسعد و قوام شیرازی می‌باشند و چون موضوع بایستی قانوناً تعقب شود این است که از طرف دولت به

عرض مجلس شورای ملی رسانده و تقاضا می شود، سلب مصونیت از این سه نفر بفرمایند تا دولت بتواند آنها را مطابق قوانین مورد تعقیب قرار دهد. البته آقایان متوجه هستند که محاکمه و تعقیب در موضوع هر متهمی ضروری و طبیعی است. در این مورد بخصوص چون متهمین اعضای مجلس هستند و بدون اجازه مجلس اقدامی میسر نبود این است که دولت استجازه می کند که این عمل قانونی را انجام دهد.

آنگاه تقاضای دولت به طریق ذیل قرائت گردید:

#### ساحت محترم مجلس شورای ملی

بنابر اطلاعاتی که این ایام به دولت رسیده معلوم گردیده است که آقایان ابراهیم خان قوام و محمد تقی خان اسعد و امیرحسین خان بختیاری داخل جریاناتی می باشند که مفسر به حال مملکت است و لازم است تحت تعقیب واقع شوند تا قضایا به درستی مکشف و معامله ای که در خور ایشان است به عمل آید و نظر به اینکه مشارالیهم در مجلس شورای ملی سمت نمایندگی دارند به موجب قانون اساسی تعقیب ایشان باید به استحضار مجلس باشد. علیهذا از مجلس محترم شورای ملی به موجب تصویب تصمیم ذیل تقاضای سلب مصونیت از سه نفر آقایان مشارالیهم می نماید.

\*\*\*

مجلس شورای ملی اجازه می دهد که آقایان ابراهیم خان قوام و محمد تقی خان اسعد و امیرحسین خان ایلخان را دولت مورد تعقیب جزایی قرار داده و پس از تکمیل اکتشاف، چگونگی مطلب را به استحضار مجلس شورای ملی برساند.

آقای رئیس - نظری نیست؟

نمایندگان - خیر.

آقای رئیس - آقایانی که موافقند این تصمیم از طرف مجلس به دولت ابلاغ شود قیام فرمایند.

نمایندگان - عموم قیام نمودند.

آقای رئیس - تصویب شد.»

\*\*\*

امیرحسین خان ایلخان بختیاری پسر سردار ظفر و برادر علی صالح نویسنده خاطرات است که از ۱۲۹۸ - ۱۳۰۰ حاکم یزد بود و در فروردین ۱۳۰۴، ۱۳۰۵ و ۱۳۰۷ به عنوان وکیل

بختیاری انتخاب شد. در ۱۳۰۵ وارد فراکیون آشتیانی‌ها شد و با فراکیون تدین ائتلاف کرد. محمد تقی خان اسعد امیر جنگ از برادرهای سردار اسعد است که مدتی همراه با جعفرقلی خان در ۱۳۰۰ به کرمان رفت. در ۱۳۰۲ به عنوان ایل بیگی بختیاری برگزیده شد تا ۱۳۰۳ در این مقام بود. در ۱۳۰۴ به عنوان وکیل مردم ساوه وارد مجلس گردید و در مجلس مؤسسان نیز حضور داشت. سال ۱۳۰۵ نماینده مردم دزفول شد و وارد فراکیون آشتیانی‌ها گردید. در مجلس هفتم نیز نمایندگی مردم دزفول را داشت.

نک: سردار اسعد، جعفرقلی خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۱۵، ۱۹، ۳۳، ۳۷، ۶۱، ۸۳، ۹۲، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۴، ۲۲۳.

۲۴- این جوانان کرد افراد احسان نوری پاشا بوده‌اند. احسان نوری یکی از رهبران شورش آرارات و کردهای مقیم ترکیه است که پس از شکست به ایران پناهنده شد. ابتدا مورد حمایت دولت بود ولی به سبب نزدیکی رضاخان و آتانورک، از این حمایت‌ها کاسته شد. بنابراین مدتی در تهران تحت نظر و مورد بازجویی قرار گرفت سپس همچون دیگر پناهندگان به ساوه و یزد تبعید گردید. پس از حوادث شهریور ۱۳۲۰، از وزارت کشور ایران درخواست آزادی کامل یا افزایش مقرری نمود. در نتیجه در تیرماه ۱۳۲۱ هیأت دولت آزادی او را تصویب کرد ولی ایران را ترک نکرد. احسان نوری طی سال‌های ۱۳۲۲-۱۳۲۵ مقالاتی با عنوان «تاریخ ریشه نژادی کرده» و «وقایع آرارات» در روزنامه «کوهستان» نوشت. سرانجام در ۲۹ اسفند ۱۳۵۵ در اثر تصادف با یک موتور سوار در تهران کشته شد.

نک: بیات، کاوه؛ شورش کردهای ترکیه و تأثیر آن بر روابط خارجی ایران (۱۳۰۷-۱۳۱۱)، سراسر کتاب.

بخش دوم

زندان قصر، زندان نمره یک



## زندان قصر

کامیون از در بزرگ خارجی زندان قصر به درون رفت و در جلو در بزرگ داخلی زندان ایستاد. آقایان را یک به یک از کامیون خارج نموده و داخل هشت اول زندان نمودند.<sup>(۱)</sup> پس از تفتيش کامل و بیرون کردن شلوار هر نفر<sup>(۲)</sup> و تفتيش تمام قسمت های بدن، او را به داخل کریدورها برده و سپس دیگری را برای تفتيش از ۶۸۱. د کامیون خارج و به هشت اول می بردند.<sup>(۳)</sup>

به خوبی یاد دارم که من در ردیف جلو کامیون بودم، ولی سعی داشتم خود را به عقب کامیون برسانم و در واقع از آخرین افرادی باشم که برای تفتيش به هشت اول می روند. علتش هم این بود که نزد خود حساب کردم افراد پلیس هرچه باشند بشرنند و تابع قوانین طبیعت. اینها پس از تفتيش نفرات اولیه، تا حدی خسته خواهند شد و اگر من آخرین فردی باشم که از کامیون خارج می شوم،<sup>(۴)</sup> به احتمال قوی هفتاد و پنج تومان را از خطر گرفتاری نجات خواهم داد. در این حیص و بیص که برای خارج نشدن از کامیون خود را ۶۹۱. دا به عقب می کشیدم، مرحوم خان باباخان اسعد، بنی عجم، که مردی بسیار تنگ حوصله و عصبی بود؛ با من گلاویز شد که چرا با آنکه در صف جلو هستی بیرون نمی روی و دیگران را تشویق و ترغیب به رفتن می کنی. گفتم: «ای برادر تو در این مصیبت و بدبختی از جان من چه می خواهی؟! شاید منظوری داشته باشم.» گلویم را رها کرد و با خنده با اشارت گفت: «چیزی پنهان کرده ای؟» گفتم: «آری»، گفت: «می خواهی

۱. اصل: زندان قصر می نمودند.

۲. اصل: آقایان.

۳. اصل: شوم.

مأمورین با تفتیش دیگران خسته شوند و به تو کمتر توجه کنند» گفت: «آری.» گفت: «ای برادر جسارت را عفو کن زیرا من هم به درد تو مبتلا هستم.» از قیافه و گفتارش خنده‌ام گرفت [۱.۷۰.د] دل شکستگی ام فراموش شد. گفت: «برادر، در این صورت هر دوی ما بعد از دیگران از کامیون خارج خواهیم شد.» گفت: «ولی برای اینکه مرا از دل عفو کرده باشی، من قبل از تو خارج می‌شوم.» گفت: «برادر اگر اصولاً این مغلان چنگیزی را خستگی باشد، نفر نوزدهم یا بیستم چندان فرقی ندارد.» هاقيت چون همه بیرون رفته و به غیر از من<sup>(۱)</sup> او در کامیون کسی باقی نماند، هر دوی ما را با هم به بیرون خواندند و هر دو با هم به اطاق تفتیش رفته‌اند. دو مأمور به تفتیش او و نفر هم به تفتیش من پرداختند. همان‌طوری که حساب کرده بودیم مأمورین از فرط خستگی بطور سطحی ما را تفتیش کردند و اینکه ما دو نفر را [۱.۷۱.د] برخلاف سایرین با هم خوانده و به اطاق تفتیش برداشتند به علت خستگی خودشان بود که می‌خواستند زودتر فارغ شوند. در جریان تفتیش، ما از زیر چشم به هم می‌نگریستیم و دزدیده می‌خندیدیم. بعد از آنکه تفتیش ما به خیر گذشت و خلوتی به دست آمد هر یک پنهان کرده خود را به دیگری گفتیم. آن مرحوم دفترچه یادداشت ایام زندان اصفهان را پنهان کرده بود که بعد از گذشتن شش سال از آن روز و ادامه دادن آنها، تعداد دفترچه‌هایش به چندین جلد رسید و هاقيت کار هم همان دفترچه‌ها موجب هلاکت او شدند<sup>(۲)</sup> که در این کتاب شرح آن به تفصیل خواهد آمد<sup>(۳)</sup> من به سرنوشت و هاقيت بد یا خوب کاری ندارم ولی تفاوت ساختمان روی من و آن مرحوم از همین پنهان کردن‌ها به خوبی نمایان است. زیر او دفتر و کتاب خاطراتش را پنهان می‌کرد و من پول را [۱.۷۲.د]

ما را از چند هشت و کریدور هبور داده به کریدور دو برداشتند و هر یک را در سلولی افکندند. در زندان اصفهان همه ما در دو اطاق زندگی می‌کردیم. زندگانی به شرکت، هرچه باشد، ناراحت [کننده] است.

ابه همین خاطرا وقتی که در اینجا به هر کدام ما یک اطاق اختصاص دادند، با آنکه وسعت اطاق‌ها دو متر در سه متر بیشتر نبود؛ معذالک مسربی داشتیم که به تنها یعنی در اتاقی به سر می‌بریم. اما، خیلی زودتر از آنجه تصور می‌رفت از زندگانی انفرادی سیر

شدیم. به زودی، آرزوی ما دیدار یکدیگر<sup>(۱)</sup> شد، ولی ملاقات<sup>(۲)</sup> دیگر ممنوع بود. در اینجا می‌رفت که محاکمه ما آغاز شود و به عقیده مأمورین اولین اقدام لازم نسبت به چند نفر متهم این است که به خاطر عدم تبانی، باید از ملاقات آنها با یکدیگر جلوگیری کرد. پانزدهم اسفند ماه ۱۳۱۲ است. هنوز زمستان باقی است. به همان نسبتی که اطاق و سایه دلگیر است، باقه و آفتاب روح افزایست. وقتی که از پنجه سلول خود با کمک زیربا قرار دادن صندلی یا چیزی شبیه به آن به حیاط داخلی زندان نظاره می‌کردیم و دسته دسته زندانیان «کرد» و «لر» و «بلوج» و «شهری» را می‌دیدیم که آفتاب رو، بر روی خرسک‌ها و قالیچه‌های کوچک خود نشسته و با متهای آزادی - [البته] هر چیزی در عالم نسبی است - مشغول صحبت کردن و صرف چای هستند، آرزویی نداشتیم جز آنکه ما هم روزی مانند آنها بتوانیم در حیاط زندان از آن آفتاب لذت بخش استفاده کنیم. تازمانی که آزادی را از شما نگرفته‌اند، نمی‌توانید | ۷۴. د| بدانید آزاد زیستن یعنی چه؟ تصور نکنید میلیون‌ها افراد انسانی که جان خود را تا امروز برای حفظ آن فدا کرده‌اند، معامله‌ای عیث و بی‌سود انجام داده‌اند. اگر داد و ستدی در دنیا دارای اعتبار و ارزش باشد، آن دادن جان و گرفتن آزادی است. همان طوری که شما نمی‌توانید برای یک طفل دوازده ساله، بوسیله تعریف و توصیف، کیفیت بلوغ را تشریح کنید و این طفل باید به سن شانزده سالگی بررس و عملأً کیفیت بلوغ را درک کند؛ تا آزادی شما را سلب نکنند نمی‌توانید آن را درک کنید.

به‌صورت، بعد از پنج روز که از اقامت من در زندان قصر سپری شد، روزی سرپاسانی با در دست داشتن ورقه‌ای به اطاق من آمد و گفت: «آقا حاضر شوید که پس از اخطار ثانوی به زندان شهری بروید.» گفت: «آقای سرپاسان! آیا مرا به اینجا بر می‌گردانید یا در زندان شهری خواهم ماند؟» او جواب داد: «اگر محاکمه شما در دادگستری بود، پیش‌بینی کردن بعضی چیزها ممکن بود ولی چون شما محبوسین ارتش هستید و در محاکم نظامی محاکمه می‌شوید؛ هیچ‌گونه پیش‌بینی ممکن نیست. در هر صورت بهتر این است که شما پالترو یک پتو همراه ببرید. ضرری ندارد.» تا به امروز که این سطور را می‌نویسم محبت این مرد از نظرم دور نشده است زیرا اگر تذکر او نبود من

۱. اصل: یکدیگر.

۲. اصل: ملاقات برای ما.

بطور یفین از سرما ۷۹۱. دادر محبس نمره بک تلف می شدم.

### زنگلان نمره بک

زنگان پادشاهان منبد فاجاریه نا قبل از مظفر الدین شاه، گویا در محل بوده که فعله بنای جدید وزارت کنور است (۲) آنکه من آن محابس راند بد هام و حسنه چگونگی شان را هم در جایی به طور تفصیل نخوانده ام ولی من توانم با اطمینان خاطر و آرامش وجود ان سوگند باد کنم که آن محابس هر چه بودند بر زندان شماره بک مشروطیت ایران رجحان داشتند. بکی از رجال دوره رضا شاه که در فضل و کمال کم ظیر است او مدنی زنگلانی بود، من گفت: «صدر رظلم و ستم لز طرف مفتدرین و مستبدین آسیاپیش نسبت به زیر دستان و انباعشان، نه بعد است و نه ۷۷/۶» موجب حیرت زیرا ما آسیاپیش ها برای خبیث چیزها حدودی فاثل نبینیم. به سوی هر چه من رویم، در آن افزایش من کنیم. از هی خر لغات من رویم، خر لغات مطلق من شویم. دنله مذهب من رویم، زندگانی را منصر به غارنشینی و عبادت من کنیم. حسنه در دوستی هم از حد متفوق و طییم آن خارج من شویم. هس ساختن چین زندانی در ایران حسنه در مشروطیت ایران و افکندن اشخاص در آن زیاد حیرت آور نیست. چیزی که مابه حیرت است، وجود مستشاران سوندی در رأس شبکلات شهریانی ماست. چراکه<sup>(۱)</sup> آفایان متعدد هم که برای نریت ما از سوند به ایران آمده بودند همین زندانها را مورد استفاده فریار من دادند. ولی مرد مطلع دیگری این مسأله را به این نحو ۷۸۱. داخل و تشریع من کرد که آفایان افسران سوندی این زندان شماره بک را برای محبوسین سیاسی و برای مدت های طولانی بکار نسوز بردند. این زندان برای اشرار و جاییان و آدمکنان، آنهم به خاطر گرفتن افرار و برای مدت دو هر<sup>(۲)</sup> سه ساعت، به کار من رفت. متها زمان سوندی ها به سر آمد ولی زمان شماره بک، همچنان پایدار بماند و بعد از آنها جای محبوسین سیاسی و مخالفین حکمرانی شد. اشخاص بسیاری را، حسنه منجاوز از دو الی<sup>(۳)</sup> سه سال، در آن نگاه می داشتند. اگر حفیت را بخواهید، باید گفت اسکلت این اشخاص را مگاهداری

۱. اصل که.

۲. اصل الا.

۳. اصل الا.

می‌کردند تا اینکه روزی<sup>(۱)</sup> آن استخوانها را به زندانی دیگر، یا به مأمورین گورستان تحویل دهند. | ۷۹۱. د

بطوری که شنیدم زندان شماره یک در سال ۱۳۱۴ خراب اشدا و اراضی آن برای توسعه قورخانه بکار رفت. این بنا، اصولاً برای زندان ساخته نشده بود. ابلکه! آن بنا ابادی وسیع بود که در زمان فتحعلیشاه قاجار برای جهاز و پاپوش اشتراط قورخانه پادشاهی بنادرید.

باید دانست که زنبورک‌های ارتش سابق ایران که فی الواقع یک قسمت از توبخانه بیک آن روز به شمار می‌آمد و عمل خمپاره اندازه‌های فعلی را انجام می‌داد، بوسیله اشتراط حمل و نقل می‌گردید و چون راهپیمایی اشتراط در کوهسار و سنگلاخ - به واسطه طبیعت نرم کف پایشان - دشوار، بلکه محال بود؛ از این رو چراغ‌های پادشاهی، پاپوشی از ۸۰۱. د چرم به اندازهٔ ترکیب پای آن حیوان می‌ساختند و برپای آنان استوار می‌کردند و به این نحو از ریش شدن پای اشتراط جلوگیری می‌شد.

زندان شماره یک قسمتی از ابزار پای افزار اشتراط اردوی شاهی بود که در بدرو مشروطیت به واسطه مشکلات مملکتی و نبودن بودجه، آن را با<sup>(۲)</sup> ساختن دیوارهایی در داخلش به سلولهای کوچکی تقسیم نموده، بصورت زندان<sup>(۳)</sup> درآوردند. چیزی که این موضوع را تأیید می‌کرد وجود جرزهایی مربع و تماشایی در حیاط آن<sup>(۴)</sup> بود. قطر این جرزهای مهیب که از آجر و ساروج ساخته شده بود و به واسطه مرور ایام مانند سنگ سیاه رنگی به نظر می‌آمد، دوازده ۸۱۱. د متر بود. به نظر محال می‌آمد که در بدرو مشروطیت بنایی به این زمختی و بی‌ریختی ساخته شود.

سلول‌ها عبارت بود از دخمه‌هایی به طول دو و به عرض یک متر و نیم که آب از دیوارهای آن چکه می‌کرد. زیرا آب ابزاری عظیم بر سراسر این زندان و سلول‌هایش مشرف بود. وقتی که شما وارد این دخمه می‌شدید، بدوآپای تان<sup>(۵)</sup> در چیزی نرم مانند خرسک فرو می‌رفت. به واسطه تاریکی و عدم تشخیص، حس سرتی در شما تولید

۱. اصل: روزی که.

۲. اصل: بوسیله.

۳. اصل: زندانش.

۴. اصل: زندان.

۵. اصل: پای شما.

می شد که اقلال فرشی در زیر پای شما هست، ولی چون چشم شما به تاریکی آشنا می شد و یا با دست کف دخمه را لمس می نمودید؛ آن وقت درک می کردید که خرسک تصوری شما چیزی جز گل و لای نیست.<sup>۸۲۱</sup> دادخمه ها بوسیله یک درب چوبی به قطر هشت سانتیمتر از دالانی که در جلو آن واقع بود، مجزا می شد. این در از پشت یا از طرف دالان مذکور بوسیله یک میله آهنه عجیب به وزن هفتاد کیلو و طول یک متر و عرض ده سانتی متر، که گویی برای نگاهداری غولان یا موجوداتی و رای انسان های این کره ساخته شده بود، بسته می شد.<sup>(۵)</sup>

وقتی که انسان این همه احتیاطها و تشریفات را می دید که برای نگاهداشتن یک ایرانی ضعیف و تریاکی - که در نتیجه فقر و عدم تغذیه صحیح قدش از یک متر و نیم و جهه اش از چهل کیلوگرم تجاوز نمی کند - انجام می گیرد، بی اختیار خنده اش می گرفت. اگر انسان وقتی را که برای<sup>۸۲۲</sup> دایجاد اختراع وسایلی به منظور زجر دادن همنوعان خود صرف کرده است، برای سعادت بشریت بکار می برد؛ خدا فقط می داند که بشر امروز به چه حدی رسیده بود.

به رسمیت، در این وقت چهار ماه تمام از تاریخ دستگیری من می گذشت، انواع زندان ها، از زندان های اصفهان گرفته تا زندان دزبان تهران و زندان قصر، همه را دیده و به اصطلاح کار کشته شده بودم و در تمام این جریانات کوچکترین آثار ضعف و زبونی در خود احساس نکردم. ولی باید اقرار کنم، وقتی که در داخلی زندان شماره یک گشوده شد<sup>۸۲۳</sup> داو به من تکلیف شد به آن داخل شوم، زانوهایم لرزید. از تیرگی در و دیوار و مشاهده آن جرزهای هولناک و استشمام آن هوای مرطوب و خفه و متعفن و رفتار بی ادبانه و خشونت آمیز مأمورین و فکر اینکه عاقبت سرنوشت مرا به کجا آورده است، حالتی به من دست داد که قادر به وصف آن نیستم. مثل این بود که روح<sup>(۱)</sup> را از من گرفته باشند و جسم من مانند یک چیز مخوفی، بدون اراده، به این طرف و آن طرف بروند. مثل ورق کاغذی بودم که در اختیار باد باشد. شخصیت ضمیری من، مطلقاً خود را ظاهر نمی کرد. چشم بلاراراده به لبها مأمورین دوخته شده بود که تا هر چه را امر کنند<sup>۸۲۴</sup> دا با سرعت انجام دهم. می گویند: «بلا و مصیبت چون شامل عموم شود، تحملش

۱. اصل: معنویت.

آسان‌تر است» و این موضوع حقیقت دارد. اینکه من در زندان شماره یک تقریباً به صورت یک مصروع<sup>(۱)</sup> درآمده بودم، گویا علتش این بود که از میان تمام همسفران اصفهان اولین کسی را که به تنها بی به محبس شماره یک انتقال دادند، من بودم. دلیلش هم بی خبری عمال زجر از اوضاع خانوادگی ما بود. چون دختر سردار اسعد وزیر جنگ عیال من بود و اینها مصمم بودند برای وزیر جنگ تقصیری بتراشند، نزد خود چنین پنداشتند که تمامی اسرار مگوی وزیر جنگ طبیعاً در نزد داماد اوست و در زجر دادن ۸۶ دا او فواید بسیار است.

هنگام مغرب بود. چراغهای کوچک زندان<sup>(۲)</sup> قادر به روشن کردن این ظلمت‌کده نبودند. با آنکه تمامی بیست و نه سلو<sup>(۳)</sup> از محبوسین سیاسی و عشایری پر بود، کوچک‌ترین صدایی از کسی به گوش نمی‌رسید، قبرستان مدهشی بود. سرپاسبان «ابراهیم‌یک»، یا عزراییل این گورستان، در سلو شماره هیجده را گشود و به من گفت: «داخل شو.» من، مانند اشخاصی که مبتلا به مرض راه رفتن در خواب هستند، به داخل سلو رفتم. وقتی که سرپاسبان در را بست و تیغه آهنین کذاشی را با آن صدای موحش در پشت آن انداخت، بی اختیار شروع به گریستن کردم. ولی به حکم عزت نفس و غرور ذاتی ۸۸ دا سعی می‌کردم صدای گریستنم<sup>(۴)</sup> به خارج از سلو نزود. یعنی چه، آیا ممکن است در وسط پایتخت مملکتی که جمعیتش از نیم میلیون مت加وز است؛ چنین مکان هولناکی وجود داشته باشد؟!.

در داخل این محوطه سکوت مطلق حکم‌فرما بود. عجب در این بود که کوچک‌ترین صدایی هم از خارج، یعنی از این شهر پانصد هزار نفری به داخل زندان<sup>(۵)</sup> نمی‌آمد. گویی صدا هم از ورود به اینجا وحشت داشت. فقط مدت‌ها بعد مختصر صدایی از بیرون به گوش من رسید، که چون جویا شدم، معلوم شد همه‌مه از طرف مردمی است که برای تماشای بردار شدن علی اصغر بروجردی، قاتل معروف، در میدان سپه گرد آمده‌اند<sup>(۶)</sup>. حال خواننده ۸۸ دا خود می‌تواند قیاس کند که این مکان چگونه جایی بود که در

۱. اسم معمول از صرع، کسی که دارای بیماری صرع باشد.

۲. اصل: این زندان.

۳. اصل: سلو این زندان.

۴. اصل: گریستن من.

۵. اصل: این زندان

بیست منتری آن باید پنجاه هزار نفر همهمه کنند تا مختصری صدایشان به داخل آن سرایت کند. گریا علت عمدۀ به واسطه قطر غیرعادی دیوارها و درهای آن زندان بود. خلاصه پس از یک ساعت آهته گریستن و راز و نیاز با خدای خود کردن، از طرف مخلوقاتش جوابیم داده شد. زیرا یکوقت به خود آمدم که دیدم تمام پاها و دستها و خلاصه هر جای بدنم که پوشیده نبود، از ساس‌هایی که به مکیدن خونم مشغولند، پوشیده شده است. اگر این اشرف مخلوقات راست می‌گردید و گاهی به مراحلی می‌رسد که از جان خود سیر می‌شود، باید بگذارد ساس‌ها به قدری خون او را بمنند ۸۹۱ داتا قالب تهی کند ولی انسان دروغ می‌گوید.

زندگانی را بیش از هر چیزی دوست می‌دارد. زندگانی را با تمام صور زننده و نفرت‌آورش، دوست می‌دارد. و اگر بتواند، برای زنده ماندن با ساس هم به کنار می‌آید بنابراین من هم در این قبر برای ادامه حیات - چون موفق به کنار آمدن با ساس‌ها نشدم - به مبارزه با آنها پرداختم و چون هیچ‌گونه وسیله‌ای نداشتم، چاره را در بیدارماندن تا صبح یافتم تا بوسیله نکان دادن دست و پای خود، بتوانم آنها را دفع کنم و همین کار را هم کردم.

در این دخمه تختی هم از آهن قرار داشت که چیزی به نام تشک بر آن گسترده بود. این تشک به واسطه هرق و سایر رطوبت‌هایی که از بدن انسان<sup>(۱)</sup> خارج می‌شود یک حالتی ۹۰۱.۹۰۱ د شبیه به چرم خشک شده پیدا کرده بود. چون با تلنگر بر سطح آن می‌زدی<sup>(۲)</sup> صدایی شبیه به دنبک از آن بر می‌خاست.<sup>(۳)</sup> از بوی زننده آن و سایر مزایا بش چیزی عرض نمی‌کنم چون متراح کوچکی هم در همین دخمه قرار داشت و معلوم نمی‌شد، بوی متراح بر تشک غلبه دارد، یا بوی تشک بر متراح.

### پیغام آشنا

ساعتها چند سپری شد. راز و نیاز من با پروردگارم همچنان ادامه داشت. چون از صمیم دل و جان به خداوند اعتقاد داشتم و خود را بک نفر موحد حقیقی می‌دانستم و

۱. اصل: انسانی.

۲. اصل: می‌زهید.

۳. اصل: بر می‌خواست.

نمی‌توانستم پروردگارم را موجودی ظالم و سهل‌انگار فرض کنم، سعی می‌کردم تمام گناهان بزرگ و کوچکی را که در ۹۱۱. دامد عمر مرتکب شده‌ام، به یاد آوردم و این زجر و زندان را عقوبت آن گناهان بدانم و خالقمن را تبرئه کنم.

در این وقت صدای تیغه آهن پشت در به گوشم رسید. سپس در باز شد. جوانی هیجده ساله تبریزی به نام «گل محمد» خود را به من معرفی نمود:<sup>(۱)</sup> «نظافچی سلول‌ها هستم. سابقًا شاگرد لیمونادساز بوده‌ام. به جرم دزدی از ارباب به زندانم کشیده‌اند و مدت یک‌سال است زندانی هستم.» بالایی متوسط، بینی پهن و صورتی نمکین داشت. امیدوار بود به زودی از حبس نجات یابد و فعلًا در مقابل نظافت سلول‌ها از مازاد غذای زندانیان متوجه که غذاشان از خانه ارسال می‌شد، امرار معاش می‌کرد. ۹۲۱. دا گل محمد از طرف ابراهیم یک سرپاسبان اجازه داشت که به سلول‌ها سرکشی کند و کوزه آب زندانیان را تجدید و قابل‌مه غذای آنان را به داخل سلول بگذارد و یا ظروف خالی شده را از آنجا بردارد. حدود اختیارات گل محمد همین بود.<sup>(۷)</sup> ولی اینجا کشور باستانی [ایران] است. گل محمد هم می‌تواند از اختیارات خود تعjaوز کند یا بوسیله تفسیر، آنها را توسعه دهد. بنابراین آهسته از من پرسید: «پرویز خان اسفندیاری بختیاری را می‌شناسی؟» گفتم: «آری.» گفت: «او هم در همین زندان محبوس است و چون نام شما را که در دفتر ثبت شده، به او گفتم، شما را شناخت. به شما سلام فراوان می‌رساند و تا چند دقیقه دیگر بوسیله خود ۹۳۱. دا من یک فنجان چای برای شما خواهد فرستاد.» یک انسان<sup>(۲)</sup> باید از حبس دیگری، آن هم در چنین مکانی مسرور شود-بخصوص اگر محبوس از اقوام و نزدیکان او<sup>(۳)</sup> باشد-ولی حقیقت آن است که اگر در آن لحظه بہت و پریشان خیالی، آزادی مرا هم به من ابلاغ می‌کردند، آنقدر مسرور نمی‌شد که از بودن مرحوم پرویز خان اسفندیاری در آن زندان مسرور شدم. حال یک نفر عالم روانشناس می‌خواهد که علت این موضوع را تشریح کند. زیرا از قدرت من خارج است. سپس گل محمد غیب شد و لحظه‌ای بعد با فنجانی چای<sup>(۴)</sup> در دست ظاهر گردید.

۱. اصل: نمود که.

۲. اصل: یک فرد انسانی.

۳. اصل: انسان.

۴. اصل: از چای.

وحشت اولیه من، بواسطه وجود پرویز خان در این زندان، کمک کاسته می شد. ۹۴. دا وقتی که چای را صرف می کردم، از گل محمد پرسیدم: «پرویز خان اسفندیاری معتمد به افیون است، در اینجا چه می کند؟» گفت: «روزی سه بار وسایلش را به سلوش می برم و از این بابت در زحمت نیست». بیننهایت به نظر عجیب می آمد که جگونه در چنین مکانی این گونه وسائل را در اختیار زندانیان می گذارند. بعدها معلوم شد اگر عمال زجر منظور خاصی نداشته باشند، و نخواهند از کسی اقرار و اعتراض بستانند یا حاجت به آن نداشته باشند از لحاظ غذا و امثال آن زیاد سختگیری نمی کنند و چون مرحوم پرویز خان را از لحاظ احتباط و بدون داشتن هیچ گونه انها می توقيق کرده بودند، نسبت ۹۵. دا به او سختگیری نمی کردند. از صدای پای گل محمد که برای آوردن چای به سلوی پرویزخان رفت و مراجعت کرد، دانستم که بین سلوی من و پرویز خان فاصله چندانی نیست. لذا چون شب به نیمه رسید از سکوت مطلق و شنیده نشدن صدای پای مأمورین کثیک استفاده کرده، بر روی نخت آهنی ایستادم، طوری که دهانم در مقابل پنجه آهنی مشرف به دالان قرار داشت. آنگاه با متنهای احتیاطی که مقدور بود، صدا کردم: «پرویز خان، پرویز خان» صداییں آهسته جواب داد: «علی صالح توبی؟» گفت: «بلی». پرسید: «چند روز است شما را به طهران آورده‌اند؟» گفت: «منجاوز از ده روز». پرسید: «چند نفر را ۹۶. دا در بختیاری دستگیر کردنده؟» گفت: «سی و سه نفر». گفت: «مبادا از ظاهر هولناک و مهیب این محبس خود را بیازی، چون اوایلش قدری سخت است ولی همینکه با مأمورین آشنا و مأنسوس شدی آنقدرها مشکل نیست». در این لحظه صدای پای خفیضی به گوشم رسید. بلا فاصله در باز شد و قابض الارواح، ابراهیم بیک را در مقابل خود دیدم. که با حالتی برافروخته و گستاخانه که گویی مردی نامحرم را در بستر زن خویش یافته است، فریاد زد: «بر چرا جا نمی کنی. تو سه ساعت قبل به این زندان آمدمای. هنوز نرسیده، با این و آن صحبت می کنی. زندانیانی در اینجا هستند که دو سال تمام است در سلوی خود خوایده و با احدی جیک نزده‌اند. اگر یک بار دیگر شنیدم با کسی صحبت کردم ۹۷. دا به دست‌هایت دست‌بند قبانی خواهم زد». از این تصادف سوه مدتها سرتا پایم<sup>(۱)</sup> می‌لرزید.

۱. اصل: پای من.

صبح چون گل محمد به سلولم<sup>(۱)</sup> آمد، جریان شب را برایش گفت و پرسید: «چگونه ابراهیم بیک، بدون آنکه صدای پایش شنیده شود، به پشت در سلوول من آمد؟!» او گفت: «مأمورین زندان شماره یک و دو موظفند، همین که چند ساعتی از شب گذشت، چکمه وزنگار خود را از پای بیرون کنند و به جای آن پای افزاری از نمد بپوشند. به چندین منظور: اول اینکه، زندانیان از صدای راه رفتن و کشیک دادن شبانه آنها ناراحت نشوند و بتوانند به راحتی بخوابند. دوم اینکه، مأمورین بتوانند بدون جلب توجه زندانیان مذاکرات بین آنها را بشنوند و احیاناً مأمورین تحقیق و بازپرسان را ۹۸۱. د از آنچه می‌شنوند، آگاه کنند. سوم اینکه، به عضلات پایشان که تمام روز را در چکمه بوده است، فرصت استراحت دهند.» پس از توضیحات گل محمد دانستم که باید در این بادیه رنج‌ها برد تا تجربه‌ها آموخت. فحش‌ها خورد تا محبوس زبردستی شد.

در هر بیست و چهار ساعت یکبار، مأمورین داخلی زندان تعویض می‌شدند. چون ساعت نه صبح شد، مأموریت ابراهیم بیک و معاونش جعفر خان - که مستقیماً در زیر نظر ابراهیم بیک انجام وظیفه می‌کرد - خاتمه یافت و سرپاسبان تقی خان ربیعی و حسن آقا، معروف به «سرهنگ» که معاون تقی خان محسوب می‌شد مأموریت کشیک را تحويل گرفتند. ۹۹۱. د ا در ساعت کشیک آزادان<sup>(۲)</sup> تقی خان و حسن آقا سرهنگ، محبوسین اندکی راحت‌تر بودند. من هم، شخصاً، سعی کردم دوستی حسن آقا سرهنگ را جلب<sup>(۳)</sup> کنم. چون از بد و دیدار او چنین استنباط کردم که مختصراً صفات لوطی‌گری در او هست. بیست و چهار ساعت سپری شد. باز نوبت کشیک آزادان تقی خان ربیعی و حسن آقا سرهنگ شد.<sup>(۴)</sup>

رسم چنین بود که هنگام تحويل و تحول، یکایک اطاق‌ها را باز امسی نمودند و محبوسین را مشاهده می‌کردند. چون این بار سلولم بوسیله حسن آقا سرهنگ باز شد، سلامی بسیار مؤدبانه و گرم به او کردم و از او خواستم اگر وقت فراغتی یافت سری به من بزند. نزدیک به ظهر ۱۰۰۱. د حسن آقا سرهنگ به اطاقم آمد و پرسید: «فرمایشی

۱. اصل: سلوول من.

۲. صورت نوشتاری معمول آن «آجودان» است ولی در اینجا برای حفظ صورت گفتاری متن عین آن را آورده‌یم.

۳. اصل: به خود جلب.

دارید؟» گفت: «بسیار مفصل. بشرطی که چند دقیقه روی تخت پهلوی بنده بشینید.» خلقت انسان به قدری غریب و مبهم و پیچیده است که گمان ندارم بزرگترین روانشناسان عالم تا هزاران قرن دیگر هم بتوانند غرائب این خلقت را دریابند. همه کس می‌داند که بوی مستراح بوی زنده‌ای است و هیچ انسانی را این بوی خوشایند نیست، ولی چون، به حکم طبیعت، انسان ناگزیر است در هر شبانه روز دقیقه‌هایی چند از وقت خود را در آنجا صرف کند؛ این ساختمان عجیب بشر هنگام ورود به مستراح به طوری وضعیت خویش را با آن محیط واقع می‌دهد که مطلقاً از بوی زنده آن ناراحت نمی‌شود.<sup>۱۰۱. د</sup>

بنابراین، وقتی که حسن آقا سرهنگ - با همه عدم تجانس - پهلوی من بر روی تخت نشست؛ نه فقط احساس ناراحتی نکردم بلکه خود به خود وضع خویش را با همنشینی و الفت او واقع دادم و به وی گفت: «آقای آزادان هیچگاه برای شما اتفاقی افتاده است که بدون سابقه و آشنایی در اولین دیدار کسی را ببینید و از او خوشتان بیاید؟» گفت: «چندین بار.» گفت: «آقای حسن آقا، اکثر من بگویم در اولین دیدار شما چنین حالی به من دست داد، شاید نزد خویش بگویید چون فلانی امروز زندانی است و احتیاج به من دارد چنین اظهار می‌کند. شما مختارید هر تصوری را که می‌خواهید بکنید ولی حقیقت این است که من در اولین دیدار از شما خوشم آمد.<sup>۱۰۲. د</sup> احساس کردم شما لوطنی‌گری سرتان می‌شود.» بدیهی است حسن آقا سرهنگ هم اظهاراتی مؤذبانه کرد و دوستی ما آغاز شد.

روزی به او گفت: «مقدار مختصری پول نزد من هست که باید برای رفع احتیاجاتم، تبدیل به پول خرد شود. آیا شما این زحمت را می‌کشید؟» جواب داد: «البته، ولی چه کسی از خارج برای شما پول آورده است؟» گفت: «هیچ کس. این پول هنگام ورود به زندان در جیب من بود و کسی توجه به آن نکرد.» گفت: «خیلی شانس آورده‌ای، چون هیچ زندانی نمره یک، حق داشتن بیش از پنج ریال را در نزد خود ندارد. فعلأً هرچه می‌خواهی به من بده تا برایت تبدیل به پول خرد کنم و این موضوع را با مأمورین دیگر مطلقاً در میان مگذار. چون پول‌های شما را گرفته، تحويل دفتر زندان داد.<sup>۱۰۳. د</sup> خواهند داد. در آن صورت فقط مطابق مقررات زندان می‌توانید از آن استفاده کنید.» مبلغ پنج تومان به او دادم که مقداری سیگار - که در آن تاریخ هنوز در انحصار دولت نبود - با

مقداری پول خرد برای من بیاورد و مبلغ سه تومانش، که به پول امروز سی تومان است، برای خود بردارد. حسن آقا از پیشنهادم به قدری مسرور شد که قیافه او دیدنی بود. همواره سفارش می‌کرد مبادا سرپاسبان ابراهیم یک و دیگران از پول داشتن شما مطلع شوند. من هم به او اطمینان می‌دادم که جز تو<sup>(۱)</sup> دوست و محرومی در این مکان ندارم. دوستی من و حسن آقا در روزگاران بعد به قدری بالا گرفت که موجب حسادت زندانیان دیگر شد. ۱۰۴. دبارها اعتراض زندانیان دیگر را به گوش خود می‌شنیدم که می‌گفتند: «در ساعات کشیک حسن آقا سرهنگ در سلول هیجده همیشه باز است.» این موضوع تا حدی حقیقت داشت. این‌گونه اعتراضات و حسادت‌های طفلانه در آن محیط محدود خیلی طبیعی بود و بیشتر از ناحیه خوانین کهگیلویه و بویراحمدی سر می‌زد. چون نامی از آنها بردم خوب است جریانی را که به چشم خویش راجع به شکرالله‌خان بویراحمدی در زندان شماره یک مشاهده کردم، برای شما بیان کنم.

همه ایرانیان می‌دانند که قبل از ظهرور رضاشاه پهلوی، سلطه و قدرت حکومت مرکزی در ایران بسیار ناچیز بود و به همین سبب غالب امرای عشایر در قلمرو فرمانروایی خویش مطلق العنان<sup>(۲)</sup> ۱۰۵. د بودند و تقریباً چون سلاطین کوچک می‌زیستند. مانند آنها<sup>(۳)</sup> دارای حرمسخانه، وزراء، شعرای مداع، حتی زندان‌های مفصل و دهشتناک بودند که در قلمروشان کسی را یارای عرض اندام نبود. یکی از این امرای محلی هم شکرالله‌خان بویراحمدی بود که در ۱۳۰۹ شمسی پس از جنگ‌های خونین با قوای نظامی دولت و مغلوب نمودن نظامیان، بوسیله سردار اسعد وزیر جنگ که به امر رضاشاه در رأس قوای عظیم عشایری به کهگیلویه اردوکشید دستگیر اشد او به طهران اعزام گردید.<sup>(۴)</sup> هنگام دستگیری خانواده‌ما، خوانین کهکیلویه را - که در طهران تحت نظر پلیس می‌زیستند - به زندان شماره یک افکنده بودند. ۱۰۶. د

شکرالله‌خان همواره در سلوش به زاری و عبادت مشغول بود و کمتر دیده می‌شد که خندان باشد. همیشه می‌گفت: «نگرانی و تأثیر از این است که صاحب اولاد فراوانم. اکنون که به چنین عاقبتی گرفتار شده‌ام، هفت دختر شوی نکرده<sup>(۵)</sup> در خانه دارم. خوب

۱. اصل: او.

۲. آنها مانند سلاطین کوچک.

۳. اصل: نرفته.

به یاد دارم که نیمه شبی از شب‌های تابستان بود. حسن آقا سرهنگ در سلول مرا گشود که هواپی تازه استنشاق کنم. ضمناً گفت: «اگر میل داری سری هم به اطاق نظافتچی‌ها بزن. بدون تماشا نیست.» کور چه خواهد، بجز دو دیده روشن. آهسته به اطاق نظافتچی‌ها رفتم. آنها نیز ابه نوبه خود محبوسینی از دزدان عادی بودند که برای نظافت سلول‌های زندانیان مجرد انتخاب می‌شدند. دیدم ۱۰۷۱. دا اطاقی است بیار وسیع. شکرالله خان بویر احمدی در وسط نشسته و نظافتچیان در گردش به تفریح مشغولند.<sup>(۱)</sup> خدا رحمتش کند. مردی بود ثین و فربه. به واسطه گرمای شدید، جز زیر شلوار کوتاه، چیزی بر اندام نداشت. از فربه‌ی، شکمش مانند دو سنگ آسبای تیره رنگ بر روی هم افتاده بود و عرق از تمام بدنش جریان داشت. گل محمد نظافتچی و عسکر انگوری از دیگران به او نزدیک‌تر نشسته [بودند] و با سبیلهایش - که هنوز هم سعی داشت آنها را چخماقی نگاه بدارد - بازی می‌کردند. عسکر انگوری، چون متوجه حضور من شد، گفت: «آقای... ما با اجازه مأمورین از ۱۰۸۱. دا شکرالله خان قول گرفته‌ایم که عوض باز کردن در سلول او و هواخوری، حق داشته باشیم هر مزاحی که می‌خواهیم با او بکنیم.» سپس با انگشت سبابه‌اش به زیر سبیل چخماقی شکرالله خان زد و گفت: «خان یکی از دخترهایت را صیفه من می‌کنی؟» شکرالله خان در حالی که از سرنوشت مضحك خودش خنده‌اش گرفته بود، نگاهی به من کرده گفت: «فلانی می‌بینی دنیا عاقبت کار ما را به کجا کشاند؟! فاعبرو یا اولو الابصار». چون از آن اطاق خارج شدم، به حسن آقا سرهنگ گفتم: «خدا را خوشایند نیست و شما هم راضی نشوید یک جوان سارق عادی با مردی شصت ساله ۱۰۹۱. دا هر قدر هم آن مرد شریر باشد - چنین رفتاری بکند. نه به او هوا بدھید و نه این معامله را با او بکنید.» در جوابم گفت: «چون از فربه‌ی طاقت تحمل گرمای شدید را ندارد، خودش راضی به این معامله شده است.»

### انخستین بازرسی

شبی حسن آقا به من اطلاع داد که از طرف دادستانی ارشد شما را برای فردا احضار کرده‌اند. البته حسن آقا بطور خصوصی این اطلاع را به من می‌داد. زیرا مرسوم نبود که اتا

۱. اصل: مشغول.

قبل از ساعت اعزام به زندانی چیزی بگویند. در این ایام تمام دستگاه‌های<sup>(۱)</sup> هیأت حاکمه ایران، بخصوص دستگاه ارتش، سعی می‌کردد<sup>(۲)</sup> تا شاید بتوانند<sup>(۳)</sup> گناهی برای سردار اسعد وزیر جنگ بیابند<sup>(۴)</sup> تا قادر باشند او را علناً محاکمه و محکوم کنند. ولی ۱۱۰. دا چون آن مرد از لحاظ زندگانی سیاسی پاک بود، هر قدر بیشتر جستجو کردند، کمتر یافتند.

ساعت احضارم فرا رسید. از طرف آزادان تقی خان به من ابلاغ شد تا پنج دقیقه دیگر خود را برابی رفتن به دادستانی ارتش حاضر کنم. من قبلًا حاضر بودم ولی چیزی به روی خود نمی‌آوردم. در ساعت مقرر مرا از زندان نمره یک خارج اکرده‌اند و بوسیله درشکه، با دو نفر پلیس مراقب، به سوی وزارت جنگ اعزام داشتند.

دادستان ارتش سرهنگ خلعتبری نام داشت. گرچه من شخصاً او را نمی‌شناختم، ولی به طوری که همه می‌گفتند از عناصری شبیه به سروان معصومی بود که در ابتدای کتاب ذکرش گذشت. اصولاً در دوران ۱۱۱. دا هر دیکتاتوری غیر این عناصر نمی‌توانند در رأس امور باشند. زیرا اگر عناصر صالح را در رأس امور قرار دهند، دیکتاتوری خود به خود وجود خارجی پیدا نمی‌کند.<sup>(۱۰)</sup>

چون وارد اتاق شدم، بی اختیار قصيدة معروف ادیب‌الممالک در برابر مجسم شد.<sup>(۱۱)</sup> زیرا در اطاف میزی و بر پشت میز مردی دیدم فربه، سیاه‌چهره، کوتاه قد، عبوس، با چشم‌مانی سرخ و دهانی مهیب که گویی موجودی است از اجرام سماوی دیگر که به ملاقات زمینیان آمده است. سلامش کردم. ضمن جواب، جای نشتم را با دست نشان داد. چون نشتم، گفت: «زندگانی خود را، از زمانی که خودشناس شده و به یاد دارید، بیان کنید.» ۱۱۲. دا آنچه به یاد داشتم، گفتم. چون جوان بودم و از سنم نیز جوان‌تر می‌نمودم، سعی داشتم حتی المقدور خود را محصل قلمداد کنم. ولی حقیقت این است که من طفل دستان ابودم او مردی جهان دیده و کهنه کار بود. چون چند جمله از این مقوله رد و بدل شد. گفت: «فلانی به قراری که اظهار می‌کنی، به گمانم شما

۱. اصل: دستگاه.

۲. اصل: می‌کرد.

۳. اصل: بتوانند.

۴. اصل: باید.

هنوز متولد نشده باشید.» پس تصمیم گرفتم خود را مريض جلوه دهم شاید هم از احضارها و بازپرسی‌های آينده نجات يابم و هم از شرایط سخت زندان خود بکاهم. پس از چند سرفه مصنوعی گفتم: «حضرت آقای خلعتبری من از زمان بلوغ تاکنون به درد سینه مبتلا هستم و از اين بابت خيلي رنج مى‌برم. انصاف نیست مرا در زندان نمره يك نگاه بدارند.» پرسيد: «آيا هيچ‌گاه معاينه شده‌ايد؟» گفتم: «حضرت آقای ۱۱۳|دادستان، در اصفهان وسائل معاينه نیست. ولی دکتری انگلیسی که سابقاً ساكن اصفهان بود، مى‌گفت تمام شرایط گرفتاري شما به مرض سل موجود است.» پرسيد: «از ریه شما اخلاقت مى‌آيد؟» گفتم: «آري.» گفت: «رگهای خون در اخلاقت دیده شده است؟» گفتم: «بسیار.» گفت: «به عقیده من بهتر است شما از دریچه مرض سل وارد محکمه بشوید تا از کوچه دیبرستان.» از اين گفتگو هردوي ما را خنده گرفت. من دانستم که اين موجود عجیب‌الخلقه از آنهايی است که يك جو عاطفه در گل آنان یافت نمی‌شود و چون مرا داماد و صندوقچه اسرار سردار اسعد مى‌داند، به اين آسانی‌ها دست از سرم برنمی‌دارد. لذا خود را برای تحمل رنج‌ها و ۱۱۴|شده‌اند آماده کردم.

در زمان قاجاریه وارد کردن اسلحه برای هر فرد ایرانی هم مجاز بود و هم ممکن. سرهنگ خلعتبری از اشخاصی شنیده بود که زمانی مرحوم سردار اسعد تعدادی تفنگ - معروف به حاجی محمد تقی که تفنگ رسمی ارتش امپراتوری سابق اطریش بود - وارد کرده است او چون احتمال می‌داد که شاید هنوز آن تفنگ‌ها موجود باشد، مرا مخاطب قرار داده گفت: «آقای... همین هفته گذشته گزارشی داشتیم که سیصد عدد تفنگ حاجی محمد تقی نو در خانه شما به دست مأمورین افتاده و بر مأمورین مسلم است که این تفنگ‌ها متعلق به شما نیست. در صورتی که حقایق را اظهار کنید و بگویید تفنگ‌ها متعلق به کیست در سرنوشت و مدت زندان شما بی‌نهایت مؤثر است.» من در اول از اظهارات او ۱۱۵|دخنده‌ام گرفت. گفتم: «حضرت آقای دادستان هيچ‌گاه در عمر خود بيش از سه تفنگ نداشته‌ام. چطور ممکن است سیصد تفنگ در خانه من پیدا شود؟!» ولی او خيلي جدي گفت: «آقای... عدد سیصد يك عدد متنابهي است. چيز کوچکی نیست که شما آن را شوخی تلقی کنید.» از اظهارات جدي او رعب و ترسی زايد الوصف بر من

مستولی شد و نزد خود چنین پنداشتم که شاید برای معدوم کردن وزیر جنگ و خانواده و نزدیکانش، سیصد تفنگ شبانه به وسیله مأمورین به خانه من برده شده است. عین این تصور را به خلعتبری اظهار کردم و گفتم: «به هر صورت من حاضرم سوگند یاد کنم که هرگز دارای این مقدار اسلحه نبوده‌ام و اگر موضوع راست باشد، ۱۱۶۱ د. مأمورین شما آن را در منزل من گذاردۀ‌اند؟» گفت: «تعهد می‌کنید چنانچه ثابت گردید اسلحه مکشوفه متعلق به شما یا اقوام شما بود، بدون محاکمه خود را تسليم مأمورین اعدام کنید؟» گفتم: «تعهد می‌کنم.» سپس نامه‌ای به همین مضمون در مقابل من قرار داد و امضایش کردم. دیگر تابه آخر از این مقوله صحبتی نکرد.

در خاتمه بازپرسی آن روز - گرچه از ترحم این مرد مایوس بودم - گفتم: «آقای دادستان، هم اکنون که در حضور شما هستم شاید حامل متجاوز از صدهزار شپش باشم، استدعا دارم اجازه دهید لباس‌های عوضی مرا مأمورین به من بدهنند.» از اظهار عجزم مسرتی فراوان در قیافه‌اش ظاهر شد و گفت: «دستور حمام بردن و تعویض ۱۱۷۱ د. لباس را بعداً خواهم داد ولی این موضوع بستگی به آن دارد که شما در بازپرسی‌های بعدی، حقایق را اظهار کنید و خود را از هر جهت آسوده نمایید. چون بر دولت روشن است که شما جوانها اصولاً بی‌گناه هستید و هر اقدامی را هم که بر علیه دولت کرده‌اید، به تحریک و اغوای بزرگان شما بوده است.» از اطاقش خارج شدم و به همان ترتیب و با همان مراقبین که آمده بودم، به زندان شماره یک مراجعت کردم.

مأمورین مراقب من - از لحاظ ترحم که بطور استثناء در بعضی از آنها دیده می‌شد - به در شکه چی گفتند: «قدری آهسته بران تا این آقا بتواند از هوا و دیدار خیابان‌ها مختصری استفاده کند.» نکته‌ای که من در خود احساس کردم و باید آن را در اینجا تذکر دهم، این بود ۱۱۸۱ د. اکه مایل بودم هرچه زودتر به همان سلول کذایی رجعت کنم. مطلقاً توجهی به خیابان‌ها و عبور مردم و زندگانی ادرار خارج نداشت. نمی‌دانم این حس در عموم زندانیان ایجاد می‌شود یا از شدت تنفس و یا از زندگانی در من ایجاد شده بود.

گرچه باطن و اساس گرفتاری خانواده ما مانند هزاران گرفتاری<sup>(۱)</sup> دیگر در ممالک نفت خیز - از نفت سرچشمه می‌گرفت، ولی کم کم می‌رفت روشن شود که ما را به چه

۱. اصل: گرفتاریهای.

جرائم می خواهند محاکمه کنند. ظاهر امر چنین بود که در سال ۱۳۰۸ شمسی در غالب عشایر ایران بر علیه قانون نظام وظیفه قیام هایی صورت گرفت و طبیعاً در چنین اوضاع و احوالی متنفذین و مفسدہ جویان محلی ۱۱۹۱. د[۱] به منظور عملی ساختن هدف و مقاصد خود، حد اعلای استفاده را از ساده لوحی دیگران می کنند. بهر صورت در آن سال در بختیاری قیامی برپا شده اولی به زودی خاموش شد و رضا شاه همه را مورد عفو قرار داد(۱۲). اکنون چهار سال از آن قیام می گذرد.(۱) علی هذا چون دولت برای حفظ ظاهر و محاکمه سران ایل بختیاری گناهی نیافت(۲) همان قیام چهار سال قبل را پیش کشید و محاکمه ما به عنوان «قیام بر علیه سلطنت و مشروطیت» به جریان افتاد.(۳)

راستی ایران سرزمین عجایب است. اشخاصی که دیروز به عنوان مؤسسين و بانیان مشروطیت مورد استقبال و شادباش ملت قرار می گرفتند، امروز به عنوان قیام بر علیه مشروطیت محاکمه می شوند. گریا این بازی گرگم به هوا در ۱۲۰۱. د[۴] این سرزمین خاتمه پذیر نیست؛ مگر با ترسعه و تعییم فرهنگ و آشنا شدن هر فرد ایرانی به حقوق اجتماعی خوبیش که آنهم متأسفانه دویست سال وقت می خواهد.

### اصغر قاتل معروف

تصور نمی کنم هیچ ایرانی باشد که علی اصغر، قاتل معروف بروجردی را نشناسد، یا لااقل شرح زندگانی و جنایات او را در مطبوعات نخوانده باشد(۱۵) جنایات این شخص، از لحاظ روانشناسی، به قدری عجیب بود که در تمام جراید دنیا منعکس گردید. او هم در همین زندان نمره یک محبوس بود. ولی به قدری مورد احترام و مراعات واقع می شد که سبب حرمت عموم بود. مأمورین می گفتند: «چون بهر صورت به دارمش می کشند، از این لحاظ مراعاتش را می کنند». ولی این گفته حقیقت نداشت. زیرا(۱۶) محبوسین دیگری هم بودند که کشتن آنها حتمی بود و هیچ گاه به این نحو مورد عنايت واقع ۱۲۱۱. د[۱۷] نمی شدند. علت حقیقی این بود که مأمورین از او می ترسیدند.

۱. اصل: می گذشت.

۲. اصل: گناه دیگری یافت نشد.

۳. اصل: جریان یافت.

۴. اصل: به علت اینکه.

او مردی بود بلند قامت، چهارشانه، زرد موی و ازرق چشم، بی نهایت قوی و خوی درندگی و سبیعت از پای تا سرشن نمایان ابودا. هیچ یک از مأمورین را یارای این نبود که به تنها یی، یا با کمک دیگری،<sup>(۱)</sup> با اوی بستیزد. چون اگر می خواستند نسبت به او مانند زندانیان دیگر رفتار کنند، ناگزیر بودند ده نفر بر تعداد مأمورین زندان شماره یک یفزايند و همواره با او گلاویز باشند. گویا این طریق به صرفه زندان نبود. لذا با او از در دوستی و مدارا پیش آمدند.

غذایش همیشه سه ظرف چلوکباب و مخلفات آن بود. بطوری که روزی چون یک ظرف دوغ ۱۲۲۱. د از ناهارش کم بود، غذا صرف نکرد تا همه به جنب و جوش افتادند و کسری آن را ترمیم نمودند. آوازی بسیار خوش و مطبوع داشت ولی خواندنش منحصر به ایيات عربی و لحن حجازی بود. اگر از طرف مأمورین کوچکترین بی ادبی نسبت به او می شد، آن را با قبیح ترین دشnamها پاسخ می داد. گویا در زندگانی بشر، برای این طبقه از مردم، یک مرحله‌ای است که چون به آن برسند، آزادی و گرفتاری برایشان یکی است. یعنی در عین گرفتاری نیز آقایی و سروری می کنند. علی اصغر قاتل در زندان شماره یک به جای اینکه مطیع باشد، مطاع بود.

رضاشاه هوس کرده بود که این موجود عجیب الخلقه را از نزدیک ببیند و شخصاً با او صحبت کند. روزی به وسیله تعداد زیادی مأمور او را به قصر ۱۲۳۱. د پادشاهی برداشتند. همان روز، بعد از مراجعت به زندان - چون در سلول من غالباً به وسیله حسن آقا سرهنگ باز می ماند - فرصتی یافته از علی اصغر خواستم تا جریان شرفیابی خود را کاملاً بیان کند. او گفت: «قبل از شرفیابی دست‌هایم را دستبند زدند. چون به حضور رسیدم، شاه با نهایت خوشروی مرا مخاطب قرار داده پرسید: «می خواهی دستور بدhem آزادت کنند.» جواب دادم: «قربان بنده غلام اعلیحضرت هستم. هر امری اعلیحضرت بفرمایند تاج سر این غلام است.» سپس شاه گفت: «اگر سوالی از تو بکنم و راستش را بگویی، دستور می دهم آزادت کنند.» بعد اعلیحضرت سوال فرمودند: «علت اینکه بچه‌های بی‌گناه مردم را بعد از ارتکاب به آن عمل شنیع سر می بریدی، چه بود؟» جواب عرض کردم، «قربان اولاً این بچه‌ها همه مفعول بودند و گناهکار ۱۲۴۱. د در میان آنها

۱. اصل: دیگران.

بی‌گناهی نبود.» اعیلیحضرت فرمودند: «پس تو خودت هم که فاعل بودی، گناهکاری؟» جواب عرض کردم «قریان برای اینکه بر غلام مسلم و محقق شود که این اطفال مفعولند، این آزمایش را می‌کردم که بعداً با اطمینان خاطر سرشان را کف دستشان بگذارم. چون نمی‌خواستم در مملکتی که اعیلیحضرت شاهی می‌کنند، یک نفر معین و مفعول وجود داشته باشد.» بعد اعیلیحضرت فرمودند: «دستور می‌دهم تو را آزاد کنند.» و به مأمورین فرمودند: «او را ببرید و خیلی نسبت به او محبت بکنید.»<sup>(۱۴)</sup>

این عین اظهاراتی بود که علی اصغر بروجردی برای خودم، بیان کرد. به حدی از شرفیابی حضور شاه خرم و خندان بود و به قدری به قول ۱۲۵۱. د) شاه اطمینان داشت که خود را آزاد شده می‌دانست.

در شرفیابی حضور شاه، شلوار کوتاه سیاه رنگی به پای داشت که طبق گفته خودش متعلق به احمد آخرین قربانی شهوت پرستی او بود.<sup>(۱۵)</sup>

## دومین بازپرسی

یک نفر زندانی، مخصوصاً اگر خودپسند هم باشد و خود را بی‌گناه بداند، تصور می‌کند همین که آه و ناله او برخاست<sup>(۱)</sup> باید چراغ گیتنی از حرکت بازایستاد و تمام موجودات کابنات کار خود را رها کرده، غم او را بخورند. ولی ناله‌ها بر می‌خاست،<sup>(۲)</sup> اما<sup>(۳)</sup> ابرو باد و مه و خورشید و فلك همچنان، بدون توجه به آنها، به کار خود مشغول بودند. روزها یکی پس از دیگری سپری می‌شد تا روزی یکی از مأمورین به من اطلاع داد که در لیست زندانیانی که امروز باید به محاکم ارتش بروند، نام شما هم هست. لذا برای یک ساعت دیگر حاضر باشید. ۱۲۶۱. د) که به محض اطلاع ثانوی حرکت کنید. چون در روزهای عادی محبوسین با پیراهن و زیر شلوار در سلول خود بر روی تخت نشسته یا می‌خوابیدند، این نوع اختوارهای قبلی از طرف مأمورین ضروری بود. تا محبوس بتواند با فرصت لباس بپوشد و به محکمه برود.

ساعت حرکت فرا رسید. مانند دفعه قبل به وسیله درشکه در معیت دو مأمور پلیس به طرف عمارت ارکان حرب<sup>(۱۶)</sup> رهپار شدم. به مجرد داشتن به اطاق آقای

۱ و ۲- اصل: برخواست.

۳. اصل: و.

دادستان سلامی کردم و بر صندلی که او اشارت کرد، نشستم. این بار صورتش، به نظرم، کریه‌تر از دفعه پیش آمد. گویا ساختمان انسان طوری است که با قیافه و صورت‌های زشت هیچگاه مأنوس نمی‌شود.

پس از مختصر تعارف متداول گفت: «آقای.... امروز من ۱۲۷۱. دامن خواهم یک سؤال جغرافیایی، از ناحیه بختیاری، از شما بپرسم<sup>(۱)</sup> گفتم: «بفرمایید.» گفت: «اگر یک نفر مسافر خارجی - که طبعاً هیچ‌گونه بستگی و قرباتی با اهل بختیاری ندارد - بخواهد فقط بخارط طی طریق از مسجد سلیمان به اصفهان بیاید، از چه محل‌هایی باید عبور کند؟ شما اسامی این محل‌ها را به ترتیب یکنی بعد از دیگری بیان کنید.» گفت: «منزل اول پس از ترک مسجد سلیمان، مرغاب است. بعد مال امیر (ایذه)، سپس ده دژ و بعد گندمکار، سپس ناغان، بعد شلمزار، بعد خراجی، سپس شهر کرد و از شهر کرد به اصفهان می‌آیند.» گفت: «آفرین. بسیار ۱۲۸۱. دادقيق گفتید. حال اگر این مسافر در ضمن این مسافت، همانطور که شما بیان کردید، وقتی که به شلمزار برسد به جای اینکه به طرف خراجی برود راه خود را کج کند و به جونقان بیاید و دو شب و دو روز در جونقان بماند و جمعی از خوانین بزرگ و کوچک بختیاری از اطراف برای دیدار او به جونقان بیایند و پذیرایی شاهانه‌ای از او بکنند؛ به نظر شما این مسافر در تغییر مسیر خود نظر خاص و هدف مخصوصی نداشته است؟»

با این توضیحات بعدی که سرهنگ خلعتبری داد، فوراً درک کردم منظورش از مسافر «سرجان کدمن» انگلیسی، رئیس کل «شرکت نفت<sup>(۲)</sup> جنوب» است که چند سال قبل ۱۲۹۱. دا در حین مسافت از مسجد سلیمان به اصفهان، به قریه جونقان - مسکن جعفرقلی خان سردار اسعد وزیر جنگ - آمده و شبی یا دو شبی را در آنجا مانده، سپس به اصفهان رفت.<sup>(۳)</sup>

چون مذاکره من و خلعتبری در این مورد بخصوص به صورتی خطرناک درآمد، لازم است پیش از هر چیز<sup>(۴)</sup> برای روشن شدن خواننده عزیز بگویم؛ شبی یا دو شبی را که

- 
۱. اصل: از شما بکنم.
  ۲. اصل: نفت.
  ۳. اصل: وقته است.
  ۴. اصل: قبلاً.

سرجان کدمن به جونقان آمد، گذشته از سردار اسعد وزیر چنگ - که بیش از بیست سال متولی رنگ بختیاری را ندیده بود - هیچ یک از برادرهایش هم در آنجا حضور نداشتند. به طوری که برای پذیرایی از این مسافر، مباشرین سردار اسعد ناچار شدند چند نفر از خوانین را که در نواحی دور از جونقان می‌زیستند، خبر کنند تا به جونقان بیایند و پذیرایی این مرد به نحوی برگزار شود. گذشته از این عبور مسافرینی که بستگی با نفت جنوب داشتند، از خاک بختیاری آن قدرها مهم نبود که آفای دادستان می‌خواست به آن آب و تاب مخصوصی بدهد. چون خوانین بختیاری در نفت جنوب ۱۳۰۱.د.اسهیم و شریک بودند و مذاکرات اولیای شرکت نفت جنوب با آنها نازگی نداشت (۱۷)

ولی من پس از اظهارات خلعتبری - بواسطه جوانی و عدم تجربه - بیش خود چنین پنداشتم که قافیه را باخته و با این تعیین منازلی که کردہام، خود و خانواده‌ام را به باد فنا داده‌ام. نادانسته و از روی نهایت سادگی آنچه را که خلعتبری آرزو داشته، گفته‌ام. الذا ادر این لحظه احساس تب شدیدی در خود می‌نمودم و خلعتبری را از تغییر حالت من مرتضی عجیب دست داده بود که توصیفش مشکل است. وضع آفای دادستان ارتش در این لحظه مانند حیوان درندۀ‌ای بود که شکار خود را به چنگ آورده باشد. او چون مسافری به جای اینکه از شلمزار به خراجی برود، در نیمه راه برای سیاحت یا استراحت یا تعمد یا دسبیه یا هرجه در قریه نزدیک تری پیاده شده و این ده متعلق به سردار اسعد... جعفر قلیخان بوده به عقیده خودش کلید تمام رمزهای عالم را یافته است ۱۳۱۱.د او در نتیجه این اکتشافات مهم موجودیت واستقلال از دست رفته ممکلت ایران را بازگردانیده است.

من به بواسطه عصبانیت شدید و ضعف مفرطی که از زندان داشتم، خونسردی خود را از دست داده گفتم: «آفای خلعتبری من نمی‌دانم منظور شما از این اظهارات چیست.» گفت! «منظور من خیلی روشن و واضح است. اگر سردار اسعد بر عله استقلال و مصالح مملکت توطن و کنکاشی با خارجی‌ها در میان نداشت، فلاز مسافر خارجی - که وجودش حتی در سیاست دنبی تأثیر مستقیم دارد - راه خود را کج نمی‌کرد و به قریه او نمی‌آمد.» با آن که جوابهای بسیار داشتم، از شدت خستگی کوتاه‌ترین جواب را انتخاب کردم و بدون آنکه معنی آن را بادقت بستجم و در عاقبت آن فکر کنم، گفتم: «جناب آفای دادستان ۱۳۲۱.د اگر سردار اسعد...

با این اجنبی، که شما با این شرح و بسط وصف می‌فرمایید، ارتباطی داشت فعلاً در زندان نبود و شاید اصلاً دستگیر هم نمی‌شد.» از این جوابم، صورت سیاه او خاکستری اشد او چشم‌های سرخش از حدقه بیرون آمد. پی‌درپی می‌گفت: «دیوانه، احمق، این چه مهمی بود گفتش؟ خدارا شکر کن که کسی در اطاق نیست و من هم به جوانی و بی‌تجربگی تو رحم می‌کنم و آنچه را که گفتی بر روی ورقه نمی‌آورم. تو بر لب قبر با مرگ مزاح می‌کنی. مانند طفل نابالغ احمقی هستی که نمی‌فهمی چه می‌گویی. مبادا این صحبت را تکرار کنی، یا به کسی چنین اظهاری را بگویی.<sup>(۱)</sup> اگر متوان شاه دوست - محرر من - مانند روزهای دیگر امروز هم در این اطاق بود، نمی‌توانستم از نوشتن آنچه که گفتی، صرف نظر کنم. خدا با تو بود که فقط من و تو در این اطاق بودیم. حالا، برخیز و برو گم شو.»

من با حالی پریشان و جسمی مرتعش از اطاقش خارج شدم، به طوری حالم تغییر کرده بود که یکی از مأمورین مراقب گفت: «چرا اینطور رنگ شما پریده. مگر به شما اهاتی کرده‌اند!» گفتم: «نه، طوری نیست. خیلی خسته شده‌ام».

### سال ۱۳۱۳، سال قتل سردار اسعد

در همین ایام که در تهران عمال دولت می‌کوشیدند تا خیانت و گناهی برای وزیر جنگ بیابند<sup>(۲)</sup>، در بختیاری نیز حداعلای جدیت به کار می‌رفت.<sup>۱.۳۴</sup> ولی چون این مرد به واسطه ساختمان روحی و پاکی خمیرش از طرفی، و مکنت سرشار و تمول بسیارش از طرف دیگر - خود را به هیچ‌گونه ناشایستگی نیالوده بود، توانستند کوچکترین گناهی برای او بیابند. به همین دلیل عمال ستم در اوآخر اسفند ماه ۱۳۱۲، که سال می‌رفت پایان یابد، تصمیم خود را برای فنای او - به نحوی بسیار ناجوانمردانه - گرفتند و در اوایل فروردین ماه سال منحوس دو سیزده ۱۳۱۳ آن را، به شرحی که خواهد آمد، اجرا نمودند.

روز شنبه اول فروردین ماه ۱۳۱۳، حدود یک ساعت قبل از ظهر خاتمه سال ۱۳۱۲ - بوسیله غرض توب - اعلام شد. گویا از روزی که <sup>۱.۳۵</sup> این آلت انهدام اختراع گردید،

۱. یا به کسی بگویی چنین اظهاری را در بازپرسی در اطاق من کرده‌ای.

۲. اصل: «تا شاید بتوانند تقصیری متوجه او کنند»، به علت حشو بودن حذف شد.

فنای هر چیزی را به عهده او گذارده‌اند.

با غرش امروز خود فنای سال ۱۳۱۲ را اعلام نمود. عید و دیده‌بوسی عید برای زندانیان مفهومی ندارد. عید حقیقی برای محبوس، آزادی است. با این وصف به قدری ریشه این مراسم در روح<sup>(۱)</sup> بشر عمیق است که در لحظه تحویل سال، زندانی نیز مانند آنهایی که آزادند، بلا راده، بربا من ایستد و با کسی که در برابر اوست، دیده‌بوسی می‌کند، چنانکه گویی در خانه خویش است. گرچه فرخی بزدی، آن شاعر توانا، معتقد است که مبارک باد گفتن زندانی مانند تقلیدی است که طوطی در قفس از ادای الفاظ می‌کند. به این مناسبت غزلی را که این شاعر زبردست سال‌های بعد در زندان به همین مناسبت سروده است، (۱۸) نقل می‌کنم: [۱۳۶۱]

سرگواران را مجال بازدید و دید نیست

باز گردای عید از زندان که ما را عید نیست

گفتن لفظ مبارک باد طوطی در قفس

شاهد آیینه دل داند که جز تقلید نیست

عید نوروزی که از بیداد ضحاکی عزاست

هر که شادی می‌کند از دوده جمشید نیست

سربه زیر پر از آن دارم که دیگر این زمان

با من آن مرغ غزل خوانی که می‌نالید نیست

بسیگناهی گر به زندان مرد با حال تبا

ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست

هرچه عربیان‌تر شدم گردید با من گرمتر

هیچ یار مهربانی بهتر از خورشید نیست

وای بر شهری که در آن مزد مردان درست

از حکومت غیر حس و کشن و تبعید نیست

صاحب عفو عمومی راست باشد یا دروغ

هرچه باشد از حوادث فرخی نومید نیست

روزهای اول و دوم فروردین ۱۳۱۳ بدون حادثه برجسته‌ای سپری شد. بدیهی است نگارنده در این زندان بودم و از زندان‌های دیگر خبری نداشتم. ۱۳۷۱. داروز چهارم فروردین ماه ۱۳۱۳، از همان طلوع روز،<sup>(۱)</sup> زندانیان زندان شماره یک احساس می‌کردند که رفت و آمد امروز غیرعادی و خیلی بیش از روزهای دیگر است. هنگامی که در خروجی زندان نمره یک باز و بسته می‌شد، به واسطه طنین میله‌های آهن که در پشت آنها تعییه شده بود، صدایش تا مساحت زیادی شنیده می‌شد. به همین علت زندانیان به خوبی احساس می‌کردند که<sup>(۲)</sup> یاکسی وارد زندان شده و یا فردی از داخل به خارج می‌رود. در این روز، برخلاف ایام گذشته، صدای باز و بسته شدن در هر ساعتی چندین بار بیشتر شنیده می‌شد و به خوبی ثابت می‌کرد. ۱۳۸۱. د. ۱۳۹۱ که حادثه‌ای غیرعادی در جریان است. در این روز هرقدر برای آب و سایر احتیاجات خود مأمورین و یا نظافتچی‌ها را می‌طلبیدیم، کسی به سراغ ما نمی‌آمد. بعد از ساعتی معلوم شد کلیه نظافتچی‌ها را جمع آوری نموده و مانند ما در اطاقی محبوس کرده‌اند<sup>(۳)</sup> و آنها هم دیگر مجاز نیستند به سلول‌های محبوسین بروند. ساعتی بعد از طرف مأمورین به زندانیان ابلاغ شد که هرچه احتیاج دارید یا هرکاری داشته باشید، من بعد خود مأمورین انجام خواهند داد.

طبعاً کلیه محبوسین مایل بودند بدانند این رفت و آمدهای بیشمار و این تصمیمات جدید در جمع آوری نظافتچی‌ها دلیلش چیست. ولی هیچ‌کس نمی‌توانست چیزی درک کند. تا اینکه روز به پایان رسید و شبیش نیز با هر اضطرابی که در برداشت، به سرآمد. چون آفتاب روز پنجم فروردین طلوع کردو ساعت به نه رسید، می‌بایست کشیک زندان از طرف محمد ابراهیم‌بیک و جعفرخان به آزادان تقی خان و حسن آقا سرهنگ تحویل گردد. ۱۳۹۱. د. تحویل و تحول هم انجام شد. ولی برخلاف معمول سابق شخص محمدبیک به خانه‌اش نرفت و در این کشیک هم باقی ماند. پس مأمورین این کشیک عبارت بودند از آزادان تقی خان و حسن آقا سرهنگ که می‌بایست، به حکم راسخ رئیس زندان، در زیر نظر ابراهیم‌بیک انجام وظیفه کنند. ابراهیم‌بیک کاملاً طرف اعتماد

۱. اصل: از اولین آثار طلوع روز.

۲. اصل: که در نتیجه این صدایها زندنه.

۳. اصل: نموده‌اند.

اولیای زندان بود.

نژدیک به ظهر حسن آقا سرهنگ به سراغ من آمد، به او گفت: «حسن آقا وضع دیروز و امروز زندان خیلی غیرعادی بوده است. موضوع چیست؟!» جواب داد: «چیز مهم نیست در زندان گاهی از این تصمیمات می‌گیرند و بعداً، بلاfacile، آنها را لغو می‌کنند، شما نگران نباشید.» در حالی که این را اظهار می‌کرد آثار نگرانی و حیرت از تمام حرکات و صورت او نمایان بود. هنگام خارج شدن از سلوول در راست، بلاfacile او را صدا زدم، دوباره داخل شد گفت: «بی انصاف تمام امروز در اطاق من بته بود، نژدیک است خفه شوم جرا آذ را می‌بندی؟!» جواب داد: «آقای... چاره‌ای نیست. باید حتماً درها بته باشد. ولی من یک ساعت دیگر باز سری به شما می‌زنم.» من هم چون ۱۴۰.۱.۱۴۰ صمیمیت او را نسبت به خود می‌دانستم و اطمینان داشتم اگر بتواند از مساعدت نسبت به من درین نمی‌کند، چیزی نگفت. او هم در راست و رفت ولی نگرانی من دقیقه به دقیقه بیشتر می‌شد. انسان زندانی باشد و در زندان هم گرفتار جریانات مبهم و غیرعادی آن محیط نکبت‌بار بشود، معلوم است چه حالی خواهد داشت.

نفسی از کسی بیرون نمی‌آمد. فقط صدایی که شنیده می‌شد، صدای چکمه مأمورین و نجوای آنها بود. لایقطع، صدای در خروجی زندان که بیشتر موجب ناراحتی می‌شد، به گوش می‌رسید. بالاخره ظهر حسن آقا سرهنگ به سراغم آمد. چون برای صرف ناهار هر کسر به طرفی رفته بود، آرامشی در ۱۴۱.۱.۱۴۱ زندان حکم‌فرما بود. این بار با اصرار و التماس از حسن آقا سرهنگ پرسیدم: «جریان چیست؟ توقيف نظافتچی‌ها یعنی چه؟» رفت و آمدهای غیرعادی به چه منظور است؟ «طبعاً، در اول او مابل نبود اظهاری بکند ولی بعد از اصرار بسیار زیاد گفت: «فلانی اگر قسم می‌خوری که نه حال و نه آتبه چیزی به کسی نگویی، برایت خواهم گفت.» علاقه و اصرارم به دانستن صد برابر شد و با قید هزار سوگند، او را راضی کردم که مطلب را بگوید. پس از مقاعد شدن گفت: «اولیای زندان دستور داده‌اند تا اطاق نمره ۲۸ را که نسبت به سایر سلوول‌ها منفردتر و در دالان کوچک طرف چپ واقع شده، به طرز عجیبی حاضر کنند.» گفت: «من ۱۴۲.۱.۱۴۲ نمی‌فهمم، به طرز عجیبی حاضر کنند یعنی چه؟» گفت: «سلول شماره ۲۸ عیناً مثل همین سلوول شماست. متنهای دستور داده‌اند که کلیه منافذ آن را مسدود کنند. درجه‌ای که مثل گنبدهای قدیم در سقف آن است، با آجر و گچ مسدود نمایند. اولیای زندان می‌خواهند

اطمینان حاصل کنند که صدای زندانی از داخل این سلول به خارج نمی‌رود و نیز مأمورین مراقب پشت‌بام، که شب هنگام تا صبح در پشت‌بام کشیک می‌دهند، از خارج داخل آن را نبینند. در واقع نه از داخل صدای زندانی به خارج برود و نه از خارج داخل<sup>(۱)</sup> سلول دیده شود. امروز از صبح زود بنا آمده و مشغول تهیه این اطاق است. پس از اینکه<sup>(۲)</sup> یک رج آجر و گچ بر روی سوراخ ۱۴۳|۱.۱۴۳ سقف کار کرد<sup>(۳)</sup>- برای حصول اطمینان - یاور عامری، معاون زندان، بر پشت بام رفت و نیکوکار، مدیر داخلی زندان، از داخل اطاق مزبور فریاد زد: «جناب معاون صدای بندۀ را می‌شنوید.» گویا مختصر صدایی از بالا شنیده شد زیرا دستور دادند یک رج دیگر آجر و گچ روی رج اول کار شود و نیز پنجه داخلى آن را که به داخل دالان زندان باز می‌شود، با آجر و گچ گرفته‌اند. حتی این سوراخ کوچک را که در وسط درهای سلول‌ها است- برای اینکه ما بتوانیم نیمه شب بدون باز کردن درها از خارج وضع شما زندانیان را مراقبت کنیم - با یک تخته قطعه مسدود ۱۴۱|۱.۱۴۱ دارده و سریشم نموده‌اند. خدا به داد آن اکسی ابرسده که می‌خواهند او را به این گور بیاورند.» «بعد بلاfacله گفت: «خدا کند این اطاق را برای یکی از افراد خانواده شما تهیه نکرده باشند.» گفتم: «خدا بهتر می‌داند. ولی اگر برای یکی از خانواده ماست، بحسب قاعده، باید آقای امیر مجاهد عمومیم باشد. چون دستگاه حکومت فعلی از او تنفر بسیار و سوابق بی‌شمار دارد (۱۹).» صحبت ما به اینجا که رسید حسن آقا از سلول خارج شد. من او را سوگند دادم که ساعت به ساعت به سراغم بیاید.

بعد از ظهر روز پنجم فروردین است، ساعت سه بعد از ظهر حسن آقا سرهنگ به سلول من آمد. از وی سؤال کردم: «آیا زندانی ۱۴۵|۱.۱۴۵ بخت برگشته را به اطاق منظور آورده‌اند؟» سوگند خورد که نیاورده‌اند و هر وقت بیاورند به تو خواهم گفت. گفتم: «قسم می‌خوری که اگر از خانواده ما بود باز هم به من بگویی.» گفت: «مسلمان خواهم گفت. چون اگر نمی‌خواستم بگویم، اصولاً این موضوع را از بدو امر به تو نمی‌گفتم.» گفتم: «راستی به عقیده شما این کار برای چیست؟ آیا می‌خواهند کسی را که به این اطاق می‌آورند، بکشند؟» جواب داد: «تصور نمی‌کنم برای کشتن باشد. چون اگر

۱. اصل: داخله.

۲. اصل: پس از اینکه بنا.

۳. اصل: آن سوراخ که در سقف است.

هم بخواهند کسی را از میان بردارند، تاکنون معمول نبوده است که در نمره یک این کار را بکنند. به صورت من سوگند می خورم از وقتی که مأمور زندان نمره یک شده‌ام تا امروز که متجاوز از یک سال و نیم است ۱۴۶.۱ دارای اینجاکس را نکشته‌اند. من نصور می‌کنم هر کس هست گردن کلفتی کرده و می‌خواهند گوشمالی سخنی<sup>(۱)</sup> به او بدهند. زیرا اگر منظور کشتن باشد وسائلی در همان زندان قصر بیشتر فراهم است. «سبس من و حسن آقا سعی کردیم به وسیله حدس زدن و نام بردن رجال خبلی معروف آن زمان، زندانی این دخمه عجیب را باییم ولی عقل هیچیک ما به جایی نرسید. حسن آقا از اطاق خارج شد و در راست، من بر روی تخت دراز کشیده و غرق افکاری شدم که گاهی از شدت و حشت و از تخیلات هولناک، عرق از سراییم جاری می‌شد.

چون سلول‌های زندان نمره یک کاملاً تاریک بود. از لحاظ ارفاق و اینکه متهم قبل از تعیین سرنوشت در تیجه تاریکی ۱۴۷.۱ مداوم قوه باصره‌اش از میان نرود یا به عبارت دیگر کور نشود- زندانی را<sup>(۲)</sup> در هر یست و چهار ساعت ابه مدت اپانزده دقیقه از ملوث بیرون آورده و زیر نظر مستحبم مأمورین در حیاط زندان گردش می‌دادند.

طول این حیاط بیست امتر بود و عرضش از ده متر تجاوز نمی‌کرد. مع هذا برای زندانی فوزی عظیم بود. این نعمت را هم در بعداز ظهر امروز، یعنی پنجم فروردین، قطع کردند و از طرف ابراهیم یک به عموم زندانیان ابلاغ شد که گردش در حیاط موقوف گردیده و از این بابت دیگر تقاضایی نکنید. حسن آقا سرهنگ در یکی از دفعاتی که به سراغم آمد، گفت: «آقای... انتظار نداشته باشید مانند گذشته بتوانم مرتبأ به اطاق شما بیایم. چون از طرف راسخ، رئیس زندان و نیکوکار، مدیر داخلی ۱۴۸.۱ زندان، امر شده است تا اخطار ثانوی محمد ابراهیم یک هر روز و در هر کشیکی در زندان شماره یک بماند. موضع هرجه هست با تهیه اطاق شماره ۲۸ بی ارتباط نیست. چون رئیس زندان و سایر افسران به این پدرسوخته- مقصود ابراهیم یک بود- خبلی اعتماد دارند.» پس به اظهارات خود ادامه داده، گفت: «در هر صورت شما مطمئن باشید هرجه از دستم برآید برای شما می‌کنم. ولی اوضاع داخلی زندان شماره یک را خیلی سخت گرفته‌اند. حتی راجع به بدالله‌خان و علیرضاخان اعظم لرستانی- فرزندان شیخه و مردان

۱. اصل: سخت.

۲. اصل: او را.

معروف که سال‌هاست در این زندان به سر می‌برند و به واسطه طول مدت اجازه داشتند به سلول یکدیگر رفت و آمد کنند. دستور داده‌اند من بعد، مانند دیگران، همیشه در سلول دربسته بمانند و حق خروج را ندارند.»<sup>(۲۰)</sup>

حسن آقا پس از خاتمه اظهاراتش از سلول خارج شد و رفت. ۱۴۹| چون راجع به محمد ابراهیم‌یک صحبت شد، بهتر این است که قیافه او را برای شما شرح دهم. این مرد قدی کوتاه و چهره‌ای گندم‌گون داشت. استخوان‌بنده صورتش به موسولینی، دیکتاتور ایتالیایی، بی‌شباهت نبود. چشمانتش به واسطه گرفتاری به مرض تراخم تقریباً کور بود. مطلقاً سواد نداشت. در پای ورقه وقایع روزانه زندان که در دفتر زندان ضبط می‌شد، انگشت می‌زد. یعنی وقایع را دیگری می‌نوشت و سپس برای او می‌خواندند، تا او آن را با انگشت آلوده در جوهر مزین کند. روزی قطعه عکسی به من نشان داد که در قزوین در میان مجاهدین پرم خان ارمنی دیده می‌شد و ثابت می‌کرد که او هم از مجاهدین راه ۱۵۰| ۱۵۰ امشروطیت بود. گویا در زمان ریاست نظامیه پرم‌خان ارمنی به استخدام شهربانی وارد شده‌ابود ازیرا سنش هم از شخصت و پنج سال متجاوز می‌نمود. بسیار دنی الطبع و سفاک و بی‌رحم بود. به طوری که شرخش خواهد آمد و خواهد خواند، در محاکمه عمال شهربانی که پس از قضایای شهریور ۱۳۲۰ به عمل آدم، نخست همه حقایق را اظهار کرده سپس در مقابل مختصر وجهی که از طرف مباشرین قتل به او می‌رسید، همه چیز را انکار امی کرد. باز، برای دفعه سوم، همه حقایق را افشا می‌نمود.<sup>(۱)</sup> حقاً باید راجع به یک نفر سرپاسبان این همه شرح داده باشم، ولی برای اینکه خواننده خوب بداند که سرنوشت فرزندان شریف این آب و خاک به دست چه کسانی بود، بیان این مقدار خالی از سود و عبرت نیست. ۱۵۱| ۱۵۱

### آوردن سردار اسعد وزیر جنگ به زندان نمره یک

ساعت شش و یک ربع بعد از ظهر پنجم فروردین ماه ۱۳۱۳ می‌باشد. فردای این شب عید قربان است. در میدان سپه جمعیت بسیاری برای تماشای آتشبازی گرد آمده و همه‌مه آنها به طور مختصر در داخل زندان شماره یک، که در صد متری این میدان

۱. اصل: می‌کند.

هست، شنیده می‌شود. به واسطه اقدامات غیرعادی که این دو روزه در زندان نمره یک انجام شده، حالت بہت وحیرت و در نتیجه سکوت عمیق و عجیبی در این محوطه احساس می‌شود. مثل اینکه راه پی‌بردن به اسرار سکوت و آرامش است.

در همین لحظه در خروجی زندان با آن صدای زنده‌اش باز می‌شود. صدای چکمه زیادی به گوش می‌رسد. ۱۵۲۱. دا صدای گفتگوی مأمورین، که آهسته حرف می‌زنند، به گوش می‌آید ولی نمی‌توان مطالبی را که می‌گویند، تشخیص داد. من چون به وسیله حسن آقا تا حدی از جریان اطلاع داشتم، به خوبی احساس می‌کرم که هرچه هست مربوط به سلول ۲۸ است چون هرچه این دو روز در این زندان می‌شد بر محور اطاق ۲۸ و قضایای مربوط به آن می‌گذشت.

ساعتی سپری شد. نجوای مأمورین دیگر شنیده نمی‌شود، صدای در و پای مأمورین تخفیف یافته و آرامشی نسبی حکمفرماست. حسن آقا در سلول مرا باز می‌کند و داخل می‌شود. با قیافه و حالتی عجیب. خیلی آهسته می‌گوید: «ازندانی سلول شماره ۲۸ را آوردند. سردار اسعد خودتان بود. یاور عامری، معاون زندان، و سرتیپ زاده، مدیر زندان قصر، او را به وسیله یک اتومبیل کرایه‌ای از قصر آورده و تحویل ۱۵۳۱. دا مادراند. تفتیش بدنی او به وسیله خودم انجام شد. بعد او را به سلول ۲۸ بردیم.» بدیهی است ضمن هر کلمه‌ای که می‌گفت مرا به انواع و اقسام سوگندها ملزم می‌کرد. می‌گفت: «مبددا چیزی از این مقوله به کسی اظهار کنی یا به واسطه قرابت بیتابی کنی که موجبات<sup>(۱)</sup> هلاکت خودت و همه ما را فراهم خواهی کرد. من از اول با شما برپایه صداقت و راستی و دوستی پیش آمدم. همه چیز را به شما گفتم. شما هم در مقابل سرنوشت خودت و من باید این راز را در سینه خود حفظ کنی. زیرا اگر اولیای زندان می‌خواستند همه از این موضوع مطلع باشند، این قدر در استثار آن جهد نمی‌کردند. گذشته از این من مسلم می‌دانم بعد از اینکه اسعد را کمی گوشمالی دادند از سلول ۲۸، بیرونش می‌آورند.» در اینجا خواننده باید بداند که در وهله اول خود حسن آقا و امثال او نیز نمی‌دانست که منظور اولیای زندان کشتن اسعد است ۱۵۴۱. دا و اگر حسن آقا سرهنگ خودش می‌دانست که عاقبت اسعد را خواهند کشت، از اول آوردن او را به

۱. اصل: موجب.

سلول ۲۸ بروز نمی داد. در این موقع حسن آقا بعد از خاتمه اخهاراتش بلا فاصله از سلوی خارج شد. به او گفت: «استدعا می کنم در ساعات آخر شب که همه به خواب رفته اند، سری به من بزنید.» او هم قول داد و رفت.

من اعتراف می کنم که به هیچ وجه قادر نیستم حالت هیجان و انقلاب روحی خودم را در آن اوقات، به وسیله قلم و کلمات برای شما تشریح کنم. فقط این را می گویم تا خواننده خود تا حدی که می تواند - وضع مرا مجسم کند و آن این است که من و امثال من، گذشته از قربت با اسعد، به خوبی می دانستیم فنا ای او فنا ای ما و اضمحلال قطعی همه خانواده ماست. پس از آنچه بر او می گذشت، هر کس بیشتر حساب خویشتن را می کرد. نه حساب اسعد و قربت با او را. ۱.۱۵۵

شب عید قربان است، صدای انفجار خمپاره های آتشبازی که در میدان سپه به مناسبت این عید برپاست، شنیده می شود. مطابق سرشماری که آن سالها در جریان بود، جمعیت طهران را پانصد و سی هزار تعیین کردند. قسمت اعظم این خلق امشب را با خوشی و سرور به سر می برند. خانواده های مستطیع ایرانی از اینکه فردا رئیس خانواده شان در مکه به یکی از آرزو های بزرگ و فرایض مذهبی خود نایل می شود، شادی می کنند و سلامتی مافرشان را از خداوند می طلبند. هر کس به این فکر است که فردا چیزی قربانی کند. یک موجود بشری دیگری هم پس از یک عمر سروری و آقایی در سلوی ۲۸ زندان شماره یک با حالتی وصف ناپذیر در اطاقی کاملاً تاریک بر تختی آهني و زنگ زده نشسته و می رود قربانی شود. ۱.۱۵۶

«قربانی چه؟» به عقیده دیپلمات ها قربانی سیاست و نفت. به تصور اهل مذهب قربانی گناهان گذشته. به نظر خانواده اش قربانی اشتباهات و خودپسندی خویش.

در قرن نوزدهم و بیستم سیاست های مختلف بعضی ممالک مقتدر اروپایی در آسیا، از دیوار وزارت خانه های امور خارجه تجاوز کرده و به داخل خانواده ها سرایت نموده بود. بعد از جنگ بین الملل اول، یعنی از ۱۹۲۰ میلادی به بعد، سیاست دولت های مقتدر اروپایی در ایران این شد<sup>(۱)</sup> که حکومت مرکزی ایران را تقویت و قدرت های محلی و ملوک الطوایفی را برچینند.<sup>(۲)</sup> به طور وضوح و روشن این سیاست به جلو می رفت و

۱ اصل: سیاست یک دولت... ایران هدفش این شد.

۲ اصل: برچینند.

همه به چشم خویش می‌دیدند که متنفذین و امرای محلی ایران به عناوین مختلف یکی بعد از دیگری رهسپار دیار نیستی می‌شوند ۱۵۷۱. دا تا قدرت حکومت مرکزی ایران ثابت و به حد اعلای....<sup>(۱)</sup> سردار اسعد یا اشخاصی خیلی محدود مانند او تصور می‌کردند که آنها از این قاعده مستثنی خواهند بود، این سیل همه را خواهد برد جز آنها را. بر کسی معلوم نیست ولی به عقیده خاتواده اسعد اقتل او اجز غلت و خودپسندی شخصی، نمی‌تواند دلیل دیگری داشته باشد. سردار اسعد به چشم خویش می‌دید که صولت‌الدوله می‌رود. تبورنایش می‌رود. شیخ خزعل می‌رود. نصرة‌الدوله می‌رود، ولی معتقد است که او خود می‌ماند و بطور مخلد هم می‌ماند شاید اشخاصی باشند و پرسند: «چاره ایشان چه بود؟ و چه می‌توانستند کرد؟» این راست است چاره خیلی محدود بود ولی اینطور به نظر می‌آید که اگر ۱۵۸۱. دا این آقایان به جای مقام دوستی و جاه طلبی مفرط کمی حقیقت بین و دوراندیش بودند، می‌بایست بعد از تاجگذاری رضاشاه به اروپا بروند و بقیه عمر را در آنجا مقیم باشند. هر ضرری که از این راه برایشان متصور بود. مسلم‌آکتر از آن می‌بود که بر آنها گذشت.

یک موضوع در حکومت‌های دیکتاتوری مسلم و به ثبوت رسیده است و آن اینکه هیچگاه دیکتاتور رفعه دهوت به خدمت برای اشخاص نمی‌نویسد و به کسی نمی‌گوید یا و به من ارادت بورز. همه کسانی که به دیکتاتور نزدیک می‌شوند و به او ارادت می‌ورزند، به واسطه علاقه شدید و مفرط خود به داشتن مقام و مکنت و نروت است و در رفتن به سوی دیکتاتور خود پیش‌قدمند. در اینجاست که ۱۵۹۱. دا طبیعت قدرت خود را به ما نشان می‌دهد و می‌نمایاند که او انسان و گنجشک را از لحاظ فطرت بکسان آفریده است. یعنی همان‌طور که گنجشک به طمع یک دانه گندم به دام صیاد می‌افتد، اشرف مخلوقات هم به طمع یک دانه گندم به دام دیکتاتور گرفتار می‌شود. صیاد آنچه را که از نعمت و ندبیر دارد، نشان می‌دهد و کوچک‌ترین گناهی منوجه او نیست. دیکتاتور هم آنچه را که از استعداد و قدرت دارد نمایش می‌دهد و در این کار مرنگ گناهی نشده است. گناهکار و غافل حقیقی آن موجوداتی هستند که به طمع جمع اوری ثروت و مقام و نعمت به سوی نمایشگاه صیاد و دیکتاتور می‌روند نا با نزدیک شدن به آن

۱. این چندوازه به دلیل آسبده بدلگی قابل خواندن نبود ولی به احتمال اخوه برسد. باشد.

دستگاه، توشه‌ای برگیرند و به آرزو و هدف خویش نایل آیند.<sup>۱۶۰</sup> دادا منظورم از تشریح کردن قضایا این نیست که یکی را گناهکار یا دیگری را تبرئه کنم. هدف این است که عین حقایق گفته شود و خواننده بداند که آقای اسعد، وزیر جنگ، یا امثال ایشان در ایجاد سرنوشت خویش بدون گناه و مسئولیت نبوده‌اند والا منظور اصلی از ذکر این مطالب شرح جنایات اولیای زندان دوران دیکتاتوری و مظلومیت بلا تردید قربانیان آن دستگاه است. زیرا، اگرچه این قربانی‌ها بخاطر یافتن نعمت و قدرت به سوی دستگاه دیکتاتوری می‌رفتند، ولی حقاً و انصافاً از طرف آن دستگاه نمی‌بايستی به این نحو مزد و سزا ایشان داده شود.<sup>۱۶۱</sup>

بهر صورت در نیمه شب که آرامشی عمیق زندان را فراگرفته بود و اکثر زندانیان به خواب <sup>۱۶۲</sup> دارفته بودند، حسن آقا که می‌دانست من مسلماً بیدارم، به سلولم آمد و بر روی تخت پهلوی من نشست. در این وقت بغض به سختی گلویم را می‌فرشد و حالتی شبیه به دیوانگان داشتم ولی برای اینکه حسن آقا مرعوب ضعف نفس و بی‌مایگیم نشود و همه گفتشی‌ها را بگوید، اعصاب خود را مهار کرده و با حالتی عادی گفت: «خوب. آحسن آقا تو را به خدا هرچه می‌دانی بگو.» در جواب گفت: «چیز زیادی ندارم برای شما بگویم. چون مجاز نیستیم تنها به اطاق ۲۸ بروم. اگر آقای اسعد حاجتی داشته باشد، از داخل اطاق دق‌الباب می‌کند. در آن صورت حتماً باید ابراهیم بیک، هنگام باز کردن در، حضور داشته باشد. از بدو ورود تاکنون که نزد شما هستم، اسعد فقط یکبار دق‌الباب <sup>۱۶۳</sup> از کرد. من و ابراهیم بیک به اطاق او رفیم. دیدیم بدون آنکه پالتوی خود را از تن بیرون آورده باشد، بر روی تخت نشسته و چراغ نفتی - عوام آن را چراغ بادی می‌گویند - که در بدو ورود اسعد در پایین اطاق گذارده بودیم، در حال دود کردن است، چون داخل سلول شدم رویش را به من کرد و گفت: «آقا آزادان ممکن است از شما خواهش کنم به صاحب منصب کشیک بگویید چنانچه ممکن است تلفونی به منزل من بکند و بگویید چند عدد شمع فوراً برای من بفرستند.» بلا فاصله اضافه کرد که «سال‌هاست به مرض سینه درد مبتلا هستم و چراغ‌های نفتی - آنهم به این وضعی که مشاهده می‌کنید - خیلی اسباب ناراحتی مرا فراهم می‌کند.» سپس زهر خنده‌ای کرد و گفت: «این است مزد چهل سال خدمت مداوم به مملکت و مشروطیت.» و بعد شرح مختصری از خدمات و زحمات خود در آذربایجان و نقاط دیگر بیان نمود و به صحبتش خاتمه داد. من

از اطاقش خارج شدم و هین جریان را به صاحب منصب کشیک گفتم. او هم پس از دو تلفون که گویا به مدیر زندان و رئیس آن<sup>(۱)</sup> کرد، جواب دادند: «بروید و همان چراغ نفتش را هم بردارید». اصولاً چه کسی دستور داده که سلول ۲۸ روشن باشد؟» من هم به ناچار رفتم - چون شرم داشتم چیزی<sup>(۲)</sup> بگویم چراغ را بدون اینکه صحبتی کنم برداشته، از سلول خارج شدم و در به وسیله ابراهیم بیک قفل شد. «حسن آقا سخشن را در همین جا خاتمه داد و چون بی نهایت احتیاط می‌کرد، از سلول خارج شد.

در اینکه مرحوم سردار اسعد تقاضای شمع کرده بودا ۱۶۴.د| کوچکترین تردیدی نیست. زیرا آنچه را که حسن آقا اظهار می‌کرد کلمه به کلمه با حقایق واقع می‌کرد.<sup>(۳)</sup> سال‌ها بود که مرحوم سردار اسعد به درد سینه مبتلا بود. یکی دو بار هم به وسیله همین مرض تا پای مرگ رفت، ولی شفا یافت. موضوع عجیب این است که برخلاف ما و دیگران،<sup>(۴)</sup> خود او به طوری که بعدها خواهد آمد - به خوبی می‌دانست که تصمیم به فنای او دارند، پس کسی که می‌داند می‌خواهند او را نابود کنند به چه منطق و حکمتی تقاضای شمع می‌کند تا<sup>(۵)</sup> یک شب یا دو شب را - که به ایجاد ازندگانی او مانده است - به جای چراغ نفتش<sup>(۶)</sup> با شمع به سر برد. البته جز خدا و روح آن مرحوم کسی به حقیقت امر واقع نیست. ولی آنچه تا حدی به نظر معقول ۱۶۵.د| او منطقی می‌آید، این است که مرحوم اسعد به دلیل نامه هایش که بعداً کشف شد به همه چیز واقع بوده و به خوبی می‌دانسته است با او چه خواهند کرد. متنهای، چون او را به زندان جدیدی منتقل کرده بودند، با این تقاضاها می‌خواسته است آزمایش‌هایی بکند و بداند که روش این زندان با او به چه نحوی است و از این آزمایشات پی به نکاتی ببرد. نباید فراموش کرد که «الفريق یتثبت بکل حشیش» کسی تا به جای او گرفتار نشود، نمی‌تواند قضایت صحیح کند:

۱ اصل: زندان.

۲ اصل: هم که آنجا بود بردارید.

۳ اصل: از اینکه چیزی.

۴ اصل: می‌داد.

۵ اصل: دیگران که در آن موقع نمی‌دانستیم با اسعد چه معامله‌ای خواهند کرد.

۶ اصل: نظری.

شاید از تقاضای شمع پیش خود چنین حساب کرده بود که اگر تقاضای من برآورده شد، کشتم با تأثی و فرصت انجام خواهد شد و اگر پذیرفته نشد، با سرعت و بلا درنگ از میانم خواهند برد. یا آنکه موضوع شمع رمزی بوده است بین او و ملک، خانمش، که خواسته است در صورت موفقیت مطلبی به او برساند. گرچه این زن بعدها از این ۱۶۶| مقوله چیزی نگفت. یعنی علی‌الاصول این خانم بعد از این وقایع متحمل این داستان‌ها نشد و چون محصل مدرسه امریکایی و دست‌پروردۀ آنها بود، مانند «زدمن» به فلسفه «پراکماتیزم» بیشتر توجه داشت (۲۲) تا به معنویات، یا اینکه می‌خواسته است هرقدر بیشتر اشخاص و مأمورین را از جریان قتل خود آگاه کند. این موضوع از متن نامه‌های آن مرحوم نیز استباط می‌شود چون او نمی‌دانسته است که از زندان قصر او را با نام حقیقی به زندان نمره یک شهر انتقال داده‌اندیبا با نام مستعار. به طوری که بعدها نیز معلوم شد، در دفاتر زندان نمره یک مطلقاً نام او را ثبت نکردند.

### سموم کردن سردار اسعد در زندان قصر

به‌صورت قبل از اینکه سایر اطلاعات و مشاهدات و مسموعات خود را ذکر کنم، لازم و واجب است که متن نامه‌های آن مرحوم را تذکر دهم که در زندان قصر با خون خویش یا مایع ملون دیگری، به وسیله چوب کبریت یا چیز دیگری، بر کاغذهای مارک‌دار رسمی زندان مرکزی نوشته و در جعبه اصلاح صورت خویش به طرزی بسیار ماهرانه، پنهان کرده بود و بعدها که این جعبه تحويل ورثه می‌شود، به وسیله فرزندش مکشوف و اساس ادعا و محکمه تاریخی عمال شهربانی دیکتاتوری واقع می‌شود.

۱۶۷|

ظاهراً در آخرین روزهای<sup>(۱)</sup> اسفندماه ۱۳۱۲ که سال می‌رفت خاتمه یابد، خداوندان ستم نسبت به زندانیان - مخصوصاً آن دسته از رجال معروف که در زندان بودند - دستوراتی صادر می‌کنند که هنگام تحويل سال آنانکه می‌باید در میان خانواده خود باشند، معلوم گردد<sup>(۲)</sup> و آن دسته دیگر که می‌باید در زندانها بمانند و یا به دیار نیستی بروند؛ نیز معین شوند. براساس این رسم در همان لحظه‌ای که دستور آزادی قوام‌الملک

۱ اصل: ایام.

۲ اصل: باشد.

شیرازی (۲۳) صادر می‌شود،<sup>(۱)</sup> دستور فنای اسعد، وزیر جنگ، هم به وسیله محمدحسین آیرم، رئیس کل شهربانی وقت، به سرهنگ راسخ، رئیس زندان، ابلاغ می‌شود. (۲۴) سرهنگ راسخ پس از آزاد نمودن قوام‌الملک شیرازی به انجام ۱۶۸ داده قسمت دوم مأموریت خود می‌پردازد. به مأمورین دستور می‌دهد از این به بعد غذای آن دسته از زندانیان که به وسیله خانواده‌هایشان به زندان ارسال می‌شود، باید قبل از تحویل دادن به زندانی، در اطاق شخصی خودم تفیش شود. بدیهی است منظورش از این دستور مسموم نمودن غذای اسعد بوده است و به همین نحو هم عمل می‌کند.

درست در عصر روز اول فروردین ماه ۱۳۱۳، هنگام تفیش غذای شام، غذاهای اسعد را با یک نوع سم - که به احتمال خیلی قوی آرسنیک بوده - مسموم می‌کند و ظروف غذا را تحویل مأمور می‌دهد که به اطاق اسعد برده و تحویل او بدهد. البته برای گم کردن راه، غذای چند نفر دیگر را هم به طور عادی تفیش می‌کند | ۱۶۹. داکه موضوع منحصر به سردار اسعد نباشد و تولید سوء‌ظن نکند.

مقدار غذایی که از خانه برای مرحوم وزیر جنگ می‌آورند، بسیار زیاد و برای سیر کردن ده نفر کافی بود. یک موضوع خیلی عجیب و تأسف‌آور این است که این آقای راسخ با شرف بی‌اشک امی‌دانسته است که اسعد قادر به خوردن این همه غذا نیست و طبعاً مانده غذای او را بیچارگان و بلکه به واسطه تنوع و لذیذ بودن باچارگان هم می‌خوردند و اگر برای از بین بردن باقی مانده غذای اسعد، دستوری ندهند و احتیاطی نکنند، طبعاً دیگران هم به علاوه اسعد تلف خواهند شد؛ مع الوصف در روز اول هیچگونه دستوری برای احتیاط نمی‌دهند. در نتیجه یک نفر هلاک و شش نفر دیگر به سختی مریض می‌شوند. ولی پس از این قضایا و بعد از اینکه دو نفر از افسران خودشان هم، در نتیجه تناول غذا، بستری می‌شوند | ۱۷۰. داکه می‌دهند: «هیچ‌کس حق ندارد در زندان مانده غذای زندانیان دیگر را بخورد.» همین ابلاغ و مسموم شدن اشخاص و افسران، در بد و امر قضایا را روشن کرد. به طوری که کلیه سه هزار نفر محبوس زندان قصر - در آن تاریخ - می‌دانستند جریان<sup>(۲)</sup> کشتن اشخاصی در بین است. این راست است که هیچ جنایتی در این عالم مکتوم نمی‌ماند. (۲۵)

۱. اصل: می‌شود تا لحظه تحویل سال در میان خانواده‌های خود باشد.  
۲. اصل: جریانات.

به رحصوت اسعد از آن غذا می‌خورد و مسموم هم می‌شود ولی گویا بر حسب تصادف و یا بنابر حکم قضا و قدر - که نمی‌خواسته است این موضوع مکتوم بماند و سربسته انجام شود - آن شب خیلی کم غذا می‌خورد و حتی قبل از صرف غذا اظهار کسالت می‌کند و به علی‌حسین، گماشته خود، می‌گوید: «به قدری حالم بد است که اصلاً احساس گرسنگی نمی‌کنم و اشتها ندارم. مع‌هذا، مقداری می‌خورد و آثار مسمومیت - به طوری که از نامه‌های آن مرحوم پیداست - در او ظاهر می‌شود، ولی نه آنقدر شدید که او را از پای دراندازد.

طرح اول سرهنگ راسخ، برای از بین بردن اسعد، چنین بوده است که به وسیله مسموم نمودن غذای او بدون سروصدای او را مریض کنند. سپس برای معالجه دکتر احمدی بر بالین او ببرود و کار را به وسیله یک تزریق قوی‌تری خاتمه دهد. اما به طوری که خواهید خواند و از مقاد نامه‌های آن مرحوم نیز هویدا است، طرح او<sup>(۱)</sup> عقیم می‌ماند، به طوری که راسخ ناچار می‌شود نقشه دیگری طرح کند. این نقشه ۱۷۲۱.۱۵.۲۸ در زندان شهری است که مفصل‌آمد ذکور گردید.

### متن نامه‌های سردار اسعد

اینک متن نامه‌های مرحوم اسعد اکه اعیناً نقل می‌شود: (۲۶)

متن نامه اول:

۲ فروردین ۱۳۱۳!

«دیشب در کمال سلامت خوايدم. امروز پنج شنبه صبح بیدار شدم. با اسهال سخت، قی، گیج، خسته. گماشته من امنظور از گماشته، نظافت‌گر اطاق‌ها بود که از طرف مدیر زندان از میان زندانیان بی‌بضاعت، انتخاب می‌گردید تا خدمت و نظافت اطاق زندانیان سرشناس را انجام دهد<sup>(۲)</sup> ابا چند نفر رفقای او که از شام من خوردنده، قی و اسهال همه را از پا افکند. نهار نخوردم. امشب شام که آوردنده، ادرا بطری آب به قدر یک‌صد دانه چیز‌های گرد، رنگ خاکی میل به سفید توی آب بود. معلوم بود امتن نامه دوم<sup>(۳)</sup> اسما

۱. اصل: طرح اول سرهنگ راسخ عقیم.

۲. توضیح مربوط به علی صالح مؤلف کتاب است و در اینجا، این‌گونه نیز توضیحات در درون آن آیند.

۳. در حقیقت برگه دوم و ادامه همان نامه اول است.

ریخته‌اند ولی حل نشده است. عمامی صاحب منصب کشیک را خواستم، به او نشان دادم که شما نظامی هستید، ایرانی هستید، من خدمات فرق تصور<sup>(۱)</sup> به ایران نموده‌ام، هم‌چنین در طلوع اعلیحضرت پهلوی، چرا مخالف شرافت رفتار می‌کنید؟ بطری را برداشت برد پیش رئیس محبس. ای خواننده اگر جرئت مرا و توکل مرا بیینید، حیرت می‌کنید که با چه قسمی برای مرگ حاضرم. امتن کاغذ سوم اتفاقیل مسموم بودن شام را به نایب عمامی گفته و سید عباس خان به اطلاع رئیس محبس رسانید. امروز هم به سرتیپ زاده، ۱۷۴.د| مدیر محبس اطلاع دادم. هم‌چنین دکتر هاشمی. برای آنکه همه اطلاع داشته باشند، تا ممکن است غذا نمی‌خورم. آب نمی‌خورم، مگر تخم مرغ اکه احضور خودم پخته شود. اما هر تصمیمی دارند، اجرا می‌نمایند. پناه به خدا می‌برم. ای خواننده اگر کاغذ را ملاحظه می‌کنید. امروز، دوم فروردین، امر شد غذای مرا کسی نخورد. بیرون می‌برند. دقت کنید چه حال دارم. ساعات را چه قسم می‌گذرانم. خیلی گریه‌آور است. کسی که هر ساعت متظر چنین مرگ فجیع باشد. پس از مرگ من نمی‌دانم این کاغذ را ملاحظه می‌کنید یا خیر. امتن کاغذ چهارم ای خواننده‌ای که بعد از این ملاحظه می‌کنید. فکر ۱۷۵.د| کنید حال مرا. هر قدر بتوانم، غذا و آب نمی‌خورم. این قدرها هم از مرگ نمی‌ترسم. دلم به حال خدمات گذشته و فامیلی، مخصوصاً ملک خیلی می‌سوزد که خبر مرگ من چه اثری بر آنها می‌نماید. اگر بدانید چه حالی دارم با قلبی پاک و شرافت، پناه به خدا برد، تسلیم قضاؤ قدر هستم، این است تیجه فدایکاری به ملت.

### «اسعد بختیاری»

امروز شنبه چهارم است. او لا نمی‌دانم نوشته مرا کی پیدا خواهد کرد؟ دو روز است حال من خیلی بد است، پریشان هر ساعت. پس از آنکه چند نفر از غذای من به حال مرگ رفته، دستور داده‌اند غذای مرا که از اطاقم بر می‌گردد، دست نزدیک بیرون ببرند. ۱۷۶.د| دقت کن حال مرا. ای خدای نادیده به فریاد من بی کس ناتوان برمن. کاغذها هم

تمام شد، دیگر نمی‌توانم بنویسم.»

\*\*\*

حال ببینیم این شخص که در آخرین ایام زندگانی خویش، خود را بی‌کس و ناتوان می‌باید و خدای را به فریاد می‌طلبید؛ از نقطه نظر ملت ایران که بود؟ برای کسی که هم عصر سردار اسعد نبوده و بخواهد به خوبی او را بشناسد، به ناچار باید عین عقاید و مطالب یک نفر طهرانی را، که به چشم خویش ناظر جریانات صدر مشروطیت بوده و آنچه را دیده، یادداشت کرده؛ در اینجا عیناً ذکر کنیم.

### متن یادداشت یک ایرانی در اوایل مشروطیت

ظهر گذشته بود. آفتاب سوزان اواخر تابستان با حرارت طاقت فرسایی می‌تابید. مثل اینکه می‌خواست ثبات و استقامت یا عشق [۱۷۷.د] و علاقه مردم را نسبت به آزادی و پیشوایان آزادی امتحان کند. زن‌ها روپرسته میان چادر عرق می‌ریختند. مردّها و بچه‌ها سرپا ایستاده با دستمال خود را باد می‌زدند. جمعیت زن و مرد از در دروازه باغشاه تا میدان مجلس شورای ملی مانند خط زنجیر ایستاده بودند. مثل اینکه امروز در طهران کسی در خانه نمانده و همه در این خط سیر جا داشتند.

مطابق معمول اصناف و کسبه و طبقات مختلف شهر به فاصله‌های معینی طاق بسته بودند. بدون آنکه کسی از آنها چنین تقاضایی داشته باشد. این اطاق‌ها را خودشان به میل و رغبت شخصی بسته بودند، روی طاق‌نماها عکس آقای بهبهانی، آقای طباطبایی و امثال آن بزرگواران نصب بود [۱۷۸.د]. شعرهای مؤثری -که حاکی از احساسات واقعی مردم ستمدیده ایران بود - در اطراف طاق‌نماها دیده می‌شد.

ساعت یک بعدازظهر جمعیت تماشاجی به حرکت آمد. همه سر می‌کشیدند. به هم‌دیگر می‌گفتند: «وارد شد، وارد شد. آمد» مردان بچه‌ها را بلند می‌کردند. زن‌ها روی سکوی بالای پله‌ها ایستاده بودند.<sup>(۱)</sup> صدای موزیک نزدیک‌تر می‌شد اما فریاد هورا و زنده باد آهنگ طبل و شیپور را از میان می‌برد. دم دروازه باغشاه مرحوم حاجی محمود فناد تبریزی -که در محله پاچنار طهران دکان قنادی داشت و در میان غالب آزادی‌خواهان

۱. در اصل: ایستادند.

آن روز معروف است - پسر خود حسن آقا را آورد که به اصطلاح آن وقت پیش پای پهلوان ملی قربانی کند.

کسانی که تاریخ آتن و اسپارت و یا داستان کاوه را خوانده‌اند از این رفتار حاجی محمود فناد تعجب نمی‌کنند. احساسات ملی و عشق و علاقه به آزادی طبیعی است و در هر جانوری به حد کمال موجود می‌باشد. چه رسید به انسان، آنهم ملت شاعر منش آزادی مانند ایرانیان که آنها را طوطی و بلبل قاره آسیا می‌دانند و برای از قفس جتن جان می‌دهند.

بهر حال در میان این جوش و خروش و کف زدن‌ها و هلهله کشیدن‌ها یک دسته سوار وسط خیابان نمودار شدند. بعضی از آنها لباس آبی در برداشتند. بعضی دیگر کلاه‌های بلند بختیاری با عباها (۱۸۰) دنیا نازک بی‌آستین ابه تن داشتند و تفنگ‌های لوله بلند پشت سرشان ابوده. دو سه عربه توب ایش روی شاه حرکت می‌کرد و پیش‌پاپش آنان جوان بیست و هفت یا بیست و هشت ساله‌ای، سوار اسب سفید، آهسته آهسته می‌آمد. کلاه نمدی سفیدی بر سر داشت. چشمان درشت جذابش از تأثیر اشمعه آفتاب و گرد و خاک و خستگی، چون دو کاسه خون می‌نمود. روی سرداری چوچونچه زرد رنگ، از یک طرف قرآن مجید و از طرف دیگر یک قبضه ماوزر حمایل داشت. مردم به نام او، به نام پدرش و به نام خاندانش هورا می‌کشیدند و زنده باد می‌گفتند. حق هم داشتند. چه که پدرش مشروطه (۱۸۱) ایران را تأسیس کرد و خودش برای حفظ آن جان بازی می‌نمود. (۲۷)

یک دسته از مترجمین و یاغیان و سرکشان زنجان برای برهم زدن اساس مشروطه دور هم جمع شدند. عمال خونخوار دربار تزاری سابق هم که مشروطیت ایران را مخالف مصلحت خود می‌دیدند، به آنان پول و اسلحه و کمک دادند. لذا به فرمان مجلس مقدس شورای ملی و دستور علمای بزرگ نجف و خواهش عموم ملت ایران، رشیدترین، شجاعترین، پاک‌ترین و در عین حال جوانترین سردار ملی ایران، یعنی جعفرقلی سردار اسعد، مأمور سرکوبی آنان شد. او جان‌بازی در راه ایران و آزادی ایران را (۱۸۲) از پدر و نیاکان ارث می‌برد. سردار جوان ملی بانداشتن کمترین وسیله - جز سرمایه ایمان، ایمان به آزادی و عظمت ایران - به زنجان رفت و دشمنان قهار آزادی را مقهور ساخت و اکنون مظفر و منصور گشته نزد هموطنان خود باز می‌گردد. (۲۸)

این ژرژ واشنگتن و آبراهام لینکلن ایران است. عاشقان آزادی می‌خواهند فرزندان خویش را در رکاب او قربانی کنند. چه، یقین داشتند قهرمان ملی آنان در این سفر پرخطر گوشواره زن‌ها را با گوش پاره نکرده، بچه قنداقی را با لحاف به ترک اسب خود نبسته یا با تدقیه ۱۸۳.۱.آب جوش و خار خاشاک فلزی، مردم را استنطاق نکرده است. او غارت و یغما نیاورده و اکنون یکسره به مجلس شورای ملی می‌رود تا مزد خود را از پیشوایان ملت بگیرد. مزد ملی او همین بود که زن و مرد ایرانی یک دل و یک زبان می‌گفتند:

زیمن بختیاری بخت یاری کرد به ایران

که با شمشیر سردارش ز زنجان رانده شد شیطان

حال می‌خواهیم بدانیم این سردار ملی یا به قول تماشاچی صدر مشروطیت این ژرژ واشنگتن و آبراهام لینکلن ایران که پس از فتح و ظفر ۱۸۴.۱.آبرای گرفتن مزد خود یکسر به پارلمان مملکت می‌رود، از طرف وکلای ملت و پارلمان چه مزدی به او می‌دهند.

محمدعلی میرزا پس از اقدام به کودتا و به توب بستن مجلس شورا و تعطیل آن، حکومتی از وحشت و ترور در تهران ایجاد نمود که در تاریخ ایران به «استبداد صغیر» موسوم شد. مرحوم حاجی علی قلی خان سردار اسعد، پدر جعفرقلی خان سردار بهادر-مرحوم جعفرقلی خان در حیات پدر بزرگوارش ملقب به سردار بهادر بود و لقب سردار اسعدی را بعد از فوت پدر به آن مرحوم دادند. هنگام استبداد صغیر در پاریس بود. پس از اطلاع یافتن از اوضاع ایران، فوراً به ایران حرکت نمود و در اوایل سال ۱۳۲۷ هجری قمری در رأس اردوهای چریک ایل بختیاری بدلو اصفهان را اشغال ۱۸۵۱.۴.د، سپس به طرف طهران حرکت کرد. در همان موقعی که آزادیخواهان شمال قزوین را اشغال اکرده بودند او به سوی تهران می‌آمدند، هر دو اردوی آزادیخواه، بعد از جنگ‌های خونین، در شمال تهران به هم ملحق شده و متفقاً از دروازه یوسف‌آباد داخل پایتخت شده و آن را اشغال کردند.

بالاخره در نتیجه مساعی و فداکاری‌های فراموش نشدنی ایل بختیاری و سران تحصیل کرده و مؤمن آن، ملت ایران مرفق به تحصیل آزادی و مشروطیت گردید. حال اگر نواقصی در این مشروطیت هست تصور نمی‌کنم تقصیر رجال و فداکاران صدر مشروطیت باشد. البته باید این نکته را نیز تذکر داد که سیاست و مقتضیات آن روز جهان

نیز موافق با پیروزی آزادیخواهان ایران بود والا آنها<sup>(۱)</sup> با ۱۸۶.۱.د) دشواری‌های بیشتری روبرو می‌شدند. سیاست روسیه مخالف بود.

بعد از زوال استبداد صغیر و استقرار مشروطت در ایران، ملت ایران خواست از خدمات و فدایکاری‌های مرحوم حاج علی قلی خان و فرزند ارشدش، مرحوم جعفر قلی خان مظلوم و مقتول این داستان، قدرشناسی کند و به آنها پاداش دهد. بنابراین مجلس شورای ملی لوحی از طلا، که حاکی از قدردانی و سپاسگزاری ملت ایران از خدمتگزاران خود بود، به آنها اعطای نمود که متن آن<sup>(۲)</sup> به شرح زیر است:

ذیقده ۱۳۲۷

مجلس شورای ملی از فدایکاریها و مجاهدت غیرتمدنانه حضرت حاجی علیقلی خان سردار اسعد و ۱۸۷.۱.د) امرا و افراد ایل جلیل بختیاری که... آزادی...<sup>(۳)</sup> از قید اسارت و رقیب ارباب ظلم و عدوان گردیدند.<sup>(۴)</sup> مشاق و متاعبی که برای تأمین سعادت و استقلال ایران تحمل فرمودند، تشکرات صمیمی عموم ملت ایران را تقدیم می‌نماید و تأییدات الهی را در تکمیل اقداماتی که در راه آزادی و آسایش ملت ایران کرده‌اند برای آن وجود محترم از خداوند متعال مستلت می‌نماید.

رئيس مجلس شورای ملی

خدمات آزادیخواهان صدر مشروطت و مخصوصاً مرحوم جعفر قلی خان سردار اسعد، با زوال استبداد صغیر خاتمه نیافت. ۱۸۸۱.۱.د) بلکه همچنان ادامه داشت تا آنکه یکبار دیگر پس از استبداد صغیر عوامل ارتجاع به سرکردگی محمدعلی میرزا از طرف شمال و سالارالدوله از طرف کردستان و کرمانشاهان مجدداً حیات سیاسی ایران را به خطر انداخت و یکبار دیگر مشروطه-نژاد ما- می‌رفت به کلی معدوم شود زیرا این بار

۱. اصل: آزادیخواهان صدر مشروطت.

۲. اصل: لوح.

۳. دو واژه خوانده نشد.

۴. یک واژه خوانده نشد.

خطر بزرگتر و دشمنان بسیار قوی بودند. ولی باز هم جان‌فشنایی‌های افراد ایل بختیاری و مخصوصاً فداکاری‌های محیرالعقل شخص جعفرقلی خان سردار اسعد، مملکت و حیات سیاسی آن را از اضمحلال قطعی نجات داد.<sup>(۲۹)</sup> باز هم مجلس شورای ملی در مقام قدردانی برآمد و فرمانی به نام ملت ایران صادر<sup>۳۰</sup> نمود که فقط شخص جعفرقلی خان سردار اسعد حق دارند در هر موقعی با اسلحه وارد صحن و تالار مجلس شورای ملی بشوند. در صورتی که پادشاه مملکت مشروطه را از این مزیت محروم نموده‌اند کلیه این فرامین هم اکنون در اختیار خانواده جعفرقلی خان است.

اینک که تا حدی از خدمات مرحوم جعفرقلی خان سردار اسعد، وزیر جنگ دوران پهلوی اول، آگاه شدیم و دانستیم کسی را که با آن طرز ناجوانمردانه معذوم نموده‌اند کیست؟ به اصل قضیه، یعنی به سرگذشت قتل او، می‌پردازیم.

### قتل سردار اسعد

جریان ورود مرحوم اسعد را به زندان تاریک شماره یک و سلول نمره ۲۸ در ساعت شش بعد از ظهر یکشنبه پنجم فروردین ماه ۱۳۱۳ و موضوع چراغ نفتی و خواستن شمع و گفتگوی آن مرحوم را با حسن آقای پاسبان، معروف به حسن آقا سرهنگ، به طور تفصیل<sup>۳۱</sup> اشارح دادم. آن شب بدون حادثه مهمی به روز آمد.

روز ششم فروردین ماه ۱۳۱۳، مصادف با عید قربان بود. در ساعت نه صبح، طبق معمول، کشیک‌ها تعویض می‌شدند. حسن آقا برای خداحافظی به سلول من آمد. ضمن خداحافظی از او سؤال کردم: «سردار اسعد در چه حال است؟» جواب داد: «به همان وصفی که می‌دانی و تصور می‌کنم پس از مختصر گوشمالی او را مجدداً به زندان قصر عودت دهنده.» جمله را تمام نکرده از سلول خارج شد و رفت.

برطبق قاعده معمول می‌بایست محمدابراهیم یک هم برود و پست کشیک را تحويل آزادان تقی خان بدهد ولی نرفت<sup>(۳۲)</sup> و هم‌چنان در ۱۹۱۱<sup>۳۳</sup> از زندان باقی ماند و دستور صادر شد که آزادان تقی خان و مأمور زیردستش، که در اوقات عادی مستقل‌کشیک می‌دادند، تا دستور ثانوی در زیرنظر محمدابراهیم یک انجام وظیفه کنند. در واقع، محمدابراهیم

۱. اصل محمدابراهیم یک نرفت.

بیک چون محرم اولیای زندان بود از مرخصی‌های مرسوم محروم شد.

در بیست و چهار ساعتی که حسن آقا سرهنگ در مرخصی بود و کشیک نداشت -

چون کسی را صمیمی و محرم نداشت - با منتهای احتیاط رفتار می‌کردم. به طوری که یکی دو بار که بی اختیار گریستم، سعی می‌کردم صدای گریه‌ام از سلول خارج نشود و موجب تحریک حس سوء‌ظن مأمورین نگردد. آری این است تیجه آزادی و مشروطیت. این است |۱۹۲| معامله انسانی با انسان دیگر که حتی برای اشک ریختن هم آزادش نمی‌گذارند. با آنکه ترا خم از چشم‌های محمدابراهیم بیک چیزی باقی نگذارد بود، مع الوصف - یکبار که تقاضا کردم کوزه آب آشامیدنیم را پر کند - چون برای گرفتن کوزه در را باز کرد، در چهره من خیره شد و گفت: «چشم‌های شما خیلی قرمز شده است، مگر دیشب نخواهید اید؟» جواب دادم: «آقای آزادان به جان عزیز خودت در تمام عمر شبی مثل دیشب نخواهید». گفت: «شکر خدا را.» کوزه را گرفته بیرون رفت.

دیگر نظافتچی در کار نبود. آنها را هم - بطوری که در صفحات گذشته اشاره کردم مانند ما در سلولی ریخته و درب را به روی شان بسته بودند |۱۹۳| |۱۹۴| ربع ساعت گردش معمول در حیاط زندان هم به کلی موقوف شده بود. خود مأمورین، یعنی جناب آزادان باشی و سایر پاسبان‌ها، خدمت محبوسین را از قبیل دادن آب و غذا و منقل آتش و غیره انجام می‌دادند. بارها شما عبارات «وادی خاموشان»، «گورستان»، «سکوت مرگبار» و امثال آن را هم خوانده و هم شنیده‌اید ولی هیچ‌گاه معنی حقیقی و تام و تمام این کلمات را درک نکرده‌اید. جریانات غیرعادی این چند روز در زندان بین زندانیان بسی پناه یک حالت وصف ناپذیر عجیبی ایجاد کرده بود که در تیجه آن به راستی سکوت مرگباری، به تمام قوت و معنی کلمه، در آن محوطه کوچک احساس می‌شد. به طوری که |۱۹۵| معنی واقعی «سکوت مرگبار» را انسان در آنجا فقط می‌توانست درک کند.

یک ساعت و نیم بعد از ظهر، روز دوشنبه ششم فروردین ۱۳۱۳ مدیر وقت زندان، که نامش حسین نیکوکار بود و از غرائب تصادف نژاداً هم بختیاری و از ایل راکی هفت لنگ بود، به دستور سرهنگ راسخ رئیس کل زندان‌ها و به اتفاق پزشک احمدی به سلول ۲۸، یعنی به گورستانی که خودشان برای اسعد تهیه کرده بودند، وارد می‌شد. منظور از این ملاقات آن بود که اگر بتوانند اسعد را راضی کنند تا با ملایمت و بدون سر و صدا به خوردن غذا مبادرت کند. یا در حقیقت به خوردن غذای مسموم راضی شود و قضایا

بدون |۱۹۵| دا هیاهو و جنجال خاتمه یابد. ولی در این قضیه دو نظر مخالف ایجاد شده بود: یکی نظر مأمورین و دیگری نظر اسعد. مأمورین می‌خواستند اسعد را بدون سروصدا به دیار دیگر بفرستند، ولی نظر مقتول مظلوم درست برخلاف آن بود. یعنی اسعد چون می‌دید که حتماً باید بمیرد، تصمیم گرفت - تا جایی که قادر است - بیشتر هیاهو ایجاد کند و افراد و اشخاص را اعم از مأمورین انتظامی یا غیرانتظامی مانند دکتر و غیره هرچه بیشتر در جریان قتل خود بگذارد تا لااقل قتل او را به صورت مرگ طبیعی وانمود نکنند و نامه هایی را هم که در زندان قصر نوشته و با آن مهارت عجیب در جعبه صورت تراش خود پنهان |۱۹۶| دا نمود، نیز به همین منظور بود. والحق والانصاف می‌توان گفت که وی به بالاترین حد امکان در تأمین نظر خود نایل گردید. به طوری که برخلاف قتل تیمورتاش و صولت‌الدوله و مدرس، قضایای قتل مرحوم اسعد - کلاً و جزئاً - فاش شده و چیزی از لحاظ تاریخ و از نظر ملت ایران پوشیده نماند. تا آنجایی که شماره اتومبیلی که اسعد را از زندان قصر به سلول ۲۸ آورد «۱۱۴۷» آبود] و راننده آن یحیی خان به شماره تصدیق رانندگی ۱۰۱۶ بوده است. همچنین نجاری که به امر رئیس زندان، به زندان آمد و درب و پنجه سلول ۲۸ را به وسیله چوب و میخ و سریشم |۱۹۸| مسدود نمود، نامش رحیم نجار و شاگرد پانزده ساله‌ای که همراحت بود، حسن نام داشت.

این که امروز تاریخ ایران جزیيات قتل آن مظلوم را می‌داند، به واسطه استقامت عجیب خود آن مرحوم در تأمین منظورش بود و از مفاد نامه‌هایش نیز به خوبی می‌توان به این موضوع پی برد. تمام سعی و مجاهدت او در روزهای آخر زندگانیش این بود که به نام مرگ طبیعی او را به دیار نیستی نفرستند و در واقع، طبیعت را بدنام نکنند تا آیندگان به حقیقت م الواقع واقف باشند.

گفتم که در ملاقات |۱۹۹| یک ساعت و نیم بعد از ظهر روز ششم فروردین، مدیر زندان شماره یک، یعنی حسین نیکوکار- بر عکس نهند نام زنگی کافور - و پزشک احمدی (۳۰) شرکت داشته‌اند. پزشک احمدی بعد از اینکه وارد اطاق اسعد می‌شود، در بالای تختخواب و حسین نیکوکار در پایین تخت می‌نشینند. به طوری که مرحوم اسعد بین آن دو نفر واقع می‌شود. این دو نفر قریب به یک ساعت تمام با او به مذاکره و صحبت می‌پردازنند و بطوریکه از زیان خود مأمورین شایع شد، مذاکراتشان برای راضی

کردن اسعد به خوردن غذا بوده است. البته هزاران سوگند دروغ و وعده بسی اساس تحويل آن بی پناه داده بودند. ولی چون اسعد در کلیه جریانات مملکتی وارد بود و می دانست تصمیمی که راجع به حیات او گرفته شده است، برگشت ندارد؛ به هیچ یک از مواجه و قسم های آنها تسلیم نشد و از قبول غذا امتناع کرد. مسلمًا تمامی این جریانات از طرف سرهنگ راسخ و پزشک احمدی ۲۰۰۱.د.ا قبل پیش بینی شده بود و به همین دلیل یک عدد پرتقال را، که پزشک احمدی به وسیله تزریق مسموم نموده بود، طبق امر راسخ به دست نیکوکار می دهنند تا هنگامی که از غذا خوردن اسعد مأیوس می شدند و با امتناع صریح او رویه را می گردند، نیکوکار با تظاهر به دلسوزی آن را به اسعد بدهد. به همین طریق نیز عمل شد.

یعنی هنگامی که آن دو<sup>(۱)</sup> مأیوسانه از سلول خارج می شوند، حسین نیکوکار با تظاهر به نوع پرستی و انسانیت، پرتقال موصوف را از جیب خود خارج و به اسعد می دهد که فعلاً این پرتقال را، که دست نخورده و مورد شک نمی تواند باشد، از من قیول بفرمایید تا بعد ببینیم چه می شود. اسعد هم این تظاهر به نوع دوستی و انسانیت او را می پذیرد و پرتقال را قبول می کند. بعد ۲۰۱۱.د.ا اینکه مأمورین از سلول خارج می شوند، گویا در تاریکی مطلق آن را با دست معاینه می کند و چون می بیند که دست نخورده است، مقداری از آن تناول می کند و بلا فاصله حالت بدتر می شود.

خواننده محترم باید بداند که سلول اسعد همواره مانند شب ظلمانی تاریک بود و هرگاه که مأمورین به سراغ او می آمدند با یک چراغ بادی که غالباً در دست ابراهیم یک بود، به سلول وی داخل می شدند. وضع سلول طوری بود که در روز سوم اقامتش، چون صدای پای مأموری را از پشت در می شنود؛ دق الباب می کند و چون مأمور مزبور از پشت در دق الباب را ۲۰۲۱.د.ا جواب می دهد - باید در نظر داشت که کلید سلول اسعد را پس از شب اول از زندان به خارج می برند و همواره در نزد افسر کشیک خارج بود - و علت دق الباب را سؤال می کند. اسعد می گوید: «آقا ممکن است بفرمایید حالا شب است یا روز و چند روز و شب است که من اینجا هستم؟» آن پاسبان جواب می دهد: «حالا روز است و یک ساعت به ظهر مانده. شما هم سه روز است که به اینجا آمده اید.»

۱. اصل: پزشک احمدی و حسین نیکوکار.

بهر صورت در آن تاریکی مطلق و با گرسنگی شدید که کم کم قوای او را به تحلیل می برد، او نمی توانست راجع به مسموم بودن پرتقال قضاوت کند. خاصه آنکه پرتقال هم پوستش دست نخورد بود و برفرض که سلول او روشن هم بود، باز ۲۰۳۱ نمی توانست عیوبی در پرتقال مشاهده کند. چون اگر شما پرتقالی را به وسیله سرنگ با محلول آرسنیک تزریق کنید، بعد هم آن را پاره نمایید و داخلش را مشاهده کنید؛ باز چیز فوق العاده‌ای، که نظر شما را جلب کند، نخواهید دید. بهر حال، طبق اعترافات خود مأمورین شهربانی، اسعد اظهار کرده است که: «از پرتقال خوردم و حالم را بدتر کرد». پس از اینکه حسین نیکوکار و پزشک احمدی از سلول اسعد - مأیوسانه و مغلوب - خارج می شوند، گزارش تمام جریان را به سرهنگ راسخ می دهند. در اینجا سرهنگ راسخ - که عجله داشته است تا هرچه ۲۰۴۱.دازودتر مأموریت خود را انجام دهد - دستور می دهد با فورس مازور - یا به اصطلاح خودمان با زور یا لاقل تظاهر به زور - اسعد را مجبور به صرف غذا کنند تا شاید، در نتیجه این مانور، از ادامه استقامت مأیوس شود و تن به بلا بسپارد.

خوشبختانه زور یا فورس مازور را بدون کمک چند نفر نمی شود اعمال کرد. اقلأً چندین نفر لازم است تا با زور بتوانند یک نفر را مجبور به کاری کنند. مرحوم «مولوی» و «ولتر» هر دو معتقدند که: «بد مطلق در جهان نیست و بد هم به نسبت باشد». پس در عین بخت برگشتگی اسعد، اعمال زور همان چیزی بود که<sup>(۱)</sup> او در این موقع از خدا می خواست تا عده زیادتری از چگونگی قتل او مطلع شوند ۲۰۵۱.د او در جریان قتل او وارد باشند.

برای اجرای این دستور در ساعت شش و بیست دقیقه بعد از ظهر روز ششم فروردین ۱۳۱۳، یعنی درست پنج ساعت بعد از ملاقات نیکوکار و پزشک احمدی با اسعد، جمعی دیگر از مأمورین با یک افسر جدید به نام سلطان جعفرخان به اتفاق همان پزشک احمدی وارد سلول اسعد می شوند. اگر ممکن بود از ورود این دسته اخیر<sup>(۲)</sup> عکسی گرفته شود، شاید روزی این عکس موضوع تابلوهای گرانبهایی جهت موزه‌های معروف عالم می شد. زیرا این بار به پاسبانها - که تعدادشان چهار نفر بود و از میان

۱. اصل: اسعد.

۲. اصل: اخیر به سلول اسعد.

قری ترین و هیولاترین پاسبانان ۲۰۶.د شهربانی انتخاب شده بودند. دستور داده شده بود که هر یک، یک عدد دستبند سوئنی همراه خود ببرند<sup>(۱)</sup> و مخصوصاً دستبندها را طوری در دست بگیرند که اسد کاملاً متوجه آنها<sup>(۲)</sup> بشود و منظور را بدانند.

در اینجا بی مورد نیست این اظهارات و اعترافات سربابان محمد بزدی که معروف به غول زندان بود و به راسنی هیکلی چون غول داشت، اشاره کنم<sup>(۳)</sup> این اعترافات در بند ۱۶ از ادعانامه مدعی العموم درج شده است او به جریان ملافات او و همراهانش با اسد می بردارد<sup>(۴)</sup>... ۲۰۷.د

بدیهی است سربابان محمد بزدی آنچه مربوط به دیگران بود ماست اظهار کرده ولی ۲۰۸.د ابرای اینکه خود را شریک جنایت قرار نداده ابد آنسی گرید که ما چهار نفر را چرا به آن سلوی بردندو ماموریت ما چه بود و مطلقاً از بردن دستبندهای سوئنی به آن سلوی ذکر نمی کند. جریان حقیقی مطلب چنین است که دستور راسخ راجع به فورس مازور در واقع بک صحنه سازی یعنی نبود. امیدوار بودند از آن صحنه سازی نتیجه مطلوب را تحصیل کنند و بدون در دسر بیشتری ماموریت خویش را انجام دهند ولی پس از ورود به سلوی و نمایش دادن دستبندها و شاید هم اظهارانی مبنی بر تشدید و توهین، چون می بینند اسد مظلوم در شر را خوب روان است و می دانند که از مرگ مخفف و سیاه، رنگی بالاتر نیست و در مقابل نهیدند و توهین آنها مانند کوه استفامت می کنند و از خوردن دوا و فبول معالجات بزشک احمدی ۲۰۹.د امتناع می ورزد، چاره ای نمی بینند جز اینکه دستبندها را در جیب ها گذارده به اتفاق سلطان جعفرخان و بزشک احمدی و ابراهیم ییک برای دومین بار در آذر روز مایرس و مغلوب از اطاق کسی که بر لب گور هم با آنها پنج هنگامی کرد، خارج شوند. ماحصل این نمایش ابلهانه آفای سرهنگ راسخ این شد که پنج نفر اشخاص جدید را در قضایای خل اسد وارد کرد و این فقط آرزوی او در آن نامیدی بود که بدست خود راسخ انجام می گرفت.

چون گزارش این جریان را به راسخ دادند و دیگر راه و چاره ای برای قتل اسد

۱. اصل: به سلوی اسد ببرند.

۲. اصل: دستبندها.

۳. اصل: برای شما ذکر کنم.

۴. برای هر هیز از نکرار همین بند ۱۶ ادعانامه که در متن آمده بود، حذف شد. از اینرو نک: بخش ۲. ص?

نماینده بود، طریق جدیدی برای ارتکاب این جنابت اتخاذ نمود. به این [۱۰.۲۱] نحو که تا چند روزی مطلقاً کسی به سراغ اسعد نزود و در این ایام به هیچ وجه منوجوه در سلول او را بازنگشته تا قرای جسمانی او کاملاً ضعیف گردد و در نتیجه قدرت و نیروی دفاع از او سلب شود تا پزشک احمدی با فراغ بال و راحتی خیال بتواند عمل تنگین خود را انجام دهد. زیرا در غیر این صورت، مرحوم اسعد مردی قوی الاراده و تنومند بود [که بدون جنجال و هیاهوی عظیم و گماشتن ده مرد زورمند نمی‌توانستند او را از بین ببرند و این کارهم به صلاح مأمورین شهربانی نبود. چون آنها می‌خواستند هرچه آرامتر اینکار انجام گردد. پس براساس این نقشه از ساعت [۱۱.۲۱] هفت بعدازظهر دوشنبه ششم فروردین ماه ۱۳۱۳ تا ساعت یک بامداد روز جمعه دهم کسی از نوع بشر به سراغ آن بینوار نرفت. اگر چه محمدابراهیم یک بعدها ادعای کرد که در جریان این چند روز، یکبار با همه مخاطراتی که برای او متصور بوده - به اسعد آب رسانیده است ولی من شخصاً اعتقادی به این گفته ندارم. خدا داناتر است. گذشته از انقلابات روحی و درونی که فقط خداوند عالم از چگونگی و کیفیت آن خبر داشت، قرای جسمانی اسعد نیز هر لحظه رو به ضعف و ناتوانی می‌رفت. تا اینکه ساعت یک بامداد [۱۲.۲۱] ده فروردین ماه فرا رسید.

برای یک شخص کنجدکاو این سؤال پیش می‌آید که مأمورین زندان چرا برای انجام آن جنایت یک شب زودتر یا یکشب دیرتر از دهم فروردین را انتخاب نکردند. این موضوع از دو حال خارج نیست، یا اینکه راسخ و سایر مأمورین با محاسبه و فرضی که نزد خود کرده بودند، چهارشبانه روز را برای تحلیل رفتن قرای یک فرد کافی می‌دانستند و از این جهت وسایل خاتمه کار را برای شب چهارم تهیه کرده بودند یا اینکه در جریان این چند روز مأمورین از پشت در سلول اسعد به واسطه گوش دادن احساس می‌کردند که هنوز آثار حیات کافی در او هست یا نه. و چون در شب چهارم یا عصر نهم فروردین ماه احساس می‌کنند که [۱۳.۲۱] آثار زیادی از زندگانی در محبوس نیست، آن را به راسخ گزارش می‌دهند و او هم دستور خاتمه کار را صادر می‌کند.

بهر صورت کلیه وسایل ارتکاب جنایت برای آخرین ساعات روز نهم فروردین و اولین ساعات بامداد دهم فروردین ماه ۱۳۱۳ فراهم و حاضر بوده است. به طوری که چون در ساعت یک بامداد دهم، یا به اصطلاح معمول نصف شب دهم فروردین ماه،

پزشک احمدی به مظور خاتمه عمل به زندان نمره یک وارد می‌شود، صاحب منصب کشیک خارج بدون کوچکترین سزا و جوابی در زندان<sup>(۱)</sup> را برای او باز می‌کند. هم‌چنین ۲۱۴|د| صاحب منصب کشیک داخلی به محض رویت پزشک احمدی درهای داخلی را باز نماید او او را داخل زندان می‌کند. در داخل زندان هم محمدابراهیم یک بروطیق دستورات قبلی او را مستقیماً به سلول می‌برد.

اینک عین اعترافات شخص محمدابراهیم یک که در برگه شماره ۹۶ پرونده قتل اسد مضبوط است: «دستور اکبد داده شده بود که هرکس - به جز پزشک احمدی - به اطاق اسد وارد شود، کمترین مجازاتش اعدام است».

در نگهبانی من چندین بار پزشک احمدی به اطاق سردار اسد رفت و آخرین دفعه بعد از نصف شب دهم فروردین بود که من هم به دنبال او داخل اطاق سردار اسد شدم. به محض اینکه احمدی درب را باز کرد و داخل شد ۲۱۵|د| سردار نگاهی به احمدی کرد و گفت: آمدی آقا، انالله و انالیه راجعون. سپس دیدم که دکتر احمدی ییرحم گردی از کیف خود ییرون آورده در آب ریخته و به وسیله انژکسیون به دست سردار تزریق کرده و خارج شد. و نیز در برگ شماره ۱۴۹ پرونده اعتراف کرده که «در شب مرگ سردار اسد سید مصطفی راسخ رئیس زندان در زندان موقت ماند تا وقتی که پزشک احمدی جنایت را انجام داد و سردار اول به خرخر و بعد به سکسکه و در آخر از نفس افتاد. آن وقت گزارش تهیه و خودم گزارش را بردم و به دست سرهنگ راسخ دادم و سرهنگ آن را در پاکتی گذاشت و فریب دو ساعت از نصف شب از زندان رفت و ۲۱۶|د| سرهنگ مرا تهدید به اعدام کرد که مبادا جریان را به کسی بگویم».

اینک اعترافات حسن آقا معروف به سرهنگ یار فیق شفیق و یار ایام زندان نویسنده: «دو ساعت بعد از نصف شب دکتر احمدی به اتفاق محمدابراهیم یک مأمور و مراقب اطاق سردار اسد، به اطاق سردار اسد رفته و بلافاصله مراجعت می‌کند و دکتر احمدی ظرفی از محمدابراهیم یک می‌خواهد. او هم یک نعلبکی از طاقچه برداشته به دکتر احمدی می‌دهد. مجدداً به اطاق سردار اسد می‌روند و پس از پانزده دقیقه مراجعت کرده، دکتر احمدی نعلبکی را به دفتر آورده سفارش می‌کند کسی به آن دست

۱. اصل: در زندان را که حاطر او بیدار مانده بوده است.

نزند. احتیاط شود. ۱۷۱.۲۱۷ دا همین که احمدی می‌رود ناله و سکسکه سردار شدت پیدا می‌کند و بعد از یک ساعت قطع و سردار فوت می‌شود.»

محمد ابراهیم بیک فقط کسی بوده که از جزئیات واقعه اطلاع داشتند. بعد از آنکه ایامی از تاریخ جنایت سپری شد و سختگیری‌های زندانیان نسبت به محبوسین تخفیف کلی یافت، روزی مرحوم علیرضا خان اعظم لرستانی - که به عقیده من شریف‌ترین و بی‌آلایش‌ترین ۱۹۱.۲۱۹ داعنصر اصیل ایرانی است و با سایر لرستانی‌ها قابل مقایسه نبود - شرح م الواقع را به تفصیل از زبان محمد ابراهیم بیک ا برای من بیان کرد. تقریباً جریان واقعه همان است که خود مأمورین شهربانی هنگام محاکمه، به تمامی آنچه شد، اعتراف کرده‌اند.

بهر صورت محمد ابراهیم بیک برای علیرضا خان لرستانی نقل کرده برد که: «در آخرین شب حیات اسعد چون به اتفاق پزشک احمدی در اطاق را باز کرده و داخل شدم، چراغ بادی در دست من بود و چون به پزشک احمدی گفتم داخل شو، او با آنکه می‌دانست در اسعد پس از چندین روز تقریباً رقمی نمانده است، جرات اینکه اول وارد اطاق شود، نداشت و اصرار می‌کرد که شما اول بروید و وضعیت را مشاهده کنید. اگر اسعد قادر به حرکت کردن نیست، در آن صورت من وارد می‌شوم. محمد ابراهیم بیک می‌گوید چاره‌ای جز اطاعت امر پزشک نداشتم چون بهر صورت این کار می‌بایست در آن شب خاتمه بیابد. پس به ناچار اول من وارد سلوی شدم. دیدم اسعد بر پهلوی چپ در بستر دراز کشیده و مقداری خون از گوش دهان او بیرون ریخته و مقداری هم از لب او آویزان است. ظاهرآ قدرت اینکه خود را حرکت بدهد، ندارد و نسبت به چهار روز قبل که از زندان قصر به اینجا منتقل شد، چنان ضعیف و استخوانی شده است که ۲۲۱.۲۱ دا اگر من خود محافظت دائم سلوی او نبودم به یقین می‌پنداشتم که او را با شخص دیگری تعویض کرده‌اند. در این موقع با متنهای ضعف و نقاوت، چشمان خود را گشود و نگاهی غیرقابل وصف به من کرد. از نگاهش این طور استنباط کردم که علاوه بر من انتظار دارد دیگری را هم بییند. در این موقع من به پزشک احمدی، با اشاره سر، فهماندم که رقمی در این بینوا نمانده و او می‌تواند بدون ترس وارد شود. چشمان اسعد که آثار معصومیت و عجز از آن می‌بارید، همان طور به در نیمه باز سلوی دوخته شده بود. به محضی که پزشک احمدی داخل شد، با همه نقاوت و ضعفی که داشت، او را ۲۲۲.۲۱ دا شناخت و

بلافاصله با صدایی آرام و مأیوسانه، گفت: «آمدی آقا. انالله و انالیه راجعون» ابراهیم یک می‌گوید پس از اینکه پزشک احمدی از ضعف و ناتوانی شکار خود اطمینان حاصل کرد، به فکر خاتمه عمل افتاد. دید احتیاج به ظرفی دارد. لذا از اطاق خارج شد و مرا هم به خارج خواند و برای تزریق دوا، ظرفی خواست. من هم یک نعلبکی از اطاق خود شما - منظور علیرضا لرستانی - گرفتم و مجدداً با پزشک احمدی به اطاق سردار اسعد رفیم. پزشک احمدی بدون تأمل از کیف خود گردی بیرون آورد و چنباشه بر کف اطاق نشست [۲۲۳]. داگرد را در آبی که درون نعلبکی ریخت، حل کرد. به من دستور داد که در بیرون آوردن بازوی اسعد از آستین، به او کمک کنم ولی من در دست داشتن چراغ را بهانه قرار داده، گفتم: «آقای احمدی من باید چراغ را نگاه بدارم تا شما خود دستش را از آستین بیرون کنی» - در اینجا معلوم نیست که آیا محمدابراهیم بیک حقیقت می‌گوید و واقعاً نخواسته است در قتلی که پزشکی تعهد انجام آن را نموده، شرکت کند یا نه - هنگامی که پزشک احمدی مشغول بالا زدن آستین اسعد برای تزریق سم بود، کوچکترین ممانعتی از طرف اسعد مشاهده نشد. زیرا اصولاً دیگر قادر به ممانعت نبود. فقط لحظه‌ای که پزشک احمدی [۲۲۴]. د] خواست سوزن را وارد بدن او کند، اسعد - با منتهای آرامی - گفت: «طوری تزریق کنید که اقلأً جان کندتم خیلی سخت و طولانی نشود». ولی پزشک احمدی جوابی اعم از مثبت یا منفی به این تقاضا نداد. پس از انجام تزریق بلافاصله از اطاق اسعد خارج شدیم و نعلبکی همچنان در دست پزشک احمدی بود تا در مقابل دفتر زندان آن را روی میز گذاشت و به من گفت: «به این نعلبکی دست نزنید. مگر اینکه آن را خوب گل مال کنید» و بعد بلافاصله اضافه کرد: «بهتر است از آن صرف نظر کنید و آن را بشکنید و دور بریزید». اندکی بعد از تزریق سم فریاد هولناک [۲۲۵]. د] و خرخر اسعد - که نمی‌توان آن را به چیزی تشبیه نمود - بلند شد و تا مدتی ادامه داشت. سپس خاموش گردید. ما احساس کردیم که تمام کرده است، چون داخل اطاق او شدم، دیدم مدتی است فوت کرده‌اند. همان شبانه گزارشی تنظیم و به دست خود آن را به سرهنگ راسخ - که تا آن ساعت در زندان باقی مانده بود و به خانه نرفته بود - دادم. او هم آن را در جیب قرار داد و بلافاصله از زندان خارج شد.

چگونه حسن آقا سرهنگ مرا اغفال کرد

برای اینکه از ماجرا چیزی از قلم نیفتند، لازم است که به روزهای قبل از قتل سردار

اسعد برگردیم. حسن آقای معروف به سرهنگ، یا رفیق شفیق من، در دومین روز ورود سردار به سلوول ۲۸، در تیجه ۱۳.۲۲۶ دستورات صادره زندان احساس می‌کند که می‌خواهند او را از میان ببرند. در تیجه از اینکه جریان<sup>(۱)</sup> را به من گفته است، نادم می‌شود. این پشمیمانی خیلی منطقی بود. زیرا که حسن آقا سرهنگ اگر از اول می‌دانست، آوردن اسعد به زندان نمره یک برای کشتن اوست، هرگز این راز را به من اطلاع نمی‌داد. بلکه همواره تصورش این بود که می‌خواهد گوشمالی به اسعد بدنه و بعد آزادش کنند. بدیهی است او یک نفر پاسبان بود نه یک مرد سیاسی و حدودی را که به نظرش معقول می‌آمد، همین بود. ولی بعد از آنکه اندکی چشمش باز شد و از حاشیه دستورات صادره فهمید که اسعد را خواهند کشت، از آنچه به من گفته بود نگران شد. زیرا می‌ترسید اگر به مناسبتی مثلاً عدم ۱۳.۲۷۶ تجربه یا تأثیر شدید و یا سستی زیان، من این راز را ابراز کنم، هم من در خطر خواهم افتاد و هم او فنا خواهد شد. از این رو در کشیک دوم بعد از ورود اسعد، حسن آقا به اطاق من آمد و با یک ظاهرسازی بسیار ماهرانه گفت: «بحمدالله اسعد را به خانه‌اش فرستادند. ولی در خانه، تا وقتی که محاکمه همه بختیاری‌ها تمام شود، تحت نظر است.» من هم چون احتمال نمی‌دادم اسعد را بکشند، اظهارات او را باور کردم.

شب دهم فروردین ۱۳۱۳، در نیمه این شب، به واسطه نعره‌های وحشتناک و خرسن‌های هولناک یک نفر زندانی، که احساس می‌کرد سلوولش نباید چندان از سلوول من دور باشد - بیدار شدم. در ابتدا تصور می‌رفت که این نعره‌های هولناک از ۱۳.۲۲۸ دارکه و در تیجه هرچه باشد، پس از یک الی دو دقیقه خاموش خواهد شد و من خواهم توانست به خواب خود ادامه دهم. ولی دقایقی چند گذشت، بدون آنکه فریادهای دهشتناک خاتمه یابد. در این موقع تقریباً تمام زندانیان زندان نمره یک بیدار شده و آه و ناله همه از این صداهای هولناک بلند شده بود. این فریادها را جز به نعره یک بیر مجروح در جنگل، به هیچ چیز دیگر نمی‌شد تشبیه کرد. چون نعره‌ها ادامه یافت، احساس کردم سرتا به پای من می‌لرزد. اختیار به کلی از کف همه خارج شده بود. به خوبی به یاد دارم که خود من از شدت ناراحتی دق‌الباب کردم. جعفرخان پاسبان به پشت در آمد و ۱۳.۲۲۹

۱. اصل: ورود سردار اسعد به سلوول ۲۸ را.

گفت: «چه حاجتی دارید؟» جواب دادم: «آقای جعفرخان شمارا به خاطر خدا یا به خاطر همین بینوایی که از شدت درد این طور نعره می‌کشد، یا بالاخره، به خاطر سایر محبوسین به فریاد این بیچاره - هرکس هست - برسید. بفرستید عقب انفرمیه (۲۱) باید اقلأً دوای مسکنی به این بدبخت بدهد.» جواب داد: «آقا مگر این انفرمیه‌ها انصاف دارند. یا خدا را می‌شناستند. تا به حال سه دفعه عقب‌شان فرستاده‌ایم، نیامده‌اند.»

بعد‌ها علیرضاخان اعظم لرستانی - روزی که تمامی واقعه را برایم بیان می‌کرد - گفت: «راستی فلانی یادت هست شبی که محبوسی فریادهای هولناکی می‌کشید، شما جعفرخان پاسبان را [۱.۲۳۰.د] سوگند می‌دادید که برای معالجه او دکتر خبر کند و او می‌گفت: «انفرمیه را خبر کرده‌ایم ولی این از خدا بی‌خبران به دادکسی نمی‌رسند، آن نعره‌های هولناک از سردار اسعد خودتان بود.» سپس در حالی که می‌گریست اضافه کرد: «فلانی خوشابه حال شما که در آن موقع نمی‌دانستید این نعره‌ها از کیست. در حالی که من و یدالله‌خان از ساعتی که اسعد وارد این زندان شد تا ساعتی که مرد، واقف بر جزیيات امر بودیم. خدا داناتر که شب آخر، چه شب عجیبی را تا صبح آوردیم. مأمورین به واسطه قرابت شما با اسعد، طبعاً همه چیز را از شما می‌پوشیدند. در صورتی که همه چیز را به ما می‌گفتند و اولیای زندان تصور می‌کردند که خیلی ماهرانه و در [۱.۲۳۱.د] نهایت خفا این کار را انجام داده‌اند. در حالی که جز شما بختیاری‌ها، سایر محبوسین همه از جریان مطلع بودند.» در جواب مرحوم علیرضاخان گفت: «اتفاقاً من هم از جریان ورود مرحوم اسعد به زندان شماره یک و چگونگی سلوی ۲۸ اطلاع داشتم، ولی به مناسبتی بعداً اغفال شدم.» در این مذاکرات نامی از حسن آقا نبردم، چون در آن موقع هنوز خطر مرتفع نشده بود.

در اواخر سال ۱۳۱۳ که دوران بازیرسی محاکمه ما می‌رفت خاتمه پذیرد و اصل محاکمه نیز در شرف پایان بود، سخت‌گیری‌های زندان شماره یک نیز خیلی سست شد. روزی در سلوی من باز بود. مرحوم علیرضاخان لرستانی - که تقریباً در داخل زندان شماره یک آزاد بود و هر لحظه می‌توانست به اطاق [۱.۲۳۲.د] یدالله‌خان پسر عمرویش برود - به جلوی اطاق من آمد و گفت: «دلت می‌خواهد سلوی ۲۸ را که هنوز به همان حال باقی است ببینی؟» گفت: «از خدا می‌خواهم.» گفت: «آهسته و با سرعت از عقب من بیا.» من از

عقب آن مرحوم روان شدم. پس از عبور از جلوی دو سه اطاق، هردو وارد سلول ۲۸ که درش باز بود، شدیم. این سلول مثل سایر سلول‌ها بود. جز آنکه کلیه منافذ آن را مسدود کرده بودند. وضع داخلی آن به همان صورتی که اسعد در آن کشته شد، باقی بود و ابدآ تغییری در آن نداده بودند. نوری که به داخل اتاق می‌تابید، از طریق در بود. اگر ادرب ارا می‌بستند، مطلقاً تاریک می‌شد. [۱.۲۳۳] من با حالی عجیب و افکاری عجیب‌تر به وضع داخلی اطاق می‌نگریستم که علیرضا خان گفت: «فلانی طرف راست در - در ارتفاع یک متر و نیم - روی دیوار چه می‌بینی؟» چون سلول با اینکه درش باز بود، باز هم تاریک بود، ابتدا نمی‌توانستم به خوبی چیزی را تشخیص بدهم، ولی چون کمی به دیوار نزدیکتر شدم و دقت کردم، دیدم مقداری خون غلیظ که تقریباً رنگش سیاه شده بود به دیوار چسبیده است. البته این خون مربوط به اسعد بود ولی هر قدر من و علیرضا حدسهای مختلف زدیم که چرا خون به دیوار - آنهم در ارتفاع نزدیک به دو متر - پاشیده شده [است]، عقل مان به جایی نرسید. علیرضا خان معتقد بود که در [۱.۲۳۴] نتیجه استفراغ‌های هولناک اعضاً داخلی بدن او، مانند تکه‌های ریه و غیره، از دهانش خارج و در دست‌هایش ریخته می‌شد و بخاطر تکان‌های شدید دست‌هایش، این لخته‌های خون به دیوار می‌پاشید و می‌چسبید. بهر صورت خدواند داناتر است.

## پی‌نوشتهای بخش دوم

۱- انور خامه‌ای یکی از پنجاه و سه نفر مشهور در توصیف زندان قصر می‌نویسد: «زندان قصر در آن زمان از چهار بند بزرگ و ۵ بند کوچک تشکیل می‌شد. بندهای بزرگ یعنی ۹، ۵، ۱ و ۵ به صورت یک مربع در وسط محوطه زندان قرار داشتند. اطاق‌های این بندها بزرگ بود و در هر یک ده بیست نفر زندانی سکنی داشتند و عموماً از عشاير، راه‌زنان و آدمکش‌ها بودند... در چهارگوشة این مربع چهار هشتی قرار داشت. یعنی دایره‌ای که به آن در بندهای بزرگ و کوچک باز می‌شد و قرارگاه نگهبانان این بندها بود. برخلاف زندان موقت در داخل بندها پاسبان و نگهبانی وجود نداشت و فقط یک نظافتچی مأمور جارو کردن و پاک کردن بند و شاید گزارش دادن حوادث داخل بند بود. هشتی اول که در ورودی به داخل زندان و درهای ۱ و ۹ به آن باز می‌شد، محل بازرسی و تفییش زندانی‌ها بود. اطاق ریاست زندان نیز در آنجا قرار داشت. از هشتی دوم غیر از بندهای بزرگ ۱ و ۵ سه بند کوچک ۲ و ۳ و ۴ منشعب می‌شد که بند ۳ محل بیمارستان و بهداری زندان و بند ۲ و ۴ مخصوص زندانیان سیاسی بود. در هشتی سوم غیر از در بندهای بزرگ ۹ و ۶، دو بند کوچک ۷ و ۸ منشعب می‌گردید که آنها نیز مخصوص زندانیان سیاسی بود. بدین‌سان چهار بند کوچک ۲، ۴، ۲ و ۸ مقر زندانیان سیاسی بود. اطاق‌های این بندها، تقریباً ۲ متر در ۳ متر بود و در هر کدام سه نفر زندانی مسکن داشتند».

خامه‌ای، انور؛ پنجاه و سه نفر، خاطرات دکتر انور خامه‌ای، صص ۱۴۹ - ۱۵۰.

۲- خان باباخان اسعد پسر چهارم علیقلی خان سردار اسعد و برادر دیگر جعفرقلی خان وزیر جنگ است که در ۱۲۷۵ به دنیا آمد. در یازده سالگی برای تحصیل به اروپا رفت. در پانزده سالگی وارد کالج Preceptors انگلستان گردید. در ۱۹۱۴ فارغ‌التحصیل شد. به سبب جنگ به لوزان سوئیس مهاجرت کرد و دو سالی نیز در آنجا به تحصیل پرداخت. در ۱۹۱۶ به ایران بازگشت. مدتی با درجه نایب دوم در ارتش خدمت کرد ولی کناره گرفت. پس از کودتا سید ضیاء فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد و «حزب ستاره بختیاری» را تأسیس نمود. وی بسیار کوشید تا وارد وزارت خارجه گردد ولی توفیقی نیافت. در ۱۳۱۲ دستگیر شد که نویسنده نیز به وجود او اشاره کرده است. پس از دستگیری نیز به شش سال حبس با اعمال شاقه محکوم گردید. وی در زندان قصر به تدریس زبان‌های خارجی پرداخت. خان بابا تنها فرد روشنفکر باسواند و آگاه گروه

سی و چند نفری بختیاری است و در خاطرات گروه پنجاه و سه نفر نیز از او یاد شده است. همانگونه که علی صالح اشاره کرده است خان بابا در زندان نیز به خاطره‌نویسی و سروden اشعار کینه‌جویانه مشغول بوده است که بر اثر این بی‌باکی مورد خشم متولیان زندان و سرانجام شخص رضاشاه قرار می‌گیرد. رکن‌الدین مختاری در دفاعیات خود می‌گوید: «چون خان بابا اسعد در زندان بد رفتاری می‌کرد و رئیس زندان یک روز گزارش داد، خان بابای اسعد یادداشت‌هایی در زندان نوشته که تماماً اسانه ادب به اعلیحضرت پادشاه سابق است، دستور دادم او را منفردآ بازداشت نمایند و باکسی ملاقات نکند و چون می‌ترسیدم که این موضوع به سمع اعلیحضرت همایونی برسد، یک روز در موقع شرفیابی که صحبت از بختیاری‌ها می‌فرمودند، خیال کردم ممکن است قضیه خان بابا به سمع مبارک رسیده باشد. خودم قضیه را بالحن مساعد گزارش دادم. خیلی متغیر شدند. فرمودند خان بابا اسعد هم نباید بعد از انقضای محکومیت مرخصی شود او را منفردآ زندانی کنید و غذای زندان به او بدهید و نه اینکه مجموعه گیری کرده و از مزلش هر روز شام و نهار بیاورند. من هم امر ملوکانه را به زندان ابلاغ کردم.» مشکل خان بابا زمانی آغاز می‌شود که حسین نیرومند به جای مصطفی راسخ مدیر زندان می‌شود و دستور می‌دهد کتاب‌های وی را بگیرند. سر این موضوع میان آنها مشاجره می‌شود به طوری که به کنکاری می‌انجامد. این جریان باعث می‌شود تا نیرومند از او کینه به دل بگیرد و سرانجام زمینه مرگش را فراهم سازد. از این‌tro در ۱۳۱۷/۶/۴ او را به انفرادی می‌برد و در ۱۳۱۷/۷/۲۳ گزارش او را به مختاری می‌دهد. در هنگام حبس انفرادی به گونه‌ای بر وی سخت می‌گیرند که سوراخ هوای توالت سلوش را نیز می‌بندند زیرا دوستان او از این سوراخ برای وی غذا می‌فرستادند. خود او در این‌باره شعر جالبی سروده است:

نه طاقت تحمل زندان و نه شکیب

آفت شده است بر سر و جانم لسان من

از سختی زمانه و از جور روزگار

گشتند دزد و قاتل و سارق کسان من

تفویض یا که جبر ندانم چه حکمتی است

سوراخ مستراح شده روزی رسان من

زندان انفرادی سبب بیماری وی می‌شود و رئیس بهداری طبق نامه شماره ۳۳۲۰ مورخه

۱۲/۱۱/۱۸، برای خان بابا خان تقاضای هواخوری می‌نماید. ولی نتیجه نمی‌بخشد تا اینکه در

۲۲ بهمن ۱۳۱۹ در زندان می‌میرد. در سال ۱۳۲۱ و نیز در ۱۳۲۲ که جریان محاکمه سوان شهریانی به جریان افتاد، آقای گودرز اسعد پسر وی نیز شکایت کرد و سرانجام نیرومند به علت قتل خان بابا به حبس ابد محکوم گردید.

۳- نویسنده و عده داده است تا درباره ماجرای قتل خان بابا سخن بگوید ولی در یادداشت‌های موجود خبری از خان بابا نیست که این نیز یکی از دلایل ناقص بودن خاطرات اوست و اینکه ممکن است نویسنده دفترهای دیگری نیز داشته است.

۴- منظور زندان معروف قزل قلعه است.

۵- دیگران نیز به توصیف این زندان پرداخته‌اند چنانکه دادستان دادگاه دیوان عالی جنایی در مقدمه تفهیم اتهام متهمین شهریانی می‌گوید: «زندان موقت دارای یک رئیس به عنوان ریاست زندان موقت و از لحاظ نگهبانی مشتمل است: نگهبانی خارج زندان و نگهبانی داخل زندان. مأمورین نگهبانی خارج عبارتند از یک پایور نگهبان در شبانه روز و معین نگهبان که تنظیم دفتر و قایع نگهبانی خارج به عهده اوست و مأمورین دیگر از قبیل کلیدار پنجره ورودی به داخل هشت زندان و پاسدارخانه و غیره در تحت نظر پایور خارج انجام وظیفه می‌نمایند. قسمت داخله زندان: انتظامات داخله زندان به عهده یک پایور و یک مأمور نگهبانی داخله (معین نگهبان) که ثبت و قایع در دفتر داخله به عهده اوست. و دیگر مأمور بازرسی نظافت داخله که تقسیم غذا و سایر کارها محوله به خود را انجام می‌دهد و روابط کاری با معین نگهبان داخله دارد. شب‌ها رئیس زندان موقت و پایور داخله از زندان خارج شده و مسئولیت داخله زندان به عهده پایور نگهبانی خارج بوده است. در داخل زندان (در هشت) یک نفر مأمور برای باز کردن درب کریدرها و پنجره ورودی به بیمارستان و اطلاع دادن و خروج اشخاص به داخله زندان به معین نگهبان بوده که جهت ثبت در دفتر مربوطه ایستاده و کلیدهای درب ورودی کریدرهای قسمت تحتانی در دست اوست و موسوم به کلیدار است. زندان موقت دارای هشت کریدر است که یک دالان یا کریدر آن دارای اطاق‌های متعدد و به عنوان بهداری ساخته شده و اختصاص به بیمارستان زندان موقت دارد. هفت کریدر دیگر هر کدام دارای یک پاس یا نگهبان می‌باشند که چهار ساعت به چهار ساعت عوض می‌شوند. کلید کلیه کریدرهای انفرادی یعنی ش: ۱، ۲، ۳ و ۴، در اختیار پاس‌ها است به این معنی که کلیدها در جای قفل درب اطاق‌ها است و درها باز است. اطاق‌ها هر یک دارای یک در یک پارچه که پشت درب قسمت بالای آن دارای یک قطعه فنر برنجی است که شماره اطاق حک شده و دارای بست و دستگیره و کشو است» افزون بر این،

گروه پنجاه و سه نفر که روزهای نخست دستگیرشان را در زندان موقت بوده‌اند، به توصیف آن پرداخته‌اند: «زندان موقت شهریانی چهار پنج کریدور داشت که چهار کریدور انفرادی بوده و یکی عمومی که جمیعت زیادی از همین دزدها و غیره را در آنجا زندانی کرده بودند. مرا داخل سلول کوچکی انداخته و در آن را قفل کردند. در این سلول نه وسیله‌ای و نه تختخوابی وجود داشت، و تنها یک گلیم بود. وضعیت خیلی افتضاحی بود، تمام تن من پر شپش شد.» انور خامه‌ای یکی دیگر از پنجاه و سه نفر که در ۱۳۱۶ در اطاق ۱۰ بند یک زندان موقت زندانی بوده است می‌نویسد: «این سلول یک متر و نیم عرض و دو متر و نیم طول و پنجره‌ای به ابعاد ۷۵ سانتی متر رو به حیاط زندان داشت که با چند ردیف میله آهنی مسدود شده بود. بالای در چوبی سلول پنجره کوچکی به عرض ۲۰ سانتی‌متر به طرف کریدور قرار داشت که با توری سبیمی پوشیده شده بود. وسط در سوراخی به شکل لوزی کنده شده بود که از بیرون بسته می‌شد و نگهبان بند می‌توانست از آنجا داخل سلول را کنترول کند. یک تخت آهنی در گوش سلول گذاشته بودند که تقریباً نیمی از آن را اشغال می‌کرد. کف سیمانی اطاق گلیم کهنه آبی رنگی انداخته بودند. دیوارهای سلول با گچ سفید شده و نسبتاً تمیز بود. چیز مهمی روی آنها نوشته نشده بود. چون داشتن مداد در زندان اکیداً ممنوع بود. با وجود این جسته و گریخته در گوش و کنار آن چند کلمه‌ای کنده بودند. حیاط زندان سه گوش به شکل مثلث متساوی الساقین بود ادر هر کدام از دو ساق آن دو طبقه روی هم ساخته شده بود که بندهای یک و سه در یک طرف و بندهای دو و چهار در طرف دیگر قرار داشت. قاعده مثلث که کوتاهتر از ساق‌های آن ولی به بلندی همان‌ها بود، جزیی از حصار درونی زندان را تشکیل می‌داد.

۶- اگر گفته‌های نویسنده مبنی بر اینکه ۱۵ اسفند وارد زندان قصر شده و پس از ۸۵ روز او را به زندان شماره یک انتقال داده‌اند، پسذیریم تاریخ ورود او به زندان جدید ۲۰ اسفند ۱۳۱۲ می‌شود و این در صورتی است که اصغر قاتل در ۱۰ اسفند ۱۳۱۲ دستگیر می‌شود و در ۱۵/۳/۱۳۱۲ محکمه می‌گردد و سرانجام در ۶ تیرماه همان سال در میدان توپخانه اعدام می‌شود. از این‌رو اشاره به جریان بر دار شدن اصغر قاتل در میدان سپه تنها با تفسیر قید و مدت‌ها بعده توجیه پذیر است و آن اینکه منظور نویسنده این نیست که همان روز آمدن او به زندان نمره یک صدای بردار شدن اصغر قاتل را شنیده است بلکه می‌خواهد بگوید که در طی مدتی که در این سلول بودم فقط زمانی که اصغر قاتل را اعدام کردند، صدایی به داخل زندان آمد. یعنی همان روز ۱۵ خرداد ۱۳۱۳. نک: به پی نوشت ش ۱۳.

۷- کسانی چون گل محمد که در یادداشت‌های بیشتر زندانیان به آنها اشاره شده است، در اصطلاح «مصدره» گفته می‌شدند. و این کلمه در گذشته به سربازانی گفته می‌شد که به خدمت افسران ارتش گماشته شده بودند ولی در زندان مفهوم دیگری پیدا کرده بود. اداره زندان برای اینکه از طفیان یا به قول خودش از «شرارت» زندانیان عادی به ویژه آنها که به زندان ابد یا حبس‌های سنگین محکوم شده بودند، جلوگیری کرده باشد؛ تدابیری اندیشه‌بود. یکی از تدابیر این بود که بعضی از کسانی را که خطرناک تشخیص می‌داد، تحت عنوان «مصدره» زندانیان سیاسی یا در خدمت برخی از کله‌گنده‌های عشاير زندانی می‌فرستاد. این مصدرها در ازای پول مختصه‌ی که از زندانیان مرغه دریافت می‌کردند و شرکتی که در غذای خانگی آنها داشتند، سلوی را جمع‌جور و تمیز می‌کردند و تختخواب زندانیان را مرتب می‌کردند. غذای آنان را گرم می‌کردند و ضمناً بنا به دستور مأموران زندان موظف بودند اگر چیز غیرعادی دیدند یا شنیدند فوراً گزارش کنند. همچنین بزرگ‌علوی می‌نویسد: «نظافتچی که قاعدتاً کثافتچی است دزد یا قاتلی است که با سرپاسیان گاویندی دارد. اینها خدمت زندانیان را به عهده می‌گیرند و در مقابل هر هفتۀ وجوهی به وکیل و آذان و صاحب منصب زندان می‌پردازند. غیرممکن است یک فرمانده نظامی در میدان جنگ حتی در جبهه‌های آلمان هیتلری هم بیش از این نظافتچی‌ها قدرت و اختیار داشته باشند»

۸- در فرهنگ معین آزان به عنوان صورت عامیانه آجودان آمده است. نک: فرهنگ معین، «آجودان». حسن آقا و نقی خان در برابر گروه ابراهیم بیک قرار دارند و همانطور که نویسنده اشاره می‌کند این افراد به نسبت رفتار بهتری با زندانیان داشته‌اند. خوشبختانه بیشتر آنها تا سال ۱۳۲۲ زنده بوده‌اند و اعترافات آنها در پرونده قتل سردار اسعد موجود است.

۹- شکرالله خان پسر هادی خان پسر خداکرم خان پسر محمد طاهرخان از خوانین مشهور بویراحمد سردسیری است که در اردوکشی رضاخان به خوزستان و سرکوبی شیخ خزغل نیروهای دولتی را یاری کرد و به پاس این خدمت به لقب ضرغام‌الدوله نایل آمد. همچنین برای اطاعت و وابستگی بیشتر به دولت از سوی سرگرد ناصرقلی خان صدری فرمانده پادگان بهبهان به ایلخانی کهکبلویه منصوب شد و بقیه خوانین نیز مجبور به اطاعت از او شدند. با این حال او و دیگر سران عشاير به این اکتفا نکردند و به خودسری در منطقه پرداختند. این امر سبب ناخشنودی و اردوکشی دولت به منطقه شد، نخستین اردوکشی در سال ۱۳۰۷ روی داد که به «جنگ دورگ مدین» معروف است. فرماندهی نیروهای نظامی را سرتیپ ابوالحسن خان زند

داشت که تا حدود تل اسپید عقب‌نشینی کرد. سال بعد یعنی در ۱۳۰۸ نیز میان دولت و بویراحمدی‌ها جنگ سختی روی داد. این جنگ نیز به «نبر تنگ تامرادی» معروف است. فرماندهی نیروهای نظامی با سرلشکر حبیب‌الله خان شیبانی بود. نخست یکی دو درگیری در حوالی اردکان روی داد که نیروهای عشاپری عقب‌نشینی کردند. از این‌رو نیروهای نظامی تصمیم گرفتند تا از راه «تنگ تامرادی» به ممسنی وارد شوند. ولی نیروی نظامی درون تنگ به محاصره افتاد و سرانجام پس از چند شب‌انه روز جنگ، از راه گفتگو-بویژه دخالت خوانین بختیاری و آمدن سردار اسعد به تل خسرو-نبرد پایان یافت و سران بویراحمد که شکرالله خان در رأس آنها قرار داشت، تأمین گرفتند و تسلیم دولت گردیدند.

شکرالله خان به تهران آورده شد و چند ماه پس از قتل سردار اسعد او نیز در همان زندان شهریانی به قتل رسید. نک: یاور، محمود؛ کهگیلویه و ایلات آن، صص ۷۵۷۲ و ۹۸؛ نک: کاظمی، محمد و علی وزیری؛ تاریخ پنجاه ساله نیروی زمینی شاهنشاهی ایران، صص ۱۰۹ - ۱۱۵، سردار اسعد، جعفرقلی خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۲۳۵-۲۳۶.

۱۰- همانطور که نویسنده اشاره کرده است، سرهنگ خلعتبری چندان شهرتی ندارد و متأسفانه در متن نیز نام کوچک او نیامده است و این بر دشواری کار می‌افزاید. با این همه در تاریخ معاصر به چندین افسر عالی‌رتبه به نام خلعتبری برمی‌خوردیم: یکی سپهبد امیرفرهنگ خلعتبری است که در آخرین روزهای حکومت پهلوی معاون عملیاتی نیروی زمینی و عضو شورای عالی ارتش بود و دیگر فردی به نام سرهنگ خلعتبری است که در یکی از گزارش‌های ساواک راجع به مهدی قلی علوی به تاریخ ۱۳۳۶/۳/۲۵ نام و نشانی از او به میان آمده است: «سرهنگ خلعتبری آجودان سابق شهریانی و رئیس فعلی مستشاری شهریانی»، همچنین سلطان اسدالله خلعتبری و سرهنگ نصرالله خلعتبری را می‌توان یاد کرد که در عملیات نظامی لرستان در ۱۳۰۳ نقش فعال دارند. از میان این افراد به سبب درجه سرهنگی نامبرده در ۱۳۱۲ و نیز محل انجام وظیفه یعنی ارکان حرب یا ستاد ارتش، به احتمال همین سرهنگ نصرالله خلعتبری فرد مورد نظر باشد.

نک: فردوست، حسین؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی با جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، ص ۴۷۱؛ عاقلی؛ روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، ص ۴۸۹؛ نجاتی، غلامرضا؛ تاریخ بیست و پنج ساله ایران، ج ۲، صص ۳۹۰ - ۳۸۹؛ شاه‌بختی، محمد؛ عملیات لرستان، صص ۷۶ و ۱۴۱.

۱۱- محمدصادق ادیب‌الممالک فراهانی نوہ قائم مقام فراهانی از شعرای بنام دوره

مشروطیت است (برای اطلاع کامل از زندگی او نک: کیوانی، مجده‌الدین؛ «ادیب‌الممالک»، دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، تهران؛ مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی ۱۳۷۵، ج ۲، صص ۳۷۴-۳۷۹). منظور نویسنده قصیده زیر است که شاعر آن را در ۱۰۵ بیت و در حدود ۱۳۳۰ قمری سروده است یعنی «هنگامی که از ریاست صلحیه ساوجبلاغ معزول و در طهران دچار مظالم مدیران عدله شده، در انتقاد از اوضاع و اشخاص عدله وقت می‌فرماید».

فضاو ساحت عدله یا رب از چپ و راست تهی زمردم دیندار و دین پرست چراست به هر کنار ز دیوان جماعتی دیدم یکی نشسته یکی ایستاده بر سرپاست نشسته هر یک بر مسندی که پنداری پلنگ در کهوار و نهنگ در دریاست یکی سیاه بدیدم به پشت میز اندر همی تو گفتی خاقان چین و خان ختاست تنی سه چار در اطرافش از ابالسه بود چنان درنده که در بیشه شیر افريقاست سوال کردم زخادمی که این کس کیست چه کاره باشد و این محفل از کیان آراست جواب داد که این مدعی‌العلوم بود کسان که بینی در محضرش صف و کلاست نک: ادیب‌الممالک، محمدصادق؛ دیوان کامل ادیب‌الممالک فراهانی قائم مقامی، به تصحیح وحید دستگردی، صص ۸۹-۹۴.

۱۲- شورش سال ۱۳۰۸ بختیاری به قیام علی مردان خان چهارلنگ نیز معروف است. علی مردان جمعیتی به نام «هیأت اجتماعیه بختیاری» مرکب از دوازده نفر از سران و کلانتران بختیاری تشکیل داد و اعلام کرد که برای استیفاده حقوق از دست رفته عشایر بختیاری علیه دولت مبارزه خواهد کرد. دولت که هنوز درگیر مسأله فارس بود، محمدرضا سردار فاتح و محمد تقی خان امیرجنگ را به گرسیر فرستاد تا با علی مردان گفتگو کنند. آنها موفق نشدند و به تهران بازگشتهند. شورشیان نیز راه‌های ارتباطی را قطع نمودند و اعلام خودمختاری کردند. روز به روز شورش گسترش یافت و طایفه‌های زراسوند، احمدی، احمد خسروی و بابادی به آن پیوستند. در خرداد ۱۳۰۸ دهکرد یا شهرکرد امروزی را تصرف کردند. اگرچه برخی سران بختیاری با وی گفتگو کردند ولی در حقیقت همه آنها از اقدامات رضاشاه ناخشنود بودند و از خطر پهلوی آگاهی داشتند. مگر جعفرقلی خان سردار اسعد که دوست و وزیر جنگ رضاشاه بود. خود او می‌گوید: «ایل آزادیخواه تاج‌بخش بختیاری به واسطه نالایقی رؤسا مبدل شد به ایل دزد و مشتی نالایق با غی نوکر اجنبی». برخی از سران مانند سردار فاتح و سردار اقبال به طور عملی به علی مردان پیوستند. اما با این همه چون شورش فارس سرکوب شد قوای دولتی رو به سوی

اصفهان نهاد و در حالی که علی مردان خان در نزدیکی فرخشهر با نمایندگان دولت درباره بخسروگی مالیات ده ساله و معافیت از نظام وظیفه و انتصاب رهبران شورشی به مقامات دولتی گفتگو می‌کرد، نیروهای نظامی مناطق حساس را به تصرف درآوردند و کمی بعد نیز وارد شهر کردند. بدین ترتیب نیروی عشایر شکست خورد و سران آن تسلیم شدند و مورد عفو قرار گرفتند. علی مردان نیز به تهران آمد و سرانجام در اسفند ۱۳۱۳ در زندان قصر اعدام شد. مرگ قهرمانانه علی مردان و جوانمردی‌هایش، وی را به عنوان مردی فناپذیر در ترانه‌های محلی و نیز یادداشت‌های زندانیان سیاسی روزگار استبداد وارد ساخته است.

نک: امیری، مهراب؛ «حماسه علی مردان خان بختیاری»، کتاب آزان، کتاب دوم، تهران: آزان ۱۳۷۷، صص ۲۳۲-۲۳۳؛ سردار اسعد؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۹۰-۷۳.

۱۳- همانطور که نویسنده اشاره کرده است خبر دستگیری اصغر قاتل در مطبوعات پایان سال ۱۳۱۲ تا تیرماه ۱۳۱۳ بازتاب گسترده‌ای داشته است و تفسیرها و تبلیغات فراوانی درباره او به راه انداخته‌اند به طوری که امروز نیز کمتر کسی پیدا می‌شود اصغر قاتل را نشناسد. بدون تردید هیاهوی اصغر قاتل بی‌ارتباط با قتل سردار اسعد و سران بختیاری در زندان نیست به سخن دیگر زمانی که مردم سرگرم هیولای اصغر قاتل بودند، رژیم بدون سروصدابه حساب بختیاری‌ها رسیدگی کرد. در اینجا نیز پیرو اشاره نویسنده زندگی‌نامه اصغر قاتل به زبان خودش را از روزنامه اطلاعات پنج‌شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۱۲ ص ۴ نقل می‌کنیم:

«هویت و تاریخچه زندگی اصغر قاتل از زبان خودش

اسم- علی اصغر. پدر - میرزا علی. سن - ۴۱ ساله. عیال - تا به حال اختیار نکرده. اهل بروجرد.

در سن هفت سالگی با مادر و خواهر خود و دو برادر از بروجرد به قصد زیارت به کربلا مشرف شده. پدر خود را ندیده ولی می‌گفتند که سرباز بوده. برادرش در کاظمین قهقهه‌خانه تأسیس امی‌کند. به سن چهارده که رسیده است شروع به عیاشی نموده و مادرش قصد اختیار عیالی برای او نموده است که بی‌اعتنایی کرده و از آنجا نزد نقی برادر دیگرش به بغداد می‌رود. چون در آن موقع زوار چندان رفت و آمد نمی‌نمودند مادر و برادر دیگر او هم به بغداد آمده در آنجا امار معاش می‌کردند و مشارالیه تمام مشغول عیاشی و اعمال زشت بوده و در این عمل معروف و از اشرار محسوب و غالباً در محبس به سر می‌برده است. حتی کار به جایی رسیده بود که تحت نظر پلیس قرار گرفته، روزها در قهقهه‌خانه برادرش کاسبی می‌کرده و روزی شانزده قران

(به پول هندستان) اجرت می‌گرفته و تمام را صرف اطفال می‌کرده و مدتی هم درب مدارس طبق آجیل فروشی داشته و از این طریق به اطفال مدارس راه پیدا می‌کرده است. تا اینکه به اتهام مربوط شدن با پنج نفر از اطفال متولیین به نه سال حبس امحکوم می‌گردد<sup>۲۴</sup> و پس از انقضای مدت محکومیت از برادرش تقاضای تأهل می‌کند تا دیگر دست از این اعمال سوه خود بردارد. ولی برادرش اعتنایی نکرده به این واسطه بر جسارت خود افزوده و بیش از پیش مرتكب این عمل می‌شده. تا اینکه حسن نامی شاگرد نجار را فریب داده و با پنج نفر دیگر با او مرتكب عمل شنبیع شده. مشارالیه تظلم اکرده<sup>۲۵</sup> او مدت دو سال او را محبوس نموده پس از استخلاص از طرف محکمه او را تحت نظر پلیس قرار داده و مقرر داشته بودند که تا یک ساعت از صبح گذشته نباید از منزل خارج شود و هر شب پلیس درب منزل او قراول بوده. اخود می‌گویند چون دیدم برای اطفال این همه حبس و تحت نظر و دقت پلیس و عدم آزادی را متحمل می‌شوم، تصمیم گرفتم که بعداً هر طفلی را که با او مرتكب می‌شوم به قتل برسانم. در بغداد قریب ۲۴ یا ۲۵ طفل را سربریدم. غالب جنازه‌ها را دفن و بعضی‌ها را هم در شط غرق می‌کردم و به قدری ماهر بودم که به هیچ وجه آثار و علائمی باقی نمی‌گذاردم. قتل اخیری که مرتكب شدم در اطاقی بود در منزل حسن ملاک واقع در محله شهرنو بغداد که در همانجا ساکن بودم. طفل دیگری از قضیه مطلع و رفت اطلاع بدهد. جنازه را در همان اطاق گذارد و فرار کردم. از بی‌راهه قریب یک ماه و نیم پیاده آمده خود را به بروجرد رسانیده، به هر نحوی بود اتفاق خود را پیدا کرده. در منزل خاله خود مانده آنها ورقه هویتی برای من گرفته پس از یکی دو هفته گوشواره‌های خاله خود را سرقت نموده آمدم به عراق. چون قالی بافی می‌دانستم مشغول کار شده روزی برای فروش گوشواره‌ها به بازار رفتم که آزان مرا دستگیر کرد. چند روز توقیف بودم. پس از خاله‌ام که آن‌جا بود رضایت داده مخصوص شدم. از آنجا به قم آمده و بعد به طهران آمده و به طریقی که فرقاً اظهار کرده‌ام. هشت فقره قتل را مرتكب و فعلأً تحت تعقیب می‌باشم.<sup>۲۶</sup> نک: فوق العاده اطلاعات ۱۷ اسفند ۱۳۱۲ و اطلاعات شنبه ۱۹ اسفند همان سال ص ۱.

۱۴- سلیمان بهبودی نیز یکی از حاضرین بوده است و در این باره می‌نویسد:

«علی اصغر بروجردی مثل عکس‌هایش در روزنامه‌ها با لباسی متدرس و کفش‌های مستعمل، به نظر خیلی زنده و بیچاره می‌آمد، ولی چشم‌های عجیبی داشت. در حالی که دور سرسرانی گشت، با کمال خونسردی، شروع به تمثیلاً عکس‌ها کرده... اعلیحضرت همایونی در را

قدرتی باز کردند و با صدای بلند فرمودند: دست‌هایش را بیندید و بیاورید داخل اطاق به محض شنیدن صدا، علی اصغر تغییر قیافه پیدا کرد و اندامش به لرزه افتاد، بلا فاصله طناب آورده و دستانش را بستند و وارد اتاق کردند...اعلیحضرت... فرمودند که: بله آدم‌های بد را باید از بین برد. علی اصغر به محض شنیدن این حرف حالش به خوشی برگشت و گفت: بله قریان همه‌شان را از بین بردم. بعد فرمودند: باز هم هستن؟ گفت: بله قریان. و اعلیحضرت همایونی پرسیدند چرا خارجی‌ها را نکشتنی، مگر داخل آنها بد نبود؟ جواب داد: چرا قریان از آنها که سالها در بغداد بودم، کشتم. بعد اعلیحضرت همایونی با نفرت و خشونت فرمودند: ببریدش جانی بالفطره را. به محض شنیدن این حرف باز علی اصغر به لرزه افتاد و رنگش تغییر کرد و از اتاق خارجش کردند.

۱۵- طبق اعترافات خود او این پسر احمد خراسانی نام داشته و به توسط علی قراد در میدان سپه وی را پیدا کرده است. احمد را در اتاق شخصی خود نزدیک دروازه عبدالعظیم به طرز بسیار وحشتناکی به قتل می‌رساند و حتی از گوشت او می‌خورد. لباسهای او را می‌فروشد و شلوارش را خود می‌پوشد.

نک: اطلاعات پنج شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۱۲، ص. ۴.

۱۶- «ارکان حرب» همان «ستاد ارتش» امروزی است و «عمارت ارکان حرب» نیز معنی «ساختمان ستاد ارتش» را می‌دهد. رضاخان پس از کودتا ۱۲۹۹ به سازماندهی ارتش پرداخت. نخستین کاری که کرده ارکان حرب کل قشون (ستاد ارتش)، را بنیاد نهاد و شاهزاد سرتیپ امام‌الله میرزا جهانبانی را به ریاست آن گمارد. او نیز شورایی مرکب از ۱۱ نفر از امراء آن روز به نام «شورای قشونی» درست کرد و به سازماندهی ارتش پرداختند. «ارکان حرب کل قشون» دارای پنج دایره به قرار زیر بود: دایره اول آجودانی کل قشونی، دایره دوم عملیات قشونی، دایره سوم مبادرت قشونی (سرنشته‌داری)، دایره چهارم صحیه قشونی (بهداری ارتش)، دایره پنجم بیطاری قشونی (دامپزشکی). به سال ۱۳۰۵ نیز در ساختار ارتش تجدید نظر شد و برپایه آن «ارکان حرب» مشتمل بر چهار رکن و یک دفتر کل و امور اداری گردید و وظایف هر رکن تقریباً مشابه ارکان امروزی بود. برای سومین بار در سال ۱۳۱۳ در ساختار ارتش دگرگونی ژرفی پدید آمد که ارکان حرب هم به چهار رکن دو دایره (دایره نقشه‌برداری جغرافیایی و دایره موزیک) و دو دفتر (یکی دفتر کل و دیگری دفتر بحریه و هوانیماقی) تبدیل یافت. نک: کاظمی، محمد و منوچهر البرز؛ تاریخ پنجاه ساله نیرو زمینی شاهنشاهی ایران، صص ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۴۹، ۱۵۶.

۱۷- سرجان کدمن پس از پایان تحصیلات به سمت بازرس معادن زغال سنگ منصوب شد. در ۱۹۰۴ از طرف دولت ترنیداد برای استخراج آسنالت دعوت شد. پس از چهار سال به انگلستان بازگشت و به سمت استادی دانشگاه برمینگهام تعیین گردید و کرسی معدن‌شناسی را اشغال کرد و برای اولین بار در انگلستان شعبه فنون نفت را تأسیس کرد. در ۱۹۱۳ به همراه هیأتی برای بررسی میدانهای نفتی به ایران سفر کرد. در ۱۹۱۷ به ریاست کمیته اجرایی تحصیل نفت برای کشورهای متفقین در جنگ جهانی اول برگزیده شد و به سبب موفقیت در این امر از طرف دولت انگلیس به لقب «سر»، فرانسه «نشان لژیون دونور» و از طرف ایتالیا به نشان «تاج» مفتخر گردید. در ۱۹۲۱ به عنوان مشاور شرکت نفت ایران و انگلیس برگزیده شد و چند سال بعد به عضویت هیأت مدیره آن درآمد. تا اینکه در ۱۹۲۹ به ریاست آن رسید. کدمن افزون بر نفت و مدیریت آن در سیاست نیز شخصیت برجسته‌ای بود. مهمترین رابطه کدمن با دولت ایران در زمان رضاشاه به سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۲ است که شاه فرارداد دارssi را بطور یک جانبی لغو می‌کند و سرانجام به فرارداد نفتی ۱۹۳۳ ایران و انگلیس می‌انجامد. طی این سال‌ها چندین بار به ایران مسافرت می‌کند و با خود رضاشاه دیدار می‌نماید. حتی کدمن نماینده رسمی دولت انگلیس در مراسم تاجگذاری رضاشاه است. با اینهمه درست تاریخ سفر او به بختیاری را نمی‌دانیم ولی از قول وی نقل شده که در ۱۹۲۹ پس از بازدید عملیات شرکت نفت در جنوب ایران وارد تهران شده است. و این زمانی است که بختیاری دستخوش آشوب علی مردان خان بوده است، از این‌رو بعید نیست در همین سال باشد. بهر حال کدمن به سبب موقعیت سیاسی و نیز سهام سران بختیاری در شرکت نفت و تشکیل «شرکت نفت بختیاری»، همواره با این مردم در ارتباط بود و این ارتباط چیزی بود که رضاشاه بسیار از آن رنج می‌برد. و خود از دلایل سقوط بختیاریها است. بویژه اینکه سرانجام رضاشاه آنها را مجبور به فروش سهامشان به دولت نمود.

نک: ساتن، الول؛ نفت ایران، ترجمه رضا رئیس طوسی، صص ۲۳، ۶۸، ۶۲، ۷۰، ۷۵، ۹۱؛ فاتح، مصطفی؛ پنجه‌سال نفت ایران، صص ۱۵۰ - ۴۲۸؛ تقی زاده، سیدحسن؛ زندگی طوفانی و خاطرات سیدحسن تقی زاده، به کوشش ابرج افشار، صص ۲۳۱ - ۲۴۲؛ نجاتی، غلامرضا؛ جنبش ملی شدن نفت ایران و کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ صص ۱۷ - ۲۹.

۱۸- فرخی این غزل را در نوروز ۱۳۱۸ در زندان قصر سروده است و گویا در میان زندانیان پخش گردیده است و به صورت زبانزد درآمده است. به احتمال علی صالح و دیگر سران بختیاری نیز در این زمان در زندان قصر بوده‌اند و آن را یاد گرفته‌اند تا از روی دیوان او نوشته

باشد. تطبیق متن حاضر با دیوان فرخی و نبود هرگونه اختلافی میان دو متن، بیانگر نفوذ سروده‌های شاعر در میان زندانیان آن روز است. نک: فرخی یزدی، محمد؛ دیوان فرخی یزدی، به کوشش حسین مکی، ص ۱۰۶.

۱۹- یوسف خان بختیاری ملقب به امیر مجاهد پسر دیگر ایلخانی و برادر سردار ظفر و علی قلی خان اسعد است و عمومی همین نویسنده می‌باشد. جالب اینکه با پدر علی صالح یعنی سردار ظفر رابطه خوبی نداشت و با حکومت او و پسرش امیر جنگ در بختیاری مخالفت می‌کرد. همانطور که نویسنده اشاره می‌کند، رضاشاه از امیر مجاهد کبته ساختی به دل داشت زیرا از همدستان شیخ خزعل بود و پسر شیخ به نام سردار اجل داماد او می‌شد. امیر مجاهد هنگام شورش خزعل در منطقه بهبهان و رامهرمز به نبرد پرداخت و حتی پس از تسلیم خزعل و علی رغم سفارش سران بختیاری حاضر به تسلیم نشد. او پس از شکست از راه سوریه به فرنگستان رفت.

نک: سردار اسعد، جعفر قلی خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۱۲۱-۱۵۱.

۲۰- یدالله خان پسر خله / غله یا غلامعلی خان امیر همایون برادر دیگر شیخه و مردان پسران مهرعلی خان بیرانوند است و علی رضاخان پسر مردان خان بیرانوند می‌باشد. مردان رئیس ایل بیرانوند بود و تا پیش از قدرت‌گیری رضاخان و تصرف لرستان بدست نوکران خود کشته شد. با مرگ او ریاست ایل به شیخ علی خان امیر عشاير یا شیخه رسید که در زمستان ۱۳۰۳ بدست امیر احمدی در خرم‌آباد اعدام شد. شاه بختی از نبرد خود با سران لرستان در منطقه کوه‌دشت و پل دختر به وجود یدالله پسر خله و علی رضا پسر علی مردان اشاره می‌کند.

نک: امیر احمدی، احمد؛ خاطرات نخستین سپهبد ایران، به کوشش غ. زرگری نژاد، صص ۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۱؛ شاه بختی، محمد؛ عملیات لرستان به کوشش کاوه بیات، ص ۲۵۸.

۲۱- آنچه که نویسنده در تحلیل خود آورده است همان چیزی است که دیگران، بویژه حسین مکی، زیرنام «سیاست تمرکز قدرت» از آن یاد کرده‌اند. مکی می‌گوید: «آنچه مسلم است علت اصلی برکناری و قتل سردار اسعد و سایر سران مؤثر ایل بختیاری، اعمال همان سیاست حکومت: «تمرکز قدرت» بوده که طرح آن را انگلستان ریخته بود... منتهی این سیاست تمرکز قدرت نسبت به بعضی از سران عشاير و متنفذین زودتر به موقع اجرا گذارده شد و به دیار نیستی رهسپار گردیدند و نسبت به برخی دیگر دیرتر، ولی سیاست کلی از بین بردن تمام رؤسای محلی

و روحانیون مؤثر سران ایلات و عشایر بوده است».

نک: مکی، حسین؛ تاریخ بیست ساله ج ۵، ص ۵۲۵، همچنین برای «سیاست مرکز قدرت» نک: ج ۲ سراسر کتاب.

۲۲- تا آبان ۱۳۰۸ عزت‌السلطنه دختر علاءالدوله زن سردار اسعد بود. او در اسفند ۱۳۰۱ با این زن ازدواج کرد ولی به سبب بیماری پس از هفت سال درگذشت. در آغاز ۱۳۱۱ به فکر ازدواج افتاد و با دختر حاج حسین آقای ملک ازدواج کرد. خود او در این باره چنین می‌نویسد: «پس از سه سال مقدمه مرحومه عزت‌السلطنه در خیال افتادم یک همسری پیدا کنم خیلی از این بابت در زحمت بودم بعضی اوقات خجالت می‌کردم دیگر از من گذشته است. خوب است این کار را نکنم... بالاخره تصمیم گرفتم... یک سال و اندی قبل توسط آقای تیمورتاش خدمت حاجی حسین آقای ملک خواستگاری نمودیم بعد از مدتی بالاخره قبول شد. دختر آقای ملک را عقد نمودیم. پس از چند ماه عروسی کردم» (سردار اسعد، خاطرات، ص ۲۴۵). تلقی زاده در این باره می‌گوید: «دختر احاج حسین آقای ملک ایران سردار اسعد گرفت. وقتی در مدرسه امریکایی بعد از امتحان نطق می‌کرد، یکی گفته بود اگر زن می‌گیری این دختر را بگیر». (تلقی زاده، زندگی طوفانی، ص ۲۸۴). این زن بعد از مرگ اسعد نیز هرگز ازدواج نکرد و نیز وارد مسائل سیاسی نشد تا اینکه به تازگی مرد. و اما، پراکماتیسم یا عمل‌گرایی دیدگاهی فلسفی است که در آن ارزش‌ها، معانی و حقایق پیشنهادات معادل نتایج عملی و تجربی قابل اشتقاق از آنها تلقی می‌شود. این دیدگاه در روانشناسی و سیاست نیز نفوذ یافت. خاستگاه مکتب عمل‌گرایی امریکا است. زمان آن پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ است. کسانی چون چارلز ساندرس پرس (۱۸۳۹-۱۹۱۴) و فردیناند کنینگ اسکات شیلر (۱۸۶۴-۱۹۳۷) بنیانگذاران آن هستند.

نک: کاپلستون، فردیک؛ تاریخ فلسفه از بنتام تا راسل، ج ۱، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، صص ۲۲۴-۲۳۴.

۲۳ - پسر حبیب‌الله خان قوام‌الملک، ابتدا ملقب به انتظام‌الممالک شد بعد نصرالدوله و سپس قوام‌الملک شیرازی (پنجم)، قسمت شرق و جنوبی شرقی فارس ملک او بود. او و خانواده‌اش از دوستان نزدیک انگلیس در جنوب ایران بودند. قوام با قدرت‌گیری رضاخان جزء نزدیکان وی قرار گرفت ولی در پاییز ۱۳۱۲ در حالی که نماینده مجلس بود، همزمان با بازداشت سردار اسعد از وی نیز سلب مصونیت گردید و بازداشت شد ولی در آستانه سال ۱۳۱۳ آزاد

گشت. پس از آزادی به اروپا رفت. پس از بازگشت در صحنه سیاسی ایران حضور داشت. از شهریور ۱۳۲۰ به سمت استانداری فارس تعیین گردید. چند دوره هم سناتور بود و گفته‌اند شخصی سیاسی، مدبّر و کاردان بوده است.

نک: فراشبندی، علی مراد؛ تاریخچه حزب دمکرات فارس، ص ۵۹؛ مکی؛ تاریخ بیست ساله، ج ۵، ص ۵۲۵.

۲۴- درباره محمدحسین آبرم رئیس شهربانی رضاشاه مطالب بسیاری نوشته‌اند و به اندازه کافی شناخته شده است.

برای اطلاع نک: معتقد، خسرو؛ پلیس سیاسی، صص ۹۵-۶۹؛ بامداد، مهدی؛ شرح حال رجال ایران، ج ۳، ص ۷۱.

و اما سرهنگ سید مصطفی راسخ قائم مقامی پسر میر رفیع، رئیس زندان شهربانی متهم به معاونت در قتل سردار اسعد، در سال ۱۳۲۲ در سن ۵۲ سالگی در دیوان عالی جنایی محکمه شد و پس از اثبات جرم طبق مواد ۱۸ و ۲۸ قانون مجازات عمومی به شش سال زندان با کار محکوم گردید. وکیل وی در این محکمه مرتضی کشوری بود. مطالبی که راجع به او در این بخش آمده بیشتر از روی متن ادعای ادستان و به کمک خاطرات مبهم نویسنده بازسازی شده است.

نک: گلبن، محمد و... محکمه محکمه گران، صص ۳۱ - ۷۵، ۷۵ - ۲۳۷ - ۳۲۶.

۲۵- همان‌گونه که نویسنده اشاره کرده است، بیشتر زندانیان زندان قصر از این ماجرا اطلاع یافته‌ند. چنانکه یوسف افتخاری می‌نویسد: «سردار اسعد وزیر جنگ زندانی شد. علی اصغر خان بود که آمپول زن بود. علی اصغرخان عادت داشت از خوراک سردار اسعد بخورد. زیرا از بیرون برایش خوراک می‌آمد. علی اصغر مسموم شد و فوراً متوجه می‌شد. می‌خواهد که از زندان خارج بشود. اجازه نمی‌دهند. علی اصغرخان داد و فریاد راه می‌اندازد، رسواهی درمی‌آورد و مرخصش می‌کنند بالاخره او نمرد و خودش رانجات داد.

نک: افتخاری، یوسف؛ خاطرات و اسناد یوسف افتخاری، به کوشش کاوه بیات و مجید تفرشی، ص ۵۳.

۲۶- در جریان محکمه سران شهربانی در زمستان ۱۳۲۲، چه متهمین و چه وکلا آنها نامه‌های سردار اسعد را جعلی دانسته‌اند و به ایراد دلیل پرداخته‌اند.

نک: گلبن؛ محکمه محکمه گران، صص ۲۵۳ - ۲۶۰.

۲۷- از چگونگی فتح تهران و ورود بختیاری‌ها و دیگر مجاهدان به شهر در بیشتر منابع ذکری به میان آمده است. حتی ناظم‌الاسلام کرمانی در زیر حوادث روز چهارشنبه ۲۵ جمادی‌الآخر ۱۳۲۷ مطلبی با عنوان «شرح ورود بختیاری‌ها به تهران» دارد.

نک: ناظم‌الاسلام کرمانی؛ تاریخ بیداری ایرانیان، به کوشش سعیدی سیرجانی، ج ۲، ص ۴۸۹؛ ملک‌زاده، مهدی؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۶ و ۷، صص ۱۱۹۵-۱۲۳۶.

۲۸- خود سردار اسعد در این باره می‌نویسد: «در ۱۳۲۷ هـ ق. سلطان احمدشاه به [اخت] سلطنت نشته در این موقع ایلات شاهسون خلخال، اردبیل، قراچه‌داغ و زنجان بر علیه ملت قیام کردند. بنده و بپرم خان ارمنی برای تنبیه آنها با پانصد بختیاری، دویست مجاهد، دویست فزاق و توپخانه حرکت کردیم. پس از نه ماه جنگ تمام رؤسای اشرار دستگیر [شدند] و قرآنی که مهر کرده بودند بر علیه مشروطیت به دست آوردم. تمام امضاکنندۀ‌ها را حبس [کرده] به طهران آوردم. آن قرآن اکنون در خانه من است. یکصد و بیست نفر از رؤسای را حبس کردیم. نصف مهم را طهران نصف دیگر را اردبیل حبس کردیم.»

نک: سردار اسعد، جعفرقلی خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۱۲-۱۳.

۲۹- منظور جنگ ورامین با ارشاد‌الدوله و جنگ ساوه و اشتربنان با سالار‌الدوله در سال ۱۳۲۸ قمری است. در این دو جنگ یغم خان ارمنی و سردار محتشم هم او را همراهی می‌کردند. حتی در جنگ ورامین رضاخان به عنوان یکی از افسران فزاق نیز حضور داشت.

نک: سردار اسعد، جعفرقلی خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۱۴، ۱۵.

۳۰- احمد احمدی فرزند محمدعلی متولد ۱۲۶۶ در تبریز و بزرگ شده مشهد. در سال‌های حدود ۱۲۹۸ در بیمارستان سپه تهران به پرستاری مشغول بود و به صورت تجربی با کار پزشکان آشنا شد. سپس به مشهد بازگشت و با همکاری برادرش به دوافروشی و عطاری پرداخت. پس از تاجگذاری رضاشاه به تهران آمد و به عنوان پزشک مجاز وارد اداره شهریانی گردید و با سقوط دیکتاتوری در شهریور ۱۳۲۰ به طور قاچاق از ایران گریخت و به عراق رفت. اما به علت نداشتن گذرنامه به ایران بازگردانده شد. در تابستان سال ۱۳۲۱ بازداشت گردید و در زمستان سال ۱۳۲۲ پس از محاکمه به جرم قتل عمدی فرخی و سردار اسعد بنابر ماده ۱۷۰ قانون مجازات عمومی محکوم به اعدام شد.<sup>۷</sup>

نک: اطلاعات دوشبند ۳ بهمن ۱۳۲۲، ص ۱ و جمعه ۲ مرداد ۱۳۲۱.

۳۱- انفرمیه *Infirmier* واژه‌ای فرانسوی به معنای «پرستار».

## بخش سوم

محاکمه جنایتکاران گزارش دادگاه سران  
شهربانی در زمستان سال ۱۳۲۲



## متن ادعانامه دادستان علیه پزشک احمدی و مصطفی راسخ

پس از دوران دیکتاتوری و سپری شدن دو سالی از آن، یعنی در سال ۱۳۲۲ هجری شمسی، بنابر مقتضیات زمان دستگاه‌های عدالت کشور عمال شهربانی زمان دیکتاتوری را به پای میز حساب کشید. اینک متن ادعانامه‌های دادستان، مربوط به پزشک احمدی - یعنی آن کسی که می‌بایستی بیماران جامعه ایرانی را از مرگ و مرض نجات دهد - و همچنین سرهنگ مصطفی راسخ، رئیس سابق زندان‌های دوران دیکتاتوری.

«دیوان عالی جنایی».<sup>(۱)</sup>

بقرار حکایت پرونده کار مرحوم جعفرقلی سردار اسعد بختیاری، فرزند مرحوم حاج علی قلی بختیاری، که یکی از مردان نامی و از خانواده‌های بزرگ و اصیل ایران<sup>(۲)</sup> بوده، و پس از پایان تحصیلات خود و دیدن مدرسه نظام، در سن جوانی وارد خدمات دولتش و اجتماعی گردیده، و در راه آزادی و طرفداری از حکومت ملی و مشروطیت و کنندن ریشه جور و استبداد و برقراری نظم در کشور ایران مجاهدت و کوشش‌های فراوان نموده‌اند<sup>(۳)</sup> و خدمات شایسته و به سزاپی به دولت و ملت ایران کرده و به ترتیب مشاغل مهمه از قبیل ریاست اداره‌های<sup>(۴)</sup> دولتی و ریاست کل امنیه کشور و وزارت پست و تلگراف و استانداری کرمان و استانداری خراسان و نمایندگی در مجلس شورای ملی<sup>(۵)</sup> را دارا بوده و مأموریت‌هایی نیز در برقراری نظم و قلع و قمع اشرار عرب و اسکات

۱. الف: دادگاه عالی جنایی.

۲. الف: ایرانی.

۳. الف: نموده.

۴. الف: اداره‌های دولتی.

۵. اصل: وزارت پست و تلگراف؛ الف: ندارد، همچنین وی یک بار به این مقام رسیده است.

خوانین بختیاری و خلع سلاح آنان داشته، که در هر مقام فداکارهای های بسیار نموده و به خوبی انجام وظیفه و بذل مساعی کرده است. در اواخر عمر خود - یعنی سن ۵۳ سالگی - که عهده‌دار مقام وزیر جنگی بوده، بدون مقدمه در بابل بازداشت و مراتب ضمن تلگراف رمزی - که از دفتر مخصوص شاهنشاهی وقت به شماره ۱۴۹۰۹ مورخه ۱۱ آذرماه<sup>(۱)</sup> ۱۳۱۲، به اداره کل شهربانی رسیده؛ [مبني بر اينکه مشاراليه] زندانی شده است، اعلام<sup>(۲)</sup> و روز بعد خود آن مرحوم تحت الحفظا ۲۳۷.۲۳۷ از بابل به مرکز اعزام شده و تسلیم اداره شهربانی گردیده، در زندان قصر زندانی می‌شود. کسی از علت بازداشت و حقیقت امر مطلع نگردیده.<sup>(۳)</sup> فقط روی پوشه پرونده<sup>(۴)</sup> این عبارات نوشته شده است:

-تاریخ ورود زندانی: ۱۳۱۲/۹/۸

-اتهام: شرارت.

-تاریخ استخلاص: ۱۳۱۳/۱/۱۰

-ملاحظات: فوت کرده است.

بنابراین مرحوم سردار اسعد در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۱۲ زندانی و در تاریخ ۱۰ فروردین ماه ۱۳۱۳، در زندان درگذشته است. در تاریخ ۲۸ مهرماه<sup>(۵)</sup> ۱۳۲۰، آقای سهراب اسعد - فرزند آن مرحوم - در اثر ۲۳۸.۲۳۸ بدست آوردن یادداشت‌هایی به مارک زندان و خط پدرش در زیر آستر جعبه توالت او، که پس از مرگ پدر<sup>(۶)</sup> تحويل بازماندگان وی شده اعلام بزه و اقامه دعوی<sup>(۷)</sup> کرده است که مرگ پدرش در زندان طبیعی و عادی<sup>(۸)</sup> نبوده، بلکه او را کشته و عده‌ای از مأمورین<sup>(۹)</sup> در قتل وی مداخله داشته‌اند. که رسیدگی قضیه از طرف دادستان تهران به شعبه اول بازپرسی ارجاع و پس از بازجویی و رسیدگی‌های شابسته، پرده از روی کار برکنار و طبق مندرجات پرونده و مدارک و دلایل

۱. الف: ۷ آذر.

۲. الف: زندانی شدنیش اعلام و.

۳. الف: نمی‌گردد.

۴. الف: پرونده این زندانی که در زندان ترتیب داده‌اند.

۵. الف: در ۲۸ مهرماه.

۶. اصل و الف: پدرش.

۷. الف: دعوا.

۸. الف: ندارد.

۹. الف: مأمورین زندان.

کافیه و قرایین و اشارات<sup>(۱)</sup> قویه و اقاریر صریح<sup>(۲)</sup> مندرج<sup>(۳)</sup> در کیفرخواست، معلوم می شود که فوت مرحوم جعفرقلی سردار اسعد<sup>| ۱.۲۳۹ د|</sup> به طوری که<sup>(۴)</sup> در پشت پرونده زندان مسطور است، ساده و طبیعی نبوده<sup>(۵)</sup> بلکه دو نفر متهم این پرونده در زمان شاه سابق بار دیگر با کمال بی اعتنایی و عدم رعایت مقررات قانون مدنی<sup>(۶)</sup> و قوانین طبیعی و برخلاف وجودان و انصاف، جسوزانه به قتل سردار اسعد و یا به عبارت دیگر زندانی بی تقصیر خویش که نه اتهام و گناهش معلوم و نه محکوم بوده است؛ قیام و اقدام کرده و در حین انجام وظیفه و به مناسبت شغل خود و در عین حال انحراف از وظیفه دولتی خویش<sup>(۷)</sup> به سخت ترین و فجیع ترین وجهی که شرح آن خواهد گذشت، زندانی بی گناه خود را با سابقه افتخار و توانایی - به طوری که از | ۱.۲۴۰ د| نوشه های وی استفاده و استنباط می شود - در اثر سختگیری و فشار مأمورین وظیفه ناشناس، ناتوان و ییچاره بوده است؛ در بهار سال ۱۳۱۳، شب دهم فروردین ماه، به قتل رسانیده و بدین ترتیب بهار زندگانی<sup>(۸)</sup> او و بازماندگانش را خزان کرده و قلب آزاد مردان ایرانی و طرفداران قانون و عدالت و آزادی و مشروطیت را جریحه دار نموده و از این راه شکست دیگری به حکومت ملی و آزادی وارد ساخته<sup>(۹)</sup> و کمک بزرگی به استبداد و حکومت استبدادی کرده اند.<sup>(۱۰)</sup>

اینک پس از چندین سال از قتل آن سردار و پس از طلوع | ۱.۲۴۱ د| مجدد آفتاب آزادی و توجه دولت و ملت به قضاؤت و دادگستری، مرتکبین این جنایت دستگیر و زندانی شده و به شرح زیر معرفی می شوند:

۱- احمد احمدی، فرزند محمدعلی، ۶۱ ساله، پزشک سابق زندان شهربانی،

۱. اصل و الف: امارات.
۲. الف: صریح و ضمنی.
۳. الف: مذکور.
۴. الف: آن طوری که.
۵. الف: نبوده است.
۶. الف: مدون.
۷. الف: وظیفه مقدس وجودانی خویش.
۸. الف: زندگی.
۹. الف: ساخته اند.
۱۰. الف: «و کمک بزرگی... کرده اند» را ندارد.

مسلمان، تبعه ایران، اهل مشهد، ساکن تهران، بخش ۹، زندانی از تاریخ<sup>(۱)</sup> ۱۳۲۱/۱/۲۶.

۲- سید مصطفی راسخ قائم مقامی، فرزند میررفع، ۵۶ ساله، پاسیار یک بازنیسته شهربانی، رئیس سابق زندان، مسلمان، تبعه ایران، اهل اراک، ساکن تهران، بخش ۲، زندانی از ۱۳۲۰/۸/۶.

هرچند مشارالیهما افرار صریحی به ارتکاب قتل ۱۴۲۱/۱۲/۲۴ داننموده‌اند<sup>(۲)</sup> ولی علاوه براینکه طبق دلایل موجوده وقوع قتل مرحوم سردار اسعد در شب دهم فروردین ماه به مباشرت متهم اول، ثابت می‌باشد. از محتویات پرونده و مفاد یادداشت‌هایی که به خط سردار اسعد<sup>(۳)</sup> به دست آمده، چنین آشکار می‌شود که از مدتی قبل، یعنی از اواخر اسفندماه ۱۳۱۲، تصمیم به قتل او گرفته شده و برای اجرای این منظور، ابتدا در زندان قصر غذایش مسموم می‌شود، لکن مزاج سردار اسعد سم را دفع و خود متوجه چنین تصمیمی می‌گردد. که در آن روز از خوردن غذا احتراز جسته<sup>(۴)</sup> و به رئیس زندان، شکایت و اعتراض می‌کند. ولی اثری بر این شکایات<sup>(۵)</sup> مترتب نمی‌شود. چون رئیس زندان ۱۴۲۳/۱۲/۲۴ اعتراضات و مقاومت او را از خوردن غذا و دوا از دست مأمورین زندان، مخالف نقشه و منظور خوش می‌بیند، در ساعت شش و بیست دقیقه عصر روز یکشنبه ۵ فروردین ۱۳۱۳ مرحوم اسعد<sup>(۶)</sup> را به زندان شهری تأمینات، در اطاق مخصوصی که برای این کار تهیه کرده است، فرستاده و در<sup>(۷)</sup> نیمه شب دهم فروردین ماه ۱۳۱۳، نقشه خود را عملی و بدست<sup>(۸)</sup> و مباشرت دکتر<sup>(۹)</sup> احمدی پزشک و جlad<sup>(۱۰)</sup> زندان، وی را مقتول ساخته است.<sup>(۱۱)</sup>

۱. الف: ندارد.

۲. الف: ندارد.

۳. الف: ندارد.

۴. الف: ندارد.

۵. الف: شکایت.

۶. الف: جعفر قلی اسعد.

۷. الف: که.

۸. الف: «نقشه خود... بدست» را ندارد.

۹. الف: ندارد.

۱۰. الف: ندارد.

۱۱. الف: مقتول گردیده است.

## مدارک و دلایل:

- ۱- نامه هایی که مجندی علیه در آخرین روزهای عمر خود در زندان نوشته است<sup>(۱)</sup>  
بدین قرار: (۲) د.۲۲۴
- ۲- اظهارات و گواهی عده‌ای زندانی از قبیل آقای عباس قبادیانی کلهر و آقای احمد همایون فرزند حبیب‌الله و آقای علی دیو سالار، مشعر بر اینکه نامبردگان در آن تاریخ زندانی بوده و شنبده‌اند غذای مسموم به سردار اسعد داده شده و کسانی که از آن غذا خورده‌اند مسموم گردیده‌اند و بعداً سردار را به زندان شهر<sup>(۳)</sup> انتقال داده و او را کشته‌اند.
- ۳- اظهارات و گواهی پایوران و پاسبانان و عده‌ای از مأمورین و مستصدیان زندان داوطلب آدمکشی بوده است. کاملاً وارد و مطلع و شاهد و ناظر اغلب قضایا بوده‌اند از این قرار: (۴) د.۲۴۸
- اظهارات دکتر رسدان یکم محمد فرزند زکی پزشک زندان مبنی بر اینکه دیده است اشخاصی از<sup>(۵)</sup> غذای سردار اسعد خورده‌اند. بیمار و بستری شده و یکی از آن جمله پس از ابتلا به فلچ آرسنیکی فوت کرده است و رسدان وزیری هم که از آن غذا می‌خورد سخت مریض می‌شود و همچنین اظهار عقیده کرده، دکتر احمدی در زندان داوطلب آدمکشی بوده است. صفحات<sup>(۶)</sup> ۴۸ و ۵۶.
- ۴- علی اصغر وزیری فرزند حسین، پزشک زندان، اظهار داشته از شام سردار اسعد خوردم، سخت بیمار شدم و علی حسین و خلیل ملک‌زاد هم<sup>(۷)</sup> خوردن و مسموم شدند. حالت استفراغ به ایشان دست داد که این خود مؤید، اظهارات رسدان یکم محمد نامبرده است. (۵۶ - ۶۲)
- ۵- اظهارات علی حسین فرزند رضا، شهرت منصوری. با اینکه با علی اصغر وزیری انفرمیه و خلیل انفرمیه زندان و شیخ حسین افصح و خیرالله زندانی از غذای سردار اسعد<sup>(۸)</sup> خورده و<sup>(۹)</sup> مبتلا به قی و استفراغ می‌شوند که بالاخره خیرالله فوت می‌کند و
- 
۱. الف: در روی یادداشته‌های زندان نوشته است، همچنین تا اینجا مطلب اطلاعات سه شنبه ۴ بهمن ۱۳۲۲ ص ۴ پایان می‌پذیرد.
۲. عین این نامه‌ها در بخش دوم آمده است، از این‌رو برای پرهیز از تکرار حذف شدند. نک: بخش دوم.
۳. الف: شهری.
۴. الف: تاز.
۵. الف: ندارد.
۶. الف: ندارد.

هم چنین بطری آبی که برای سردار آورده بودند با مواد حل نشدنی در آن<sup>(۸)</sup> دیده شده است<sup>(۹)</sup>.<sup>(۱۰)</sup> (۸۳-۷۳)

ع. ابوالقاسم حائری پزشکیار زندان اظهارات علی حسین را تأیید کرده و اظهار<sup>(۱۱)</sup> نموده است مدت چهار روز سردار از غذای زندان نخورد و از وی نان و پنیر گرفته است. صفحه ۸۷-۸۹ | ۲۵۰ د.

۷- گواهی و اطلاعات محمدابراهیم بیک سرپاسبان زندان که مراقب زندان شماره یک تأمینات و اطاق اسعد بوده است. بدین توضیح: روزی که می خواسته‌اند سردار اسعد را به زندان شهر<sup>(۱۲)</sup> یاورند، تمام<sup>(۱۳)</sup> روزنه و سوراخهای اطاق او را به دستور رئیس زندان گرفته و کوچکترین منفذی در در و دیوار و سقف زندان سردار باقی نگذاشته، دستور اکید داده شده که کسی جز دکتر احمدی اگر به اطاق سردار برسد کمترین مجازاتش اعدام است و صریحاً بیان می‌کند که در نگهبانی وی دکتر احمدی چندین بار به اطاق سردار رفته است و دفعه اخیر که بعد از نصف شب بوده، دنبال دکتر احمدی به احمدی بی‌رحم گردی از کیف خود بیرون آورده، در آب رسخته و به وسیله انژکسیون به دست سردار اسعد تزریق کرده، خارج می‌شود [صفحه ۹۶]. و نیز در برگ ۱۴۹ پرونده اعتراف کرده در شب مرگ سردار اسعد سیدمصطفی راسخ رئیس زندان وقت ماند و بعد از آنکه دکتر احمدی مرتکب این<sup>(۱۵)</sup> جنایت شد و سردار اول به خبر و سکسکه و سپس نفس افتاد آن وقت گزارش تهیه و خودم گزارش را بردم و به

۷. الف: منه.

۸. الف: آن را.

۹. الف: دیده است.

۱۰. اصل: ندارد.

۱۱. الف: اضافه.

۱۲. الف: تأمینات.

۱۳. الف: مشاهده کرده که تمام.

۱۴. الف: در.

۱۵. الف: آن.

دست سرهنگ<sup>(۱)</sup> راسخ دادم. سرهنگ آن را در پاکتی گذاشت و قریب به<sup>(۲)</sup> دو ساعت بعد از نصف شب از زندان رفت و سرهنگ مرا<sup>(۳)</sup> تهدید به اعدام کرده است که جریان را به کسی نگویم.<sup>(۴)</sup> [۱.۲۵۲]

۸- حسن فرزند علی، پاسبان زندان شماره یک<sup>(۵)</sup> معروف به حسن آقا سرهنگ و تقی فرزند حاج علی، پاسبان زندان، یک نواخت اعتراف نموده‌اند که در شب دهم فروردین ۱۳۱۳، هر دو نفر در زندان نگهبانی داشته و ورود دکتر احمدی را بعد از نیمه شب به زندان، تصدیق و عملیات جانی مکار را به این طریق مشاهده و بیان کرده‌اند که: دو ساعت بعد از نصف شب دکتر احمدی به اتفاق محمدابراهیم بیک نامبرده مراقب اطاق اسعد<sup>(۶)</sup> به اطاق سردار اسعد رفته و بلافضله مراجعت می‌کند<sup>(۷)</sup> و دکتر احمدی ظرفی از محمدابراهیم بیک<sup>(۸)</sup> می‌خواهد، او هم یک نعلبکی از طاقچه برداشته به دکتر احمدی می‌دهد و مجدد<sup>(۹)</sup> به اتفاق به اطاق سردار می‌رود<sup>(۱۰)</sup> و پس از ده<sup>(۱۱)</sup> [۱.۲۵۳] پانزده دقیقه مراجعت کرد.<sup>(۱۲)</sup> دکتر احمدی نعلبکی را به دفتر آورده سفارش می‌کند کسی به آن دست<sup>(۱۳)</sup> نزند. احتیاط شود. همینکه احمدی می‌رود، می‌بیند<sup>(۱۴)</sup> ناله و سکسکه سردار شدت پیدا کرده و بعد از یکی دو ساعت صدا قطع و سردار فوت می‌کند و اظهار نموده‌اند<sup>(۱۵)</sup> که ملاقات با سردار و غذا دادن به وی ممنوع بوده و درب

۱. الف: خود به سرهنگ.
۲. الف: ندارد.
۳. الف: نیز او را.
۴. الف: نگوید.
۵. الف: ندارد.
۶. الف: ندارد.
۷. الف: می‌کنند.
۸. الف: ابراهیم.
۹. الف: مجدد.
۱۰. الف: می‌رود.
۱۱. الف: ندارد.
۱۲. الف: کرده.
۱۳. الف: دست به آن.
۱۴. الف: می‌بینند.
۱۵. الف: اضافه کرده‌اند.

اطاق او<sup>(۱)</sup> نیز قفل و کلید آن هم در دفتر نگهبانی بوده است که اظهارات ایشان را محمد ابراهیم بیک نامبرده در خصوص نعلبکی و رفتن همراه احمدی به اطاق سردار عیناً تأیید کرده است. صفحات ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۵۳ پرونده. ۱.د.۲۵۴

۱۰- عزیزالله حقیقی فرزند کاظم وکیل کشیک اظهار داشته سرهنگ راسخ رئیس زندان دستور داده بود راجع به سردار چیزی نباید<sup>(۲)</sup> در دفاتر روزانه زندان ثبت شود و راجع به احمدی هم از بیان او مستفاد می شود که اصولاً در زندان سابقه نداشته است که آن وقت شب پزشک سر زندانی بیاید و نیز اظهار نمود که سپرده بودند، به سردار غذا داده نشود. صفحه ۱۰۵ - ۲۰۵.

۱۱- سربره عمادی مدیر زندان<sup>(۳)</sup> اظهار نموده که قصبه مسموم بودن<sup>(۴)</sup> آب و غذای سردار را به سرهنگ راسخ، رئیس زندان، گفته است.<sup>(۵)</sup> صفحه ۱۱۵.

۱۲- حسین نیکوکار، رسدان یک<sup>(۶)</sup> مامور<sup>(۷)</sup> توقيفگاه، معرف است که سرهنگ راسخ تلفون نموده یک نفر زندانی است که غذا نمی خورد و یک نمره برای او تهیه کنند که به آنجا فرستاده شود و آن زندانی سردار اسعد بوده است و اظهار عقیده کرده معمول زندان این بود که چنانچه زندانی غذا نخورد، او را به بهداری می فرستاده<sup>(۸)</sup> تا غذا به او بدهند. و اگر سه روز غذا نمی خورد مأمورین بهداری موظف بودند، اجباراً به او شیر تغییه کنند و در مورد سردار اسعد این رویه عمل نشده، بلکه رئیس زندان، سرهنگ راسخ دستور داده بود که چون زیاد داد و فرباد می کند و غذا نمی خورد، منافق اطاق او<sup>(۹)</sup> را بگیرند. ۱.صفحه ۱۱۶

۱۳- محمد صالحیان، کارمند زندان اعتراف نموده سرهنگ راسخ دستور داده بود سردار را در زندان مسدود ببرند و اسم او را در دفتر زندان ذکر نکنند و نیز ملاقات

۱. الف: وی.

۲. الف: نبایستی.

۳. الف: رضای هماری پایور زندان.

۴. الف: نمودن.

۵. الف: پایان مطلب اطلاعات چهارشنبه ۵ بهمن ۱۳۲۲، ص۴.

۶. الف: رسدان یک نیکوکار.

۷. الف: مدیر.

۸. الف: فرستادند.

۹. الف: ندارد.

مأمورین با سردار ممنوع بوده و بیان عقیده کرده است که این عمل برخلاف قاعده و ترقیب معموله<sup>(۱)</sup> زندان بوده<sup>(۲)</sup> و اضافه کرده است که به سردار غذانمی دادند.<sup>۱.۲۵۶ دا</sup>  
<sup>(۳) (۲۳۷-۱۳۵)</sup>

۱۴- محسن سعیدی<sup>(۴)</sup> سرپاسبان ۳ که مأمور تفتيش و بازرسی غذای زندانیان بوده است، گفته که<sup>(۵)</sup> به سردار غذانمی دادند و غذایی هم که<sup>(۶)</sup> به اسم او می آوردند<sup>(۷)</sup> در دفتر ثبت نمی شد<sup>(۸)</sup> و اصولاً کلیه امور راجع به او مخفی بوده است. و دستور ندادن غذا را مستند به سفارش عزیزالله حقیقی و محمد صالحیان نموده که این دو نفر از طرف رئیس زندان - سرهنگ راسخ - به طوری که ذکر شد، دستور داشته‌اند. و محمد صالحیان نگهبان روز دهم اعتراف نموده که گزارش مربوط به فوت سردار را قبل از ظهر برحسب دستور سرهنگ راسخ، رئیس زندان، که به اتفاق دو نفر<sup>(۹)</sup> به زندان آمده بود، نوشته و امضا کرده است ولی گواهی پزشک به او ارائه نشده و قرار بوده که بعداً گواهی از دکتر احمدی بگیرند و حسین پاسبان مأمور احضار دکتر احمدی اظهار داشته است دکتر رادر ساعت ۵ عصر روز جمعه دهم برای دادن گزارش به زندان آورده<sup>(۱۰) ۱.۲۵۷ دا</sup> و محمدابراهیم یک مراقب دائمی اطاق سردار مجدداً در صفحه ۳۴۰ اظهارات سابق خود را به طور کامل توضیح داده است و نیز اضافه کرده پس از مرگ سردار، یعنی روز بعد، نیکوکار مدیر زندان شماره یک،<sup>(۱۱)</sup> ده تومان به او داده و گفته است رئیس زندان<sup>(۱۲)</sup> را ملاقات کند و او هم رئیس زندان را ملاقات کرده، پالتو و کفش سردار اسعد را برحسب دستور سرهنگ نزد او برد و سرهنگ به او گفته است اگر مطالب را به کسی

۱. الف: معمولی.
۲. الف: بوده است.
۳. الف: ندارد.
۴. الف: محسن سعید فرزند محمدعلی.
۵. الف: است.
۶. الف: ندارد.
۷. الف: ندارد.
۸. الف: نشده.
۹. الف: دو نفر دیگر.
۱۰. الف: آورده است صفحه ۳۱۰.
۱۱. الف: ندارد.
۱۲. الف: رئیس زندان سرهنگ راسخ.

بگویی تو را زنده نخواهند گذارد. صفحه ۳۴۳.

۱۵- اظهارات حسین نیکوکار مدیر زندان نمره یک،<sup>(۱)</sup> اینکه به دستور راسخ رئیس زندان، پزشک احمدی به زندان سردار اسعد رفت و [۲.۲۵۸] آمد نموده<sup>(۲)</sup> و پزشک احمدی در روز ۶ فروردین، یک ساعت بعد از ظهر به اتفاق او به اطاق سردار اسعد رفت و در دفتر وقایع روزانه<sup>(۳)</sup> زندان شماره یک این موضوع ثبت شده است.

۱۶- اظهارات محمد یزدی، سرپاسبان مأمور شمار ۲، مشعر بر اینکه در عصر روز ششم فروردین، نزدیک غروب،<sup>(۴)</sup> مشارالیه را به زندان شماره یک، اطاق سردار اسعد، احضار و به اتفاق سه نفر پاسبان دیگر وارد اطاق<sup>(۵)</sup> سردار اسعد شده و مشاهده نموده است که پزشک احمدی روی تخت سردار اسعد نشسته و محمدابراهیم یک در طرف بالای تخت ایستاده و سلطان جعفرخان روی تخت دیگر نشسته و پزشک احمدی [۲.۲۵۹] دوایی می خواسته به سردار اسعد به اصرار بخوراند و سردار اظهار داشته از موقعی که پرتقالی به او داده و خورده است، وضعیت مزاجی او خراب و حاضر به خوردن دوا نیست. مایوس از دادن دوا به سردار اسعد، درب زندان را بسته و مراجعت می کنند و می رسانند که پرتقال را موقعی که نیکوکار و پزشک احمدی،<sup>(۶)</sup> بعد از ظهر که<sup>(۷)</sup> به اتفاق<sup>(۸)</sup> او رفته اند، به او داده اند. چه آنکه موقع ورود به زندان شماره یک،<sup>(۹)</sup> سردار اسعد<sup>(۱۰)</sup> را بازرسی بدنی نموده<sup>(۱۱)</sup> و درب زندان او هم قفل بوده است.

۱۷- اظهارات اسماعیل وکیل پاسدارخانه که در موقع انتقال سردار اسعد و شب فوت او در پاسدارخانه کشیک داشته، صراحت [۰.۲۶۰] دارد که پزشک احمدی بعد از انتقال

۱. الف: وقت.

۲. الف: می نموده.

۳. الف: یادداشتی.

۴. الف: مغرب.

۵. الف: زندان.

۶. الف: ندارد.

۷. الف: ندارد.

۸. الف: اتفاق سردار.

۹. الف: موقعی که سردار اسعد وارد زندان شماره یک شد.

۱۰. الف: او.

۱۱. الف: نموده اند.

سردار اسعد به زندان شماره یک، به زندان مزبور رفت و آمد می‌کرده و در شب فوت سردار هم در یکی دو ساعت بعد از نصف شب وارد زندان شده و پس از نیم ساعت مراجعت می‌کند، صبح اطلاع پیدا کرده<sup>(۱)</sup> که سردار اسعد فوت کرده است.<sup>(۲)</sup>

۱۸- گواهی جعفر نجفی پاسبان مأمور زندان موقت مبنی بر اینکه دکتر احمدی به اتفاق حسین نیکوکار روز ششم فروردین وارد اطاق زندان سردار اسعد شده و مجدداً پزشک احمدی<sup>(۳)</sup> با سلطان جعفرخان و سرپاسبان<sup>(۴)</sup> محمد یزدی و سه نفر پاسبان دیگر در<sup>(۵)</sup> غروب همان روز<sup>(۶)</sup> به زندان سردار رفت و آمد نموده است. [۱.۲۶۱]

۱۹- اظهارات پزشک احمدی بر<sup>(۷)</sup> خلاف اظهارات محمد صالحیان و عزیزالله حقیقی و محمدابراهیم بیک، با اینکه جنازه سردار را در خود زندان معاينه کرده است و اجازه دفن داده، در صورتی که جنازه قبل از ظهر به اداره متوفیات فرستاده شده و علی محمد پاسبان نتوانسته پزشک احمدی را قبل از ظهر به زندان حاضر نماید و به خوبی کذب ادعای پزشک احمدی را در معاينه جسد در زندان مدلل می‌نماید.

۲۰- اقاریر و اعترافات پزشک احمدی در خصوص کیفیت معاينه جسد سردار اسعد در زندان و اظهار او به اینکه صلاحیت معاينه مرضای مهم را نداشته و صدور پروانه دفن هم از طرف او به واسطه روز جمعه و تعطیل بودن و نبودن پزشک در زندان بوده و گواهی [۱.۲۶۲] و پروانه‌ای که نوشته است، روی اظهارات انفرمیه کشیک بوده است. در صورتی که دفتر بهداری زندان نشان می‌دهد، در آن روز ساعت ۸ صبح الى ۱۲ ظهر دکتر جهانبخش در زندان مشغول کار بوده و نیز با بودن اداره پزشک قانونی، اصولاً احتیاجی به وجود او نبوده است و فرار دکتر احمدی به طور قاچاق و به طور مخفی به خاک عراق و تغییر اسم خود، دلیل دیگری بر جنایتکاری اوست.

۲۱- اقرار صریح پاسیار راسخ به اینکه بر حسب دستور او غذاهای زندانیان در اطاق

۱. الف: کرده است.
۲. الف: کرده.
۳. الف: نامبرده.
۴. الف: ندارد.
۵. الف: اول.
۶. الف: ندارد.
۷. الف: به.

او بازرسی می شده و بعداً بین زندانیان تقسیم می شده است.

۲۲- اظهارات و گواهی نیکوکار به اینکه پاسیار راسخ رئیس زندان به او دستور داده است که پزشک احمدی به زندان شماره یک رفت و آمد نماید و پزشک احمدی رفت و آمد می کرده است [۱۰۲.۲۶۳]

۲۳- اقرار صریح پاسیار راسخ رئیس زندان به اینکه قبل از ظهر و بعد از ظهر روز جمعه ۱۰ فروردین، روز فوت سردار اسعد، در زندان مشغول انجام وظیفه بوده لکن از جریان فوت سردار اسعد و معاینه جسد وی و حمل به اداره متوفیات مسیو نشده است. که چنین امری کاملاً غیر معقول است که وزیر جنگی در زندان فوت کند و رئیس زندان که به کلیه امور زندان وارد است و خود نیز در زندان بوده، اطلاع حاصل نکند.

۲۴- اظهارات مدیر زندان یاور سرتیپ زاده، مبنی بر اینکه قضیه مسموم بودن غذا و آب سردار اسعد را به سرهنگ راسخ رئیس زندان اطلاع داده و مشارالیه توجیهی نکرده است. (۱۰۲)

۲۵- با توجه و دقت در رنگ و جوهر پیش نویس بایگانی [۱۰۲.۲۶۴] در پرونده زندان صادره از ناحیه مأمورین زندان و دو برگ پروانه دفن و گزارش پزشک احمدی به عنوان رئیس زندان به خوبی معلوم می گردد که جوهر کلیه اوراق مذبور یکی بوده و می رساند که گزارش و پروانه دفن را پزشک احمدی در اطاق رئیس زندان نوشته است.

۲۶- انکار جدی پاسیار راسخ از ملاقات پزشک احمدی در روز جمعه ۱۰ فروردین، یعنی روز فوت سردار اسعد، در زندان. در صورتی که محمد صالحیان و حسین پاسبان خلاف<sup>(۱)</sup> اظهارات او را گواهی نموده و اضافه کرده اند موقعی که پزشک احمدی به زندان آمد پاسیار راسخ مشغول کار بوده است خود دلیل دیگری بر کذب اظهارات وی می باشد. [۱۰۲.۲۶۵]

بنا به مراتب مشروحه بالا و انطباق مفاد نامه های آن مرحوم که در زندان در لحظات آخر عمر خود با خون خویشتن یا ماده کمرنگ دیگری روی کاغذ<sup>(۲)</sup> و یادداشت های مارک دار زندان با چوب کبریت یا دسته مساوک و امثال آن نوشته است؛ با اظهارات مأمورین زندان و زندانیان و تأیید گفته ها و اعترافات آنان از طرف یکدیگر و یکنواخت

۱. الف: ندارد.

۲. الف: ندارد.

بودن اظهارات متصدیان و کارمندان زندان در جلسات متعدده و تاریخهای مختلفه و بخصوص اظهارات صریحه و مؤثر محمدابراهیم بیک که از بد و ورود مرحوم سردار اسعد به زندان موقت شبانه روز به دستور رئیس زندان، مأموریت مراقبت و نگهبانی اطاق سردار اسعد را داشته و از زندان خارج نشده|۲۶۶.۲۶۷| مگر بعد از ارتکاب جنایت و انجام منظور و قصد جنایت متهمان و اینکه مرحوم اسعد را از غذا محروم کرده و در اطاقی جای داده بودند که از گور تاریکتر و تنگتر بوده است و برگزیدن دکتر احمدی که به بدکاری در شهربانی و زندان معروفیت داشته، برای عیادت و ملاقات سردار بدون اینکه طبق تصدیق کلیه مأمورین زندان سردار جزیی کسالتی داشته و یا درخواست طبیب کرده باشد و این که در دفاتر زندان موقت راجع به سردار اسعد کوچکترین چیزی نوشته نشده و ثبت امور مربوط به وی کلاً و بعضاً در دفاتر ممنوع<sup>(۱)</sup> بوده است و ملاقات او حتی برای مأمورین زندان ممکن نبوده است و ذکر عبارات «از وقتی که پرتفال|۲۶۷.۲۶۸| خوردم<sup>(۲)</sup> حالم بد شد و انالله و اناللیه راجعون و می خواهی کاری را که باتیمورتاش کردی با من هم بکنی»، خطاب از طرف سردار اسعد به دکتر احمدی و اینکه به تصدیق کارکنان و مأمورین زندان پرتفال را دکتر احمدی به سردار اسعد داده و پس از تزریق اثژکسیون هم در شب مورد بحث با کیفیت نامبرده، سردار اسعد فوت می کند. طرز تهیه زندان و انتقال از زندان قصر به زندان شهری به دستور سرهنگ راسخ<sup>(۳)</sup> و طبق سایر دلایل و نشانی های مذکوره در قرار بازپرس چنین استنباط و ثابت می شود که نقشه قتل مرحوم جعفرقلی خان سردار اسعد بختیاری قبلًا از طرف رئیس زندان|۲۶۸.۲۶۹| طرح و بدین ترتیب اجرا می شود که دکتر احمدی جlad زندان با دادن سم یا تزریق اثژکسیون، سردار اسعد را مسموم کرده کار را تمام کند ولی چون سردار اسعد متوجه این نکته گردیده و از خوردن غذا و آب استنکاف و خودداری می نماید و از دستورات و تعارفات و اصرار دکتر احمدی و دیگران سریچی و مقاومت کرده و داد و فریاد می کند، قضیه را از راه دیگری حل می کنند که او را به محل مخفی و جایی ببرند که صدای ناله اش به گوش احدی نرسد و از طرفی موقعیت و مکان طوری باشد که موجب

۱. الف: ندارد.

۲. الف: خورده‌ام.

۳. الف: مصطفی راسخ.

ضمف فوا و سلب قدرت و نیروی دفاع از او گردد تا دکتر احمدی بتواند با فراتر  
بال ۱۴۹.۱۰ راحتی خیال عمل خود را انجام دهد و جهت اجرای همین منظور است که  
به دستور سرهنگ سیدمصطفی راسخ، سردار اسد به زندان مرقت، اطاف مخصوص-  
بعنی گور<sup>(۱)</sup> تاریک - اول خود متغیر شده، از خدا و هوا و سور آفتاب و مهنا و چراغ  
محروم و منزع می‌گردد و بدین ترتیب نامبرده توانسته است قدرت مقاومت را از سردار  
اسد سلب و اجرای عمل دکتر احمدی را که تزریق سم به قصد کشتن سردار بوده و او  
را کشته است، تسهیل و معاونت کرده باشد.

علی‌هذا بزم‌های نسبت داده شده<sup>(۲)</sup> به دکتر احمدی بزشک زندان و سرهنگ راسخ  
رئیس زندان نابت و مسلم است ۱۴۷.۱۰ و عمل شخص اول مشمول ماده ۱۷۰ و عمل  
دومی که معاونت در قتل کرده است مشمول ماده ۲۸ قانون کیفری بوده، طبق مواد  
۱۷۰ و ۲۹ قانون<sup>(۳)</sup> و با توجه به تصریه‌های<sup>(۴)</sup> ذیل ماده ۱۲ قانون تشکیل و طرز رسیدگی  
دیوان جزای عمال دولت، مصوب ۲۰ دی ماه ۱۳۰۷ و ماده ۱۹۸ قانون آینین دادرسی  
کیفری، در حوصله تعيین کیفرشان می‌شود.

دادیار دادسرای تهران

وجیه‌الله فاضل سرجوی<sup>(۵)</sup>

\*\*\*

در اینجا ادعانامه مذهب العموم خاتمه می‌یابد و برای تکمیل این سرگذشت لازم  
است که دفاع استادانه وکیل مدافع ورلہ مرحوم اسد - آفای ارسلان خلعتبری با هنوان  
«شرکت احمدی با هزارانیل در این تاریخچه ثبت شود»<sup>(۶)</sup> ۱۴۷۱

\*\*\*

۱. الف: نداره.

۲. الف: نداره.

۳. الف: همین قانون.

۴. الف: تصریه.

۵. نقطه در الف و پایان مطلب اطلاعات پنج شنبه ۶ بهمن ۱۳۴۴ ص ۲.

۶. برای تکمیل ماجرا و ارائه محته مدارک دادگاه، برخلاف مبل و وعده نوبنده، نخست متن ها زجوری و  
دلایل منتهی‌الزوده، گشت زیرا مطالعه آن در درک ادعانامه مذهب العموم بسیار سهل و لازم است.

## تحقیقات از پزشکیار احمد احمدی در دادگاه عالی جنایی

روز چهارشنبه پنجم بهمن دادگاه عالی جنایی به ریاست آقای عبدالعطوف ریاحی تشکیل یافت و تحقیقات از پزشک مجاز احمدی به شرح زیر شروع شد:

**رئیس دادگاه:** از احمد احمدی شروع به تحقیقات می‌شود آقای احمد احمدی از همانجا جواب می‌دهید و یا جلو می‌آید.

**احمدی:** من مریض هستم، نمی‌شتم می‌آیم جلوتر. (احمدی آهسته و لنگان جلو آمده و در پشت میزی که جلو هیأت حاکمه دادگاه بود، قرار گرفت).

**رئیس:** دو فقره ادعانامه برای شما خوانده شد و شنیدید. قسمتی از آن مربوط به شماست که متهمید به دو قتل. اول قتل جعفرقلی اسعد در تاریخ دهم فروردین ۱۳۱۳. دوم قتل مرحوم محمد فرخی یزدی که در بیست و پنجم مهر ۱۳۱۸ وقوع یافته است. این دو فقره اتهام را نسبت به خود قبول دارید یا نه؟

**احمدی:** هرچه گفته‌اند دروغ است. کاملاً دروغ است. اصلاً روح خبر ندارد، کاملاً دروغ است. کاملاً تکذیب می‌کنم.

**رئیس:** دلایل اتهام به قتل سردار اسعد را می‌گوییم. گوش دهید و از خودتان دفاع کنید. شما در سال ۱۳۱۲ مأمور بهداری زندان قصر بودید یا مأمور بهداری زندان اموقت شهر؟

**احمدی:** این تاریخ که می‌فرمایید خیلی کهنه است. به خاطرم نمانده و نمی‌دانم در آن تاریخ کجا بودم.

**رئیس:** دفاتر و تحقیقات حاکی است که شما در آن تاریخ مأمور قصر بوده و در شهر مأموریتی نداشته‌اید و در آن تاریخ جعفرقلی اسعد مرحوم را به زندان موقت شهر آورده‌اند و شما از آن تاریخ در زندان شهر آمد و رفت پیدا کرده‌اید.

**احمدی:** مرسوم بهداری این است که هر که مریض باشد، به طبیب می‌گویند برو بیین. اطباء می‌روند. می‌بینند. هرچه دستور رئیس صحیه باشد، انجام می‌دهند. سرکشی می‌کنند و بر می‌گردند. و من یادم نیست رفته‌ام یا نرفته‌ام. رئیس صحیه می‌داند.

**رئیس:** رفت و آمد شما از زندان قصر، در آن تاریخی که مأمور قصر بودید، به زندان موقت می‌بايست به امر رئیس بهداری باشد یا زندان؟

**احمدی:** آقا ما رئیس بهداری داریم. انفرمیه داریم. پرستار داریم. هر دستوری رئیس

بهداری بدهد، ما طبق آن رفتار می‌کنیم و هر عضوی باید طبق آن عمل کند.

رئیس: بر طبق آئین نامه شهربانی امور فنی بهداری با رئیس بهداری و اطباء است ولی امور اداری آن با رئیس زندان است. شما چطور می‌گویید با رئیس بهداری است؟

احمدی: ما تابع زندان نیستیم. ما مطیع او نیستیم. مطیع امر رئیس صحیه هستیم.

رئیس: بالاخره شما در موقع توقيف جعفرقلی اسعد در زندان موقت نسبت به او معالجاتی کردیده‌اید یا نه؟

احمدی: من زندانیها را نمی‌شناختم و هرگاه اتفاق می‌افتد، ما می‌رفتیم در حضور مأمور معاينه می‌کردیم و چهل و پنجاه نفر را می‌دیدیم که اسمشان را در دفتر می‌نوشتند و من معاشر نبودم که بشناسم.

رئیس: جعفرقلی یک زندانی برجسته و نامداری بوده اگر مأمور معالجه بودید، باید در نظر تان مانده باشد.

احمدی: من پیر شده‌ام از کجا این تاریخ در نظرم باشد. بنده نظرم نیست.

رئیس: دلایلی که بر این اتهام شما دلالت می‌کند، آمد و رفت شما تزد سردار اسعد و معاينات شما یک یک مقاداً اطلاع داده شده، اظهارات ابراهیم یک دایر به آمدن شما به آنجا که وقتی کشیک داشته، بخاطر دارید؟

احمدی: خیر.

رئیس: محمد یزدی اظهار می‌کند روزی جعفرقلی اسعد در زندان بود. پزشک احمدی اصرار داشت که سردار غذایی یا دوایی بخورد.

احمدی: دروغ گفته. من چکاره بودم. مریض‌ها عموماً تحت نظر رئیس بهداری هستند. ما چه کاره هستیم. غذا و دوا به خورد مردم بدھیم. مأمور سرکشی بودیم.

رئیس: همان محمد یزدی اظهار می‌کند که شما آمدید آمپول زدید. یعنی در سرنگی دوایی ریختید و به جعفرقلی اسعد تزریق کردید.

احمدی: کاملاً دروغ است. من به عمرم آمپول تزدهام. آمپول را پرستار می‌زنم. آمپول زدن با مانیست. دروغ است. کاملاً تکذیب می‌کنم.

رئیس: حسن پاسبان اظهاراتی کرده دایر به اینکه شما، دکتر احمدی، نعلبکی از او خواستید و دارویی در آن ریختید و به سردار اسعد تزریق کردید و سفارش کردید کسی دست به آن نعلبکی نزند.

احمدی: کاملاً دروغ است. غرض دارند. دروغ خدمتمن عرض کردند. از راه غرض گفته‌اند. کاملاً دروغ است.

رئیس: محمدابراهیم یک طبق اظهارات پاسبان می‌گوید: «احمدی از من نعلبکی خواست و دوا در آن ریخت. به اطاق سردار اسعد رفت و در حضور او آمپول را زد.» احمدی: جداً تکذیب می‌کنم. هیچ همچه چیزی نیست.

رئیس: عزیزالله سرپاسبان می‌گوید: «دکتر احمدی مأمور قصر بود و آمدنش به زندان شهر هم به امر رئیس زندان بود» و واقعه فوت را در صفحات ۵۹ و ۶۳ محمدابراهیم یک گزارش داده است، شما مأمور قتل بوده‌اید و به زندان برای این کار آمده‌اید.

احمدی: کاملاً دروغ است. رئیس زندان که رئیس بهداری نیست. کاملاً دروغ است.

رئیس: نیکوکار رئیس زندان موقت است. گریا او هم می‌گوید احمدی پزشک بوده اگر لازم می‌شد، می‌بایست به امر رئیس زندان بیاید.

احمدی: دروغ است. دایره صحیه از اول همینطور بوده. انفرمیه پرستار و امثال اینها زیردست رئیس بهداری است.

رئیس: و باز همان نیکوکار می‌گوید: «دکتر احمدی روز ۱۳۱۳/۱/۱۶ با رئیس زندان، برای بازدید، آمد و گفت: «نمره یک مریض دارد یا نه». گفت: «نه». گفت: «من مأمور بازدید هستم و در دفتر نمره یک هم بسته شده‌است.»

احمدی: اگر هم بوده به دستور رئیس بهداری می‌فرستادم. رئیس زندان حق نداشت دستور بدهد و رئیس بهداری دستور می‌داد.

رئیس: پس چرا این طور گفته‌اند؟

احمدی: دروغ است، من در عمرم خلاف نکرده‌ام. هرچه گفته‌ام صحیح گفته‌ام آنها دروغ گفته‌اند و حرفشان را جداً تکذیب می‌کنم.

رئیس: محمد صالحیان عضو دفتر زندان می‌گوید: «در دفتر نگهبانی قید شده که کسی در نمره ۱ و ۲، عبور و مرور نکند و سه مرتبه دکتر احمدی به همراهی بعضی به دیدن سردار اسعد آمد.»

احمدی: من نمی‌شناسم. هر وقت مریض بوده، رئیس بهداری دستور می‌داد و من اطاعت می‌کردم. می‌رفتم و با کسی معاشر نبودم. در خانه یا در زندان من در اختیار محبس نبودم.

رئیس: تقی پاسبان می‌گوید: «احمدی نعلبکی خواست و محمد ابراهیم بیک نعلبکی آورد و برداش اتاق سردار اسعد، این اظهارات درست است یا نه؟»

احمدی: همه‌اش دروغ است و جداً تکذیب می‌کنم.

رئیس: اصغر پاسبان می‌گوید: «که پزشک احمدی و مدیر زندان، نیکوکار، به زندان شماره ۱ آمده و به اتاق سردار اسعد رفتند.»

احمدی: جداً تکذیب می‌کنم.

رئیس: حسن سرهنگ اظهار می‌دارد شب فوت سردار اسعد احمدی به اتاق سردار رفت و کلید اتاق هم در آن شب نزد ابراهیم بیک بود.

احمدی: کاملاً دروغ می‌گوید و جداً تکذیب می‌کنم<sup>(۱)</sup>.

رئیس: باز محمد ابراهیم بیک پاسبانی است که در تمام مدت زندانی بودن سردار اسعد مأمور پاس اتاق او بوده، می‌گوید: «پس از ایرون آمدن احمدی از<sup>(۲)</sup> اتاق سردار صدای خرخ از اطاق بلند شد. اخراج از اطاق گوش دادم صدا قطع شده بود. فوری برای گزارش رفتم. چه کلید اطاق در حارج بود.»

احمدی: جداً تکذیب می‌کنم.

رئیس: معاینه جد او را صورت نوشته‌اید؟

احمدی: یاد نیست و اگر نوشته باشند، بهداری نوشته و اطباء نوشته‌اند.

رئیس: در تحقیقات بازپرسی به شما نشان داده‌اند که گواهی نامه به خط شما و امضای شماست.

احمدی: ممکن است خط من باشد.

رئیس: برطبق مفاد این گواهی نامه، اینطور شهادت داده‌اید: «جهفرقلی سردار اسعد در اثر سکته قلبی فوت کرده است.»

احمدی: دستور رئیس صحیه است که من نوشته‌ام. من آنقدر مهارت نداشته‌ام که مداوا کنم و تشخیص بدhem که این سکته بوده است.

رئیس: در صورتی که اطباء بهداری مطلع بودند و می‌دانستند که جهفرقلی اسعد چه مرضی پیدا کرده، چرا خودشان که می‌دانستند تصدیق ننوشته و تو نوشتی که

۱. به نقل از روزنامه اطلاعات، یکشنبه ۹ بهمن ۱۳۲۲، ص. ۴.

۲. اصل: به.

می‌دانستی؟

احمدی: عرض کردم. هر وقت طبیب در دسترس هست، رئیس دستور می‌دهد بروید بنویسید. یا مجروهین شهری که نمی‌توانند به بهداری بیایند، ما آنجا می‌روم در محل واقعه آنها را می‌بینیم. این معمول است.

رئیس: بالاخره شما جنازه سردار اسعد را دیدید یا نه؟

احمدی: بدون معاينه که ما نمی‌توانیم تصدیق بدھیم. البته باید ببینیم بعد بنویسیم.

رئیس: بعد از دیدن جنازه آیا می‌توانستید بفهمید به چه مرضی فوت کرده؟

احمدی: این را رئیس صحیه دستور می‌دهد. او مطلع است و می‌داند.

رئیس: آن روز که این تصدیق را نوشته‌اید، دکتر جهانبخش طبیب زندان آنجا بوده، چطور شده شما نوشته‌اید؟

احمدی: نمی‌دانم ممکن است بوده و رفته باشد. ممکن است نباشد. چون شب‌ها اینها ثابت یک جا نیستند. هزار مرتبه شبیه این واقعه شده تلفن کرده‌اند به بهداری، طبیب خواسته‌اند. طبیب دیگر رفته سرکشی کرده، بعد برگشته.

رئیس: شما در زندان بودید که این صورت را نوشتشد. یا در خانه پی شما فرستادند تا معاينه کنید و بنویسید؟

احمدی: یادم نیست ولی تا رئیس صحیه نگویید، ما نمی‌توانیم بروم یا چیزی بنویسیم. البته با اجازه اوست.

رئیس: طبق تحقیقاتی که شده آن روز شما در زندان نبوده‌اید. شبش بوده‌اید ولی روزش نبوده‌اید. فرستاده‌اند عقب شما. یکی را پیش از ظهر فرستادند پیدایتان نکردند. بعد از ظهر شما را پیدا کردند.

احمدی: یادم نیست.

رئیس: پس این دو نفر دروغ می‌گویند که پی شما بودند.

احمدی: قطعاً دروغ می‌گویند. بنده اطلاع ندارم.

رئیس: بنابراین اگر اظهارات آنها را صحیح بدانیم، این طور می‌شود که جنازه اسعد را قبل از ظهر به متوفیات داده‌اند برای غسل. شما بعد از ظهر آمدید. بدون اینکه معاينه کنید. اجازه نوشته‌اید.

احمدی: دروغ است. طبیب بدون معاينه نمی‌تواند جواز بدهد. باید بنویسد مثلًاً

مرده زیر ماشین رفته، چه مرضی داشته. ما بنا به دستور رئیس صحیه می‌رویم. می‌بینیم.

می‌نویسیم.

رئیس: جهت اساسی و اینکه مأمورین با شما این قدر غرض پیدا کرده‌اند که به شما تهمت‌های بزرگ بزنند، چه باید باشد؟

احمدی: آقا اینها اغلب از خدمت فرار می‌کردند. می‌گفتند معافی بدھید. اگر مریض بودند، می‌بایست معالجه شوند. اگر بستری است باید دستور بگیرد و ببرود. معافی بیهوده لازم نیست. اینها از آن راه بیشتر با ما غرض داشتند. می‌گفتند می‌خواهیم برویم عروسی یا جای دیگر. بیشتر از این مأمورین از این راه با ما غرض داشتند. هرگونه اتهام راجع به من دروغ است.

رئیس: شما که پزشک شهر نبودید، می‌بایست این کینه را مأمورین زندان با شما پیدا کنند؟

احمدی: خیر. یک مدقی بهداری بودیم می‌گفتند برو زندان قصر یا زندان موقت. از کلاتری هم که می‌آمدند همین اخلاق را داشتند. طمعشان معافی بود.

رئیس: در صورتی که در زندان موقت طبیب داشتند، چرا نسبت به شما کینه ورزی می‌کردند؟

احمدی: دیوار من از همه کوتاهتر بود. من این‌گونه مرضا را مداوا نکردم اینها دروغ گفته‌اند. تطمیع شده‌اند. غرض گفته‌اند.

رئیس: از رئیس بهداری که تحقیق شده است. گفته من چنین دستوری به پزشک احمدی نداده‌ام.

احمدی: نه آقا معمولاً حال هم معموله. هر موقع مریض بود، رئیس بهداری تکلیف می‌کرد برو آنجا. حالا باید ثابت کنم.

رئیس: چطور شد که شما بعد از وقایع شهریور از خدمت معاف شدید؟ چطور شد خارج شدید؟

احمدی: من تا حال ده یازده عریضه نوشته‌ام که من پیر شده‌ام. من یک طبیب مجاز بودم. ۶۵ تومان می‌گرفتم که فقط ۶۲ تومان به دستم می‌دادند. نوشتم پیر شده‌ام مرا معاف کنید. هی رئیس صحیه می‌گفت. خیلی خوب. این بود که مرا اخراج کردند. معاف کردند.

رئیس: که این عمل تصادفاً برخورد به وقایع شهریور؟

احمدی: عرض کردم دو سه سال پیش من عریضه فرستادم توسط دکتر هاشمی که من نمی‌توانم خدمت کنم. مرا معاف دارید. هی وعده داد تا آن موقع گفت خیلی خوب معاف هستید.

رئیس: پس عرایض شما عملی نمی‌شد تا بعد از وقایع شهریور؟!

احمدی: دیگر آن تاریخ‌هایش یادم نیست. آنقدر گفتم تا مرا اخراج کردند. عده‌ای به زیارت می‌رفتند. من هم رفتم. دیگر بندۀ خلافی نکرده‌ام.

رئیس: برگشتن شما چه تاریخی بود؟

احمدی: درست خاطرم نیست. گویا اوایل فروردین ۲۰ بود.

رئیس: رویهم چند مدت آنجا بودید؟

احمدی: چهار پنج ماه.

رئیس: همه این مدت را در یک جا بودید؟

احمدی: بله در یک جا، در کربلا بودم.

رئیس: آن وقت که دستگیر کردند کجا بودید؟

احمدی: توی صحن در کربلا بودم تذکره اقامت می‌خواستند. از من هم ورقه اقامت خواستند. چون نداشتم برگرداندند. آنجا معمولشان ایتطور است.

رئیس: شما را تحت الحفظ آوردنده یا نه؟

احمدی: آنها که تذکره اقامت ندارند، تحت الحفظ می‌آورند.

رئیس: پرونده حاکی است که بر اثر تقاضای دادستان شما را جلب کرده‌اند یعنی از طرف دادگستری شما را جلب کرده‌اند و شما را به عنوان مقصّر جلب کرده‌اند.

احمدی: من مقصّر نبودم، هرکس به زیارت حسین(ع) برود مقصّر می‌شود! (خنده حضار)

رئیس: در این زمینه یک سوال دیگر من می‌کنم که یک جواب حسابی بدھید. به طوری که هیأت دادگاه بتواند حس کند این حرف‌ها راست است. چطور شد که این اتهامات برعلیه شما در آمد؟

احمدی: بندۀ مریضی که ندیده‌ام. بهداری دروغ می‌گوید. خدا حاضر و ناظر است.

رئیس: در زندان طوری بوده که حتی زندانی‌ها هم وقتی آمد و رفت شمارا به اتفاقی

ملتفت می‌شدند، یک «انالله» برای صاحب اتفاق می‌خواندند. آیا آنها هم با شما عداوت داشتند؟<sup>۱</sup>

احمدی: آنها هم طمع داشتند. همه آنها طمع داشتند برای آنها غذای طبی مثل سوب جوجه، پلو، میوه بنویسم. آنها مربوض حساب نبودند. من می‌گفتم بروید به رئیس بگویید. برای بعضی که متحق بودند می‌نوشتم. دعاگو بودند من خودم در نام صور با کسر حسد یا بغض نداشتم.

رئیس: آیا اطبای دیگر، هرچه دیگران می‌خواستند، می‌دادند؟

احمدی: البته چون به آنها مساعدت می‌کردند، مخصوصاً میوه می‌دادند.

رئیس: منظور من این بود که چرا این عداوت را زندانی‌ها با دیگران پیدا نکردند.

احمدی: به دیگران هم همینطور بدگویی می‌کردند.

رئیس: یک چنین طریقت با فحاشی مناسب دارد ولی برای اینکه یک طیب پیرمرد را چنین انها می‌بینند یک دلیل دیگر می‌خواهد.

احمدی دروغ می‌گفتند.<sup>(۱)</sup>

رئیس: بروید سرجایتان<sup>(۲)</sup>

رئیس: بروید سرجایتان.

۱. این نسبت نیز به نقل از اطلاعات، موشتبه هم بهمن ۱۳۴۲، ص. ۹.

۲. در اطلاعات روز سه شبه ۱۱ بهمن بازده، بوسیل راجع به نقل لغرض از بزشک احمدی به محل آمده است که به علت عدم ارتباط با موضوع حذف شد.

## متن تحقیقات از راسخ در دادگاه عالی جنایی (بعد از تنفس)

رئیس: (خطاب به راسخ)

رئیس: بر طبق کیفرخواست اولی که خوانده شد، شما متهم هستید که در قتل جعفرقلی سردار اسعد به مناسبت اینکه رئیس زندان بوده‌اید، با احمدی معاونت کرده و او را به قتل رسانیده‌اید یعنی وسائل قتل او را فراهم کرده‌اید. این اتهام را قبول دارید یا نه؟

احمدی: تکذیب می‌کنم.

رئیس: شما در اوآخر سنه ۱۲ و اوایل ۱۳ رئیس زندان بوده‌اید؟

راسخ: بله، هفت سال رئیس زندان بوده‌ام.

رئیس: وقتی که مرحوم سردار، جعفرقلی سردار اسعد، را در زندان کرده‌اند شما رئیس زندان بوده‌اید؟

راسخ: بله قربان، بله.

رئیس: مطابق پرونده که حاکی از این موضوع است، روز هفتم آذر ۱۳۱۲ آن مرحوم در بابل دستگیر گردید و روز هشتم و نهم آذر از زندان قصر به زندان موقت شهر منتقل شده و در شماره یک حبس بوده است و نزدیک صبح روز جمعه، دهم فروردین ۱۳، فوت کرده. جهت انتقال او را از زندان بگویید.

راسخ: به طوری که در پرونده گفته‌ام موجود است. شب این آقا را آوردنده، بدون حکم، پرونده حاکی است. صاحب منصب با عده‌ای مأمورین نظامی و پلیس با یک کامیون شب آورده. بعد تلفن کردند او را در بهداری بگذارید. ما هم گذاشتیم. بعد گفتند باید در شهر، اداره سیاسی می‌خواهد تحقیقات از او بکند. آوردنده.

رئيس: اسعد را گفتند بیاورند؟

راسخ: بله بله، همین ایشان را گفتند بیاورند.

رئيس: البته انتقال مشارالیه از قصر به زندان بر حسب دستوری بوده.

راسخ: انتقال حکم لازم نداشت فقط یک تلفن.

رئيس: قبل از فرستادن اسعد به زندان موقت، هیچ تحقیقی از او شد یا خیر؟

راسخ: چه عرض کنم. معمول زندان را اگر بخواهم با نظام نامه عرض کنم، وقت زیاد می خواهد. همین قدر عرض می کنم که اشخاص متهم را به دستور رئیس شهربانی با مقامات در جایی که قانونی بود مثل دادگستری توقيف یا آزاد می کردیم. مثل اینکه می گویند فلان کس چقدر جبس شود. یا فلان وقت آزاد گردد.

رئيس: شما خود را مکلف به رعایت مقررات می دانستید یا نمی دانستید؟

راسخ: من مطیع رئیس تشکیلات بوده‌ام. الان هم همین طور است.

رئيس: اگر هر آینه رئیس کل امر می داد پابی آن نبودید که دستور برخلاف مقررات است یا نه؟

راسخ: ابرای امر انتقال از زندان مرکزی به شهر، قرار و قانون لازم نیست.

رئيس: به امر ایشان او را انتقال دادید؟

راسخ: بلی به امر [ایشان] او را انتقال دادم. کما اینکه خود بنده را چندین جا برده‌ام. گفتند میریضی به بهداری بردنده، بعد مرا از اینجا بردنده. الان در همین دوره باز هم اینها مرسوم است و عملی می شود.

رئيس: موضوع مسمومیت غذای سردار اسعد چه بوده. ازین باب چه سابقه پیدا کرده‌اید و چه اطلاع دارید؟

راسخ: عرض کنم معمول زندان و نظام نامه، تکالیف مأمورین را معین کرده. مأمورین هر کدام وظیفه دارند. رئیس زندان متظر راپورت مأمورین است. اگر راپورت داده، مطلع می شود والا نه.

رئيس: خلاصه شما می گویید از این قضیه اطلاع پیدا نکرده‌اید؟!

راسخ: اگر به من راپورت کسی ارا [نوشه باشند، البته مطلع هستم. اگر راپورت نداده‌اند نه خیر مطلع نیستم.

رئيس: اگر بنا باشد که از اول توقيف یک کسی محروم‌انه و به هیچ دفتری وارد نشده

باشد، شما اطلاع حاصل نمی‌کنید؟

راسخ: محروم‌نبوه است.

رئيس: وقایعی را در دفاتر نویسنده شما نمی‌دانید؟

راسخ: او را با یک کامیون آوردند با پنجاه نفر نظامی و اثنایه و لوازم.

مگر مخفی بوده است؟!

رئيس: مقصود من حل نشد. گاهی می‌شود که نسبت به زندانی وقایعش محروم‌نبوه باشد، آن هم به هیچ دفتری قید نشود یا نه؟

راسخ: عرض کردم فرمایشات شما دوجور است. یک زندانی رسمی است که می‌نویسنده: «محکوم به دو سال حبس یا فلان مدت». یا از محکمه نظامی و یا اینکه اداره سیاسی می‌نویسد: «فلان کس را فوراً توقيف نماید»، یا آگاهی امی نویسد [و الا برای او یک چیزی ننویسنده، سابقه ندارد.]

رئيس: عده‌ای از زندانیان از قضیه مسمومیت سردار اسعد مطلع شده‌اند، چطور شد شما مطلع نشدید؟

راسخ: عرض کردم، بینید قربان اگر موضوع اظهار اشخاص باشد، هر طور که گفتند که خوب، والا اگر قانون است، عرض کنم وکیل کشیک و پاسبان هر کدام یک وظیفه دارند. الان تمام مأموران را بیاورند، بپرسید، بینید.

رئيس: البته کارهای ساده و مشروع شما این جریانهای اداری را طی می‌کند. البته اگر بنا باشد این جریان را طی نمی‌کند.

راسخ: جایی که ۱۸۰۰ نفر جمعیت و همه اطاقشان به هم متصل است هم‌دیگر را می‌بینند، می‌شود آنجا کار مخفی کرد؟!<sup>(۱)</sup>

رئيس: نوشته‌جاتی که از جعبه اصلاح خود مرحوم اسعد پیدا شده حکایت می‌کند که او مسموم شده؟

راسخ: البته این تحقیقات به عهده محکمه است. به چه دلیل می‌گویید. اگر یک خطوطی اشخاص بخواهند بنویسنده. اگر محبس سخت بود. چطور آن را نوشتند؟ از کجا مرکب و قلم داشته‌اند که بنویسنده؟

رئیس: خلاصه می‌گویید که اینهارا سردار اسعد نتوشته است؟

راسخ: بنده نمی‌توانم تصدیق بدهم. متخصص خط نیستم.

رئیس: دکتر محمد فروتن پزشک زندان اظهاراتی کرده، مفاداً دایر به اینکه غذا مسموم خلیل نژاد خورده و علی اصغر هم یک چنین اظهاری کرده و اظهار کرده‌اند که غذا مسموم بوده است.

راسخ: عرض کردم اگر اتفاق در این موضوع دکتر فروتن اظهاراتی کرده، خودش نخورده. زیرا اگر چنین چیزی بود، کشیک مجبور بود قید نماید و راپورت بدهد، اگر چنین چیزی بوده است.

رئیس: دیگران مسموم بودن اسعد را تصدیق کرده‌اند که غذایش مسموم شده.

راسخ: اگر اظهارات علی اصغر محکوم به قتل اظهاراتش پذیرفته است مال دیگران هم پذیرفته است.

رئیس: اظهاراتی ابوالقاسم حائزی در پرونده دیوان جزا کرده که رونوشت آن در این پرونده است، آن هم تصدیق کرده که غذای اسعد مسموم بوده.

راسخ: عرض کردم مسموم بودن غذا را کسی می‌داند که وسایل داشته باشد. لابراتوار می‌خواهد. اگر در بهداری این اتفاق افتاده، می‌فرستادند غذا را به انتیتو پاستور در آنجا بیستند. شما خیال می‌کنید از زندان به بهداری یک قدم راه است؟ غذارا به علاوه یک نفر نمی‌آورد، مثلاً غذای مرا که الان در زندان هستم توکرم به پاسبان می‌دهد بعد به دست من می‌رسد این ترتیب همیشه بوده است.

رئیس: حسین سرتیپ زاده اظهاراتی می‌کند که رئیس زندان دو مرتبه دستور داده که غذای محبوس بازرسی شود. یکی در موقع تیمورتاش بود، یکی موقع سردار اسعد.

راسخ: بنده چنین دستوری نداده‌ام و تکذیب می‌کنم.

رئیس: عمامی پایور اظهاراتی راجع به مسموم بودن آب سردار اسعد که در شیشه بوده کرده و گزارشی هم به شما داده است صحیح است یا خیر؟

راسخ: بنده چنین گزارشی ندیدم.

رئیس: خوب انتقال سردار اسعد به زندان شهر به طور ساده و تلفن رئیس کل بوده؟

راسخ: همانطوری که عرض کردم با یک تلفن. آری تلفن کردند که بدانجا می‌آورند.

من هم زندان بودم. پرونده حاکی است. در تمام پرونده سردار اسعد یک دستوری

نیست.

رئیس: خوب اگر به این سادگی بود به قول خودتان انتقال یک زندانی به شهر اشکالی نداشت ولی ادعا اینطور تنظیم شده که دستور داده اید منافذ اطاق او را بگیرند که یک نفر زندانی آنجا خواهد آمد و آن هم سردار اسعد بوده.

راسخ: اولاً خیلی متأسفم. چه تأسف از خراب شدن آنجا ندارم. که شما می فرمایید تلفن شده یک اطاق مسدود شود. احلاقوها مسدود بود. سوئیچهای متمند آنجا را ساخته اند. بیست یا سی اطاق داشته. منافذ فقط از پشت بام داشت. علت نداشت که من منافذ اطاق را بگیرم.

رئیس: اظهارات عزیزالله حقیقی وکیل کشیک راجع به ورود اسعد و دستور به عدم ثبت در دفتر و اظهارات دیگر او که دستور داده اید منافذ اطاق او را بگیرند و ورود سردار اسعد در دفاتر به همین جهت قید نشده است چه می گویید؟

راسخ: عرض می شود اولاً مسئولیت دفتر به عهده آن کسی است که اظهار می کند در زندان مدرک مأمورین، دفتر است. اگر دستوری رئیس بدهد وارد نکند آنها مسئولند. قضیه زندان مثل بانک ها است که اگر یک شماره کسر باید فوراً معلوم می شود و این کار مسئولیت دارد که دستوری بدھند ولی معلوم نباشد.

رئیس: محمد صالحیان اظهار می دارد که دستور داده اید که وقایع مربوط به سردار اسعد ثبت نشود و اینکه در شماره یک مسدود بوده، چه می گویید؟

راسخ: عرض کنم اولاً زندانی مرحوم اسعد در خفا نبوده، به توسط دو نفر صاحب منصب ارشد آورده بودند به تهران، آن هم با ماشین کرایه. نوشته اند که اینقدر وجه کرایه را بدھید. محاسبات هم پول کرایه را پرداخته. روز روشن او را آورده اند. ملاحظه می فرمایید عمل محترمانه یا مخفی نبوده است برای چه مخفی باشد؟

رئیس: پس بنابراین اگر در دفاتر اسم سردار اسعد قید نشده بود شما مطلع نیستید؟

راسخ: مسئول همان کسی است که ذکر نکرده.

رئیس: ما نمی خواهیم عقب مسئول اداری قضیه بگردیم. ما می خواهیم حقیقت را بدانیم. حاصل اظهارات شما این بوده که هر چه بشود، باید در دفاتر نوشته شود. اظهارات حسن پاسبان (ص ۶۹۸) دایر به اینکه سردار اسعد به اسم مجہول وارد زندان شده و به دفتر ردیف ۲۶ و ۲۷ نوشته شده ولی بر حسب دستور رئیس قید نشده چه

می‌گویید؟

راسخ: من گفتم تکذیب می‌کنم.

رئيس: می‌خواهیم معنی همین را بدانیم چطور شده است که حکمی در این مورد دیده نشده و ثبت هم نشده این غفلت بوده یا مخفی بوده؟

راسخ: بله قربان تلفنی دستور داده‌اند. به علاوه با ماشین اداری، اگر می‌خواستند مخفی باشد، می‌آوردنند نه با ماشین کرایه.

رئيس: شاید یکی از دلایل مخفی بودنش همین باشد زیرا ماشین اداری مقررات مخصوصی دارد. در چند جا ثبت می‌شود. مقصود خودتان را روشن بگویید که آیا اصلاً سردار را به آنجا نیاورده‌اند؟

راسخ: خیر، نمی‌خواهم بگویم او را نیاورند. او را علنی آوردن. اگر هم چیزی ننوشته‌اند، باید تعقیب اداری بشوند.

رئيس: عزیزالله سرپاسیان (ص ۲)، اظهاراتی کرده دایر به اینکه دستور داده‌اند که اسم او در دفتر قید نشده.

راسخ: عرض کردم قربان تکذیب می‌کنم. اولاً غیر ممکن است رئیس زندان به پاسیان دستور بدهد که ثبت نشود.

رئيس: و نیز گزارشی داده‌اند که مسدود بودن منافذ اطاق مشارالیه به دستور شما بوده. اظهارات نیکوکار مدیر زندان شهر دایر به اینکه پاسیار دستور داده سوراخ‌ها را گرفته‌اند و برای معاینه رفته‌اید که بینید صدا می‌آید یا نمی‌آید این رئیس زندان موقت است که این حرف‌ها را می‌زند.

راسخ: زندان سلسله مراتب دارد و نظام نامه دارد و اگر دستور بر سر اقدامی باید بشود او موظف است که در دفتر وارد کند.

رئيس: راجع به اظهارات جعفر پاسیان دایر به اینکه دستور بوده وقایع اسعد نوشته نشود و از این جهت من آمدن احمدی را قید نکردم، چه می‌گویید؟

راسخ: عرض کنم برای ورود و خروج اشخاص دفتر هست، اجازه بدهید دفتر را بیاورند. ملاحظه فرماید که هر موضوعی نوشته می‌شود. ممکن است به پاسیان بگویم که برو آب بیاور، ولی قانون اجازه نمی‌دهد که دستورات دیگر وارد بشود.

رئيس: خودتان در مواجهه با نیکوکار تصدیق به مسدود کردن اطاق نموده‌اید.

راسخ: بنده ابدأ چنین چیزی نگفته‌ام.

رئيس: دفاتر کشیک نمره یک به تاریخ ۱۳۱۲/۱/۵ وقعة ۶ «آمدن رحیم نجار به اتفاق شاگردش» وقع ۱۵ «آمدن رحیم نجار برای تعمیر نمره یک»

راسخ: بله مگر حالا نجار به محبس نمی‌آید یا نجار یا بنا یا مقنی می‌آید<sup>(۱)</sup>

۱. به نقل از اطلاعات چهارشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۲۲، ش ۵۳۸۶، ص ۴.

## مدافعت آقای کسری و کیل پزشک معجاز احمدی

پریروز اندک سخنانی گفت و اینک دنباله آن را می‌گیرم. جنانکه گفته‌ام احمدی اگر آدم کشته است باید بالای دار برود و مرا از او دفاعی نیست.

سردار اسعد یکی از گردان جنبش آزادی بود و جایی در تاریخ برای خود باز کرد و این خطاست که ما از کشته‌ها او چشم پوشیم و کیفر ندهیم. لیکن باید دید آیا قصبه مسلم است؟ آیا با دلایلی که در این پرونده است گناه احمدی ثابت می‌باشد؟

در این زمینه است که من تردید دارم و نمی‌توانم به دلایل پرونده اطمینان پیدا کنم و برای آنکه مقصودم روشن گردد باید مقدمه‌ای یاد کنم:

ما در زمانهای پیشتر گفتگو می‌کردیم که آیا «بازگشت یا عبارت اروپایی «رآکسیون» از عوامل اجتماعی است؟... آیا می‌توان آن را یکی از عوامل اجتماعی شمرد و ترتیب اثر کرد؟ می‌گفتم: «رآکسیون از نظر عقل عامل مؤثری نیست. چیزی که نیک است همیشه نیک است. چیزی که بد است همیشه بد است. مثلاً مشروطه بهترین شکل حکومت است. اگر ایران هزار سال با حکومت مشروطه به سر برد، باید گفت کهنه شده، باید به آرزوی استبداد افتاد. ولی از نظر هوس و تفتن رآکسیون عامل مؤثرتری می‌باشد. ما رختی را با فلان رنگ که مدنی بوشیده دلمان خواهد خواست که آن را در آورده، مدنی هم رنگ دیگری بیوشیم. بازیجه‌ای که برای بجه‌ای خریده شده و آن را دوست می‌دارد، پس از چند ساعتی خواهیم دید که به گوشة اطاقدش انداخته است. خلاصه آنکه رآکسیون تنها در کارهای تفتنی و در هوس بازی‌ها دخالت نواند داشت. در کارهای جدی به آن دخالتی باید داد. این بحثی بود که در سال‌های گذشته در میان داشتیم.

اکنون جای افسوس است که در کشور ما جدی‌ترین کارها دچار رآکسیون گردیده، احساسات و تمایلات هر زمان رنگ دیگری به خود می‌گیرد. روزی در این کشور مرد

نیرومندی برخاسته رشته کارها را به دست می‌گیرد. در آن روز همگی ستایشگر می‌شوند. همگی چاپلوسی می‌کنند کارهای بد او را نیز مدح می‌کنند. کسی که ستایشگر یا چاپلوس نیست باید عقب بماند و صدمه و آزار بابد. روزی آن مرد نیرومند افتاده از کشور بیرون می‌رود، در این هنگام همگی نکوهشگر می‌گردند. همگی بدگویی می‌آغازند. کارهای آن دوره را برنمی‌پسندند. بلکه می‌کوشند کارهای آن دوره را بازگردانند. زن‌ها دوباره با چادر و چاقچور بیرون می‌آیند. مردها کلاه پرستی به سر می‌گذارند..... بچه‌های کوچولو که چفاله‌های گدایی و مفتخری هستند، به خیابان می‌ریزند. روشه خوانی‌ها فراوان می‌گردد. قمه‌زنان و زنجیرزنان دوباره پیدا می‌شوند. هرج و مرج در هر سو نمایان می‌شود. این کارها رخ می‌دهد. تنها برای آنکه آثار آن مرد نیرومند از میان رود.

این است نمونه‌ای از تأثیر راکسیون در کارهای این کشور. آن روز احساسات به آن سو برگشته بود و امروز به این سو گردیده. آن روز آن تظاهرات را می‌کردن و امروز ضد آن را می‌کنند. شاید تصور شود آن روز چون رضا شاه مسلط بود، مردم را با زور به آن تظاهرات وا می‌داشت. ولی افسوس که قضیه معکوس است. حس ستایشگری در این توده ریشه دوانیده و رضا شاه مقداری هم جلو می‌گرفت.

در اینجا در میان گفتگوها نام روزنامه پیکار رفت که فرخی در آلمان می‌نوشته و به رضا شاه توهین‌ها می‌کرده. این راست است ولی در نوشت آن روزنامه جوان دیگری که پسر یکی از بستگان مشارالملک بوده، شرکت داشته. گویا این جوان وقتی که می‌خواسته به اروپا رود، مشارالملک معرفی او را به شهربانی و درخواست گذرنامه برایش کرده بود. این بود وقتی که آوازه روزنامه پیکار به ایران رسید، یک کسی فرصت تلقین پیدا کرده و نامه‌ای به شهربانی نوشت که روزنامه پیکار با تحریک مشارالملک نوشته می‌شود. زیرا مشارالملک به املاک مازندران خود خائف است. و در صدد انتقام می‌باشد. دلیل آورده که یکی از نویسنده‌گان آن روزنامه از بستگان مشارالملک است که خود به اروپا فرستاده. وقتی که این نامه به شهربانی رسیده آن را به نظر شاه رسانیده، شاه در حاشیه آن نوشت: «این قضیه را تحقیق کنید» همین جمله کوتاه وسیله شده که سرهنگ خلعتبری رئیس دیوان حرب، مشارالملک را با کسان دیگری توقيف کرده و به محاکمه کشیده و حکم اعدام درباره مشارالملک داده ولی وقتی که این حکم را به نزد شاه برد، شاه خشمناک

شده و گفته: «مردی که مگر من میر غضبم که هر روز آدم بکشم. من گفتم تحقیق کنید. نگفتم حکم اعدام دهید.» این را گفته و حکم را برگردانید و همان روز دستور داده که مشارالملک را به خانه اش فرستند. این داستان را خود مشارالملک به من گفته.

شاید تصور شود بستگان دولت بودند که این چاپلوسی و پستی‌ها را می‌کردند، ولی چنین نیست. خرابی از خود توده است. ما فراموش نکرده‌ایم که از توده نیز پستی‌های بسیاری سر می‌زد. در آن باره هم یک داستانی یاد می‌کنم:

«در نزدیکی‌های شمس‌العماره دکانی هست که بالایش نوشته «تجارتخانه شرافت» صاحب این دکان همه ساله تقویم‌های دیواری با عکس‌های شاه و ولی‌عهد چاپ می‌کرد. یک سال پایه چاپلوسی را بالا برده تقویم دیگری با عکس‌های پنج پسر کوچکتر شاه تهیه کرده و به چاپ رسانیده بود. شهربانی همان شهربانی که شما آن را سرچشمه خرابی‌های کشور معرفی می‌کنید چون آگاه شد، در چاپخانه توقيف کرد. چون این قضیه در چاپخانه تابان رخ داده و من به آنجا بسیار می‌رفتم یک روز آقای شرافت نزد من آمده قضیه را گفت و چون شنیده مرا با آقای سيف آشنا بی و دوستی هست، می‌خواست به وساطت پردازم، چون قضیه را دانستم، تعجب کردم که به چنان کار بیهوده و پستی برخاسته و می‌خواهد مرا نیز آلوده خود گرداند.

این حال آن روز بود. اکنون چون باد از این سو می‌وزد، همگی برگشته‌اند، از رضا شاه و از کارهای او بد می‌گویند و تمام گناهان را به گردن شهربانی انداخته، با یک‌های و هوی اظهار احساسات می‌کنند. آنچه بیشتر مایه تأسف است، این است که این راکسیون، عجیب به دستگاه مقدس قضاوت سرایت کرده، دستگاه قضایی مانیز هر زمانی بر تک دیگری می‌افتد. یک روزی ما را می‌خوانند و می‌آییم و می‌بینیم دیوان جنایی با شکوه و طنطنه برپا گردیده قضاتی با تبحر پشت میزها نشسته‌اند. پرونده قطوری در جلوشان گذارده شده دادستانی با هیمنه در یکسو نشسته. چهل و هشت تن بر روی کرسی‌های اتهام جا گرفته‌اند. محاکمه آغاز می‌گردد. کیفرخواست بسیار درازی خوانده می‌شود. مواد قانون را به رخ ما می‌کشند. تحقیقات می‌کنند. رسیدگی می‌نمایند. وکلا به دفاع می‌پردازنند پس از چند هفته تضییع وقت حکم داده می‌شود. به دیوان کشور رفته ابرام می‌یابد. به مرحله اجرا گذارده می‌شود.

یک روزی باز ما را می‌خوانند، می‌آییم می‌بینیم باز دیوان جنایی برپا شده قضاتی در

پشت میزها نشته اند برویده فطور نزی در جلو شان گذارده شده. دادستانی با هیمه نز در بکو حاگرفه جهار من منهم در برابر نشته سار کبیر خواست دراری خوانده می شود. باز مواد فامون را به گوش ما می کنند ولی این دفعه قصبه معکوس است. آن روز می گفتند این جهل و هشت نز برهکارند و باید کفر بیست امروز می گویند همه باک بودند و ظالمانه محکوم شده اند.

آن روز ناد از آن سو می وردید و امروز از این سو می ورد. آن رور مارا خوانده بودند که باید این جهل و هشت نز را محکوم گردانیم، امروز دعوت کرده اند باید آنها را باک کنیم. آن رور مجله دبا افراز حرم بود و یکی از دلایل درباره منهمان ییداشد آن محله در حانه شان شمرده می شد و امروز حمله هایی را از آن مجله دادستان می خواند و استدلال می کند.

من می آنکه از کسی نامی برم، از نأسف خودداری نمی کنم می گویم شما که می خواهید هر روزی ریگ دبکری پیش او زید، دبکر ما زا جرا می خوابید. مارا جرا فوار کار خود می گردابد جانکه گفتم این مقدمه است مقصودم آن است که آیا نا این رمبه و یتبه و نا این نارگنت احساسات می تواند به این برویده اطمیان کرد؟ می تواند به استناد آن قصبه کننه شد سردار اسعد و فرجی و دبکران را ناب داشت؟ این بروند از جه نشکل باقه؟ با به ار گواهی گواهان؟ می برسم گواهان کیست؟ آیا همان کارگران شهر باید؟ آیا به گفته های اینسان اعتقادی می تواند کرد؟ این گواهان کیاند که به گفته خودشان دبرور در ربردست احمدی و راسخ و نبرو مد و محترمی احراری جابت کرده اند. به گفته خودشان صدھا مظالم به کار زده اند. ما می برسم چرا دبروز آن کارها را کرده اند؟ چرا هم گفت محور بودم. می گوییم از کجا که امروز محور ناند؟! کسی که دبروز محور شده حابت کرده امروز هم محور شده گواهی دروغ نواند داد

«این است مه سحر ار بیس نوان بهاده حقیقت این است که ساربرس - جانکه مرسوم شتر بار برس های ابران است. مه در بیو کنف حفایه نمکه در بیو اینات انعام بوده با اصرار می کوئده که کننه شد سردار اسعد و فرجی را به نوت رساند و با حرس نعام حسنی دلیل می سوده. از آن سو بابوراد و با سیام نشہ بانی که خودشان شربک انعام هست، چون در نرس و هراسی سیار بوده احتیاط بوقیف و آزادی خود را در دست ناز بررس می دیده اند، برای نجات خود به دلخوبی از ناز بررس کوئده».

موافق میل و دلخواه او اظهارات می‌کرده‌اند. بازپرس نیز نامردی ننموده هر کس را که به وفق دلخواه او گواهی می‌داده، آزادگذارده و از توجه اتهام به سوی او چشم پوشیده این چیزی است که پرونده آشکارا حکایت می‌کند. این چیزی است که مسلم می‌باشد. دوباره می‌گوییم من از احمدی دفاع نمی‌کنم دادگاه اگر او را آدمکش می‌شناسد، بالای دارش فرستد. دفاع من از حقایق است از عدالت است از قانون است.

در همین پرونده با همه سنتی مبانیش تناقضات بسیاری هست. در کفرخواست تنها یک طرف موضوع را گرفته‌اند و تنها به جمله‌هایی که موافق منظورشان بوده استناد کرده‌اند. از جمله‌هایی که نقیض اتهام است و به سود متهمان می‌باشد به یکبار صرف نظر کرده‌اند. احمدی مقداری از این جمله‌ها را جمع آورده با ذکر شماره صفحه یادداشت کرده که اینک آن را به دادگاه می‌دهم و خواستارم که مورد توجه گردد<sup>(۱)</sup> اساساً قضیه به نحوی که بیان شده غیرطبیعی به نظر می‌آید. مثلاً گفته می‌شود سردار اسعد چون حس کرده بود که به خوراک زهر می‌زنند از خوردن خوراک خودداری می‌کرد و به راسخ و دیگران اعتراض‌های سخت می‌نمود. اینها می‌رسانند که سردار قدر جان خود را دانسته و مقاومت می‌نموده. از آن طرف می‌گویند شب آخر که احمدی به اطاقش رفت به هیچ مقاومتی تسلیم به مرگ شده و دست خود را دراز کرده که احمدی آمپول را زند و جانش گیرد. گفته می‌شود به سردار اسعد هفت روز خوراک نداده‌اند. کسی که هفت روز خوراک نخورد زنده نماند و اگر ماند در حال غشوه باشد. از آن سو می‌گویند احمدی چون وارد به اطاق او شده سردار با یک حال درست، به سخن پرداخته و جنین گفته: «آقا آمدی؟ انان الله و انانالیه راجعون» یا گفته «می‌خواهی مرا هم به راه تیمور ناش فرستی؟» آیا کدام یک از اینها راست نیست؟! گفته می‌شود احمدی از پاسبانان نعلبکی خواسته که سم را در آن حل کند. چند تن از پاسبانان این گواهی را داده‌اند؟ آیا باور کردنی است کسی که می‌خواهد یکی را بکشد با این آشکاری افزار طلبد و همگی را از کار خود آگاه گرداند؟ اساساً معنی گواهی گواهان آن است که احمدی هر کاری که می‌خواسته بکند، پوشیده نمی‌داشته و هر بار که پیش سردار اسعد می‌رفته و به او پرتفال می‌خورانیده و یا آمپول زهرآلودی زده، پاسبان‌ها را نیز همراه می‌برده و مطلع می‌گردانیده.

۱. به نقل از اطلاعات دوشنبه اول اسفند ماه، ۱۳۲۲، ش ۵۴۰۱، ص ۴.

درباره فرخی گفته می شود، تندrst و قری مزاج بود و این دلیل شمرده می شود که او را کشته اند و با اجل خود نمرد. از آن سو می گویند، احمدی تنها به اتفاق او رفت و او را کشته. من نمی دانم چگونه با آن گردن کشی تسلیم مرگ خانانه شده. من نمی دانم چگونه احمدی پوسیده ناتوان به فرخی تناور و قری غالب آمده؟ می گویند احمدی جlad زندان بوده و به سر هر کس که می رفته آن کس به مرگ خود یقین پیدا کرده انان الله وانا لیه راجعون سروده. با این حال نمی دانم چه شده که فرخی را احمدی به اطاق خود راه داده به مقاومت برخاسته؟ تعجب می کنم فرخی به حکایت پرونده چند مرض مهلكی از نفریت و مالاریای مزمن و مانند اینها داشته و چون مرده طبیب قانونی مرگ او را عادی دانسته و جواز دفن صادر کرده، با این حال اصرار می کنند که او را کشته شده با دست احمدی وانمایند و به تکلفات باورنکردنی می پردازن.

یک نکته دیگر که باید بادآوری کنم این است که بر فرض ما قضیه را مسلم شماریم. آیا احمدی را قاتل سردار اسعد یا فرخی محسوب توان کرد؟ آیا ماده ۱۷۰ را شامل او توان دانست؟ منشأ تردید این است که قاتل کسی است که قصد قتل کند و مقصود از آن قتل در اندیشه خود داشته باشد. احمدی نه قصد قتل کرده و نه مقصودی او را بوده است. احمدی را یک افزاری بیش توان شمرد.

مثل این موضوع آن است که در تبریز در سی سال پیش صمدخان شصت تن از آزادیخواهان را سربزید و یا به دار زد. در نتیجه دشمنی که با مشروطه می داشت، قصد قتل آزادیخواهان را کرده بود و قصد خود را به اجرا می گذاشت. و بدیهی است که ما او را کشنه آزادیخواهان می دانیم. و اگر می توانستیم بایستی او را به دادگاه کشانیم و به نام قاتل مجازات دهیم. در حالی که در قتل هیچ یکی از آنها خود صمدخان دست مباشرت نداشته، همگی را محمد نام میر غضب کشته بود.

در این قضیه نیز اگر راست باشد، احمدی به منزله آن میر غضب بوده ولی تردید دارد که آیا می توان ماده ۱۷۰ را شامل او دانست؟!... آیا می توان احمدی را قاتل سردار اسعد و فرخی شمرد؟!... حقیقت این است که دور از مقصود قانونگذار و عدالت می شمارم. این نکته است که باید دادگاه از دیده دور ندارد.<sup>(۱)</sup>

## آخرین دفاع پزشک احمدی

رئیس: (خطاب به پزشک احمدی) دادرسی دارد تمام می شود. آخرین دفاع خود را اظهار کنید.

احمدی: عرض می کنم نظری این جلسه که شما در اینجا دارید، در آخرت هم این جلسه تشکیل شده و اعمالمان را پاداش می دهنند. خدا حاضر و ناظر است که من این مدت عمرم را در حضور امام رضا (ع) گذرانده‌ام. مورجه را زیر پا اذیت نکرده‌ام. با درویشی زندگی کرده‌ام.

پدرم مرد مقدس با تقوایی بود. مادرم علویه و از اولاد امام زین العابدین (ع) بود. علاقه و خانه ملکی، حتی دو ذرع زمین، ندارم و به قناعت زندگی کرده‌ام. بیست سال است در یک خانه‌ای سکونت دارم که آن هم اجاره است. صاحب خانه به مارحم کرده و مقداری خاکه زغال برای بچه‌های من فرمیستاد.

آیا وجودان و انصاف اجازه می دهد که این اتهام را به من بیندید؟ مگر من با آنها غرض داشتم و یا ظالم بودم. همه اینها را دروغ گفته‌اند. یک پاسبان شیره‌ای را تطمیع کرده‌اند که این همه دروغ را گفته و مرا متهم ساخته است.

من بیماران سرپایی را فقط می دیدم و به من دستور معالجه آنها را می دادند. من هم همیشه با «بسم الله الرحمن الرحيم» شروع به کار می کردم. خدا را همیشه در نظر داشتم تمام این حرفها غرض است. دیواری از دیوار من کوتاه‌تر ندیده‌اند. این حرفها دروغ است. اگر می فرمایید چرا به زندان پایین آمده‌ای، در بهمن ۱۳۱۲ موقعی که طیب وقت نبوده و نتوانسته سر خدمت حاضر شود در دفتر هم نوشته شده مطابق دستور رئیس صحیه آمده‌ام. من مربی‌ها را اسمائی نمی شناختم. اگر من نبودم، بجای من دیگری کشیک داشت. در دفتر زندان موقت به خط فروزنده نوشته شده است که در ساعت هفت یا

هشت رفتم «اریکاتور» (تنقیه) گرفتم برای مریضی که غذا نمی‌خورد. اسم او را در نظر ندارم. از آن طرف، تاریخ ده فروردین هم اسم رئیس صحیه ثبت است که او از بیمار معاینه کرده است. شما را به شرافت و وجدان اسم او را بیینید. بازپرس با من غرض داشته من بدبخت و بیچاره هستم. (با حال گریه)

بازپرس به من می‌گفت بگو می‌گفت بگو. می‌گفتم هوش من ضعیف است. گوش من سنگین است. مریض و پیر شده‌ام. یک پاسبان شیرهای را تطعیم کرده‌اند اظهار کند که احمدی از من نعلبکی خواسته است و من به او داده‌ام. اینها همه دروغ است. دواراتوی شیشه می‌ریزند یا نعلبکی؟ ادر این وقت احمدی قرآنی از جیب درآورده و دست روی آن گذاشته و گفت: اشما را به این قرآن من در عمرم کیف نخریده‌ام. نه اینجا و نه مشهد کیف نداشتم. خدا حاضر و ناظر است که غرض گفته‌اند و به دروغ شهادت داده‌اند. آقای خلعتبری می‌گویند همه را این شخص آمپول زده‌است. دروغ می‌گویند. من غرضی با اینها نداشتم دست من مرتعش است چطور می‌توانستم آمپول بزنم.

در عمرم با نان و پیاز زندگی کرده‌ام. حقوق من در آن وقت ۶۳ تومان بود. چطور حقوق یک نفر طبیب شهربانی ۶۳ تومان می‌تواند باشد. وقتی در زمستان مریض شدم پول نداشتم دوا بخرم و درمان بکنم. دکتر پورمند آمدند به منزلم و وضع زندگیم را دیدند. آن موقع زمستان بود. خاکه زغال نداشتم. به رئیس بهداری گفتم سی تومان به عنوان مساعدۀ با اجازه رئیس شهربانی برایم بگیرید تا خاکه زغال بخرم. ولی رئیس شهربانی این آقای مختار به من کمک نکرد. همسایه‌ها به من کمک کردند و قرض دادند. چهارده یا پانزده عربیشه نوشتم به رئیس بهداری که پیر شده و به کار قادر نیستم و هی وعده می‌دادند: «خیلی خوب خودت را مشغول کن» شهریور که پیش آمد از خدمت معاف شدم. اجازه گرفتم و به اتفاق یک عده رفته‌یم کربلا زیارت کنیم. مگر زیارت گناه است. این چه مسلمانی است. من ایرانی پاک نژادم یک پاسبان شیرهای را تطعیم کرده‌اند که به کذب شهادت بدهد و مرا متهم کند.

من سید و از اولاد زین‌العابدین هستم. نه علم دارم و نه قانون می‌دانم. خودتان انصاف و وجدان دارید شما را به این قرآن قسم که اگر مرا می‌کشید بچه و عیال مرا هم بکشید که آنها پس از مرگ من زنده نباشند.

در این دنیا اول وکیل من خداست دوم وکیل من علی بن ابی طالب است. سوم وکیل

من هیأت قضات دادگاه است. چهارم وکیل من آفای کسری است.<sup>(۱)</sup> رئیس خطاب به احمدی: «بقیه مدافعت شما را آفای کسری بیان خواهند کرد».

### آخرین دفاع کسری از پزشک احمدی

روز چهارشنبه پس از رسیدت یافتن دادگاه آفای کسری وکیل مدافع پزشک احمدی به بیان آخرین دفاع از پزشک احمدی به شرح زیر به ایراد مطلب پرداختند:

«احمدی نصور کرد که از او دفاع نکردم. حتی متوالیاً به رئیس دادگاه شکایت نوشت و این موضوع را تذکر داد. راست است من به طوری که او توقع داشت دفاع نکردم، ولی باز هم با پیشانی باز می‌گویم که با این دلایلی که در پرونده است اگر من قاضی بودم و از روی وجود این قضاوت می‌کردم، رأی نمی‌دادم و من خبی خشنود هستم که آقایان وکلای مدافع گفتند و توضیح دادند که با وجود دفاعی که از احمدی شد، چرا او گله می‌کند که از او دفاع نشده است.

من بسیار خوشنودم که حال پرونده واضح شد که چقدر مندرجات این پرونده مست است و پایه آن بر روی بیان سستی ریخته شده است. آقایان وکلا متهمین در طی مدافعت خود تذکارهای مغایر دادند که منهم در تعقیب آن تذکراتی دارم:

اولاً در قضیه سردار اسعد، شهادت ابراهیم بیک نهنج نیست. شش جور حرف زده است و آخرین حرفش با اولین حرفش منافق و متناقض است. خود ابراهیم بیک که امروز این طور شهادت می‌دهد، دیروز ابزار جنایت بوده و در زیردست این متهمین کار می‌کرده است. چگونه شهادت این شخص مسموع است؟ اگر می‌گوید دیروز مجبور بودم، باید گفت که از کجا امروز مجبور نیاشی؟

در پرونده سابق که اعتماد به شهادت شهود شد و رأی محکمه صادر شد، امروز همه می‌گویند آن شهادت کذب بوده و پرونده آن دلیل نداشته است. درباره اتهام احمدی به قتل سردار اسعد ممکن است سردار اسعد کشته شده باشد ولی به این ترتیب که احمدی آمپول زده و او خرخر و سکسکه افتاده و فوت کرده است، نبوده است. چه سردار اسعد وارد در سیاست بود. در سیاست رقیب رقیب را می‌کشد و در عالم سیاست

۱. به نقل از اطلاعات دوشنبه ۸ آستانه ۱۳۲۲ مص ۴.

اعمال غرابتی ندارد. ولی ما نخواهیم توانست با این شهود و شهادت‌ها رأی بدهیم. آقایان قضاط در رأی دادن آزادند ولی اگر من قاضی بودم، به این پرونده رأی نمی‌دادم. در همان روزی که سردار اسعد در زندان بوده و گویا روز نهم بوده، علیم‌الدوله به زندان آمده و سرکشی کرده است نه احمدی، ولی در پرونده این امر را وارونه نشان داده و احساسات مردم ارا بر ضد احمدی برانگیخته‌اند. ما را با احساسات مردم کاری نیست ماییم و حقایق و آفریدگار. احمدی فردی است که بین افراد این جامعه از طبقه پست و حقیر به شمار می‌رود. در نظر قانون تمام افراد یکسانند از این روست که باید اطمینان یابیم که قانون و عدالت پشتیبان اوست. اگر فرض کنیم این جنایت بدست احمدی وقوع یافته قانوناً هم نمی‌توانیم ماده ۱۷۰ را درباره او اجرا کرده او را محکوم به اعدام گردانیم، زیرا علاوه بر تنافض‌هایی که در پرونده هست که یک یک آن را آقایان وکلای متهمین تشريع کردنده، نمی‌توان او را عامل قتل دانست، چه او آلت و واسطه‌ای بیش نبوده است.<sup>(۱)</sup>

هرکس که قاتل باشد باید او را اعدام کرد ولی آیا احمدی را می‌توان به شهادت پاسبانان و اظهارات کتبی گواهان قاتل دانسته و بالای دار فرستاد؟! چرا در این پرونده محتویات دفاتر و اسناد کپی را مورد توجه قرار نداده و فقط شهادت‌های دروغ شهود را پذیرفته و قبول کرده‌اند. بازپرس در این پرونده سعی داشته که اتهام را آن‌طور که بوده اثبات کند و می‌خواسته تأمین دلیل کند. چون دلیل نبوده به دلایل دروغ متشبث شده و جعل دلیل کرده است. این پرونده قابل اعتماد نیست.

در دفتر بیمارستان ورود و خروج پزشکان را به ترتیب در دو صفحه می‌نویسند ولی اسم احمدی را در یک صفحه نوشته‌اند که همین موضوع دفاتر با بیان پایوران که به قید قسم می‌گویند احمدی از ماقلید نگرفته است مدلل و ثابت می‌کند. از وقتی که آقای مختار گرفتار شد جانشین او اصرار داشته اتهاماتی به او نسبت دهد. چندی پیش یکی از متهمین پارسالی می‌خواست در مرحله تمیزی منکم، مرا وکیل خود کند. به او گفتم آن اظهارات دروغ چه بوده. گفت حضرت اجل ما را احضار و مجبور کرد آن اظهارات را بکنیم.

۱. دو پاراگراف مربوط به توجیه قتل ارانی و فرخی بود که حذف گردید.

تطبیق ماده ۱۷۰ را نمی‌توان با اتهام احمدی در قتل سردار اسعد وارد دانست. سردار اسعد را کشته‌اند ولی نه به این نحو که احمدی قاتل او باشد. چه قانون نمی‌گوید قاتل چه کسی است بلکه در این مورد باید به عرف قاتل را معین کرد. بنا به عرف قاتل کسی را می‌گویند که قصد قتل کرده و از این قصد استفاده‌ای داشته است. میر غضب و جlad قاتل نیستند و نمی‌توان آنها را قاتل دانست. در همین قضیه گردن زدن ابوطالب یزدی در مکه، دولت ایران به ابن مسعود اعتراض کرد یا به کاکا سیاه جlad؟

احمدی اگر یک جlad باشد، جlad قاتل نیست زیرا او واسطه و افزار قتل است نه عامل آن...<sup>(۱)</sup> احمدی گله‌مند بود که از او دفاع نکردم. من خیلی مختصر دفاع کردم ولی حقایق را گفتم. با این پرونده احمدی را نمی‌توان متهم دانسته و محکوم کرد. مقدرات او در دست شما پنج قاضی است که این قانون و این شما و این احمدی، حکم تبرئة او را صادر کنید. (پایان دفاع پزشک احمدی)<sup>(۲)</sup>

۱. چند سطر راجع به قتل دکتر ارانی بود که به موضع ربطی نداشت، حذف گردید.

۲. به نقل از اطلاعات، سه شنبه نهم اسفند ۱۳۲۲، ص. ۴.

## شرکت احمدی با عز رانیل

### بیانات آقای ارسلان خلعتبری وکیل ورثه مرحوم سردار اسعد<sup>(۱)</sup>

آقای سهراب اسعد فرزند مرحوم سردار اسعد، دو سال قبل شکایت کرده بود و اینک به این دیوان عالی عرض حال داده که این کسی که امروز به صورت یک زاهدی در محضر محکمه نشته است و سلمان پارسی<sup>(۲)</sup> و اباذر غفاری را در زهد و تقوی به شاگردی قبول ندارد و مدعی است: «سلمان با خدابی است که در عمر خود جز عمل خیر نکرده است» مرحوم سردار اسعد پدر او را با فجیع ترین شکلی که در هیچ زندانی و دوره‌ای سابقه نداشت، در زندان قصر که موحش‌تر از زندان بزرگ سیبری روسیه بود و زندان سیبری را به غلامی خود قبول نداشته کشته است.<sup>۲۷۲۱.۵</sup> اگر کوه آتش‌فشاران «وزو» با آن عظمت و بزرگی جنه شهر تاریخی «پمپی» را زیر خاکستر و آتش خود منهدم و ویران کرده، سوزن کوچک و باریک این شخص یک مملکتی را متزلزل ساخته بود. آوازه<sup>(۳)</sup> سوزن اژکسیون او از آوازه کوه آتش‌فشاران وزو کمتر نبوده

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

#### چنین نماید شمشیر خسروان آثار

همان طور که هر کس گل را ببیند به یاد بهار می‌افتد، هر کس در زندان شهربانی این احمدی را می‌دید، به یاد مردن می‌افتاد - خنده تماشاچیان. همان طوری که هر کس توهم حلول شیطان در جسم خود کند، یا از شیطان بخواهد اجتناب نماید «اصحه بالله من الشیطان الوجیه» اشاره به احمدی خنده تماشاچیان. می‌گوید، یا هر کس <sup>۲۷۳۱.۵</sup> جن

۱. م: در دیوان عالی کشور.

۲. م: فارسی.

۳. اصل دوم: آوازه شهرت.

بییند «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می‌خواند، هر یک از محبوسین زندان قصر هم که احمدی را می‌دیدند، خود به خود<sup>(۱)</sup> آیه شریفه «إِنَّا إِلَهُ الْعَالَمُونَ» را می‌خواندند و یک آیه‌الکرسی هم خوانده بر خود می‌دمیدند. در زندان شهربانی اسم احمدی و لفظ موت با هم متراծ بودند.

آقای پور رضا خوب از سوابق این شخص با اطلاع نبودند، یعنی نقصی داشت و آن این بود که این احمدی قبل از آمدن به تهران، در مشهد دوا فروش بود و هنوز هم برادرش دوا فروش است. آن موقع به واسطه دوا فروشی اطلاعاتی هم از طبابت داشت ولی در شناختن ادویه و استعمال آن ید طولایی<sup>(۲)</sup> داشت. مخصوصاً در قسمت ادویه سمنی. اما وقتی که به خدمت شهربانی مشرف شد |۱۲۷۴| به جای عمل به طبابت و شفا دادن اشخاص از بیماری و مرگ با عزرا ییل شریک شد. خنده تماشچیان و شغل قابض الارواحی را اختیار کرد.

وقتی که او را بالباس عربی و دستار عربی به صورت یک حاجی عرب به تهران و به توقيفگاه دیوان جزا آوردند و توقيف شد در همان موقع عده‌ای از مأمورین خود شهربانی و از معاريف دوره دیکتاتوری در توقيفگاه بودند. این اشخاص که از ترس خود آنها زمانی چشم هزارها نفر به خواب نمی‌رفت، از وحشت ورود احمدی در آن توقيفگاه به صدا در آمدند و نمی‌توانستند راحت بخوابند خنده تماشچیان. زیرا همان طوری که در افسانه‌های قدیمی دیو و غول ترسناک<sup>(۳)</sup> بودند و برای دیو شاخی و برای غول هیکل عجیبی تصور می‌کردند، شنیده بودند |۱۲۷۵| دا و بعضی هاشان شاید دیده بودند یک احمدی<sup>(۴)</sup> هست که اسمش طبیب است و یک انژکسیون بزرگی دارد که تا یک محبوس را بییند، اعم از با گناه و یا بی گناه، شب بالای سر او می‌رود و آن را به تن محبوس فرو می‌کند و او را می‌کشد. خنده تماشچیان و آنها تا چند شب می‌ترسیدند. که مبادا به عادت همین‌گی احمدی با آمپول خود نصف شب بالای سر آنها<sup>(۵)</sup> برود و کار آنها را تمام کند خنده تماشچیان.

۱. م: به خودی خود.

۲. م: طولانی.

۳. م: غول قائل.

۴. م: احمدی هم.

۵. م: بالای سر آنها در نصف شب.

این ترس زندانی‌ها از احمدی بعد از دوره دیکتاتوری بود. وقتی که احمدی یتیم شده بود و برو بالش سوخته و بشمش ریخته و اربابش گریخته بود. بس وای به حال آن زندانی‌های بیجاره‌ای که دوره علی اکبر خوانی احمدی را در تعزیه شهربانی دیده بودند.

[۱.۲۷۶]

اینکه احمدی می‌گویند هرگز او به مریض‌ها آمپول نمی‌زد، صحیح است زیرا او هرگز آن آمپول کذایی را برای شفا و معالجه یک مریض به کار نبرده است که درد مریض را تخفیف بدهد بلکه او بیشتر آمپول خود را به محبوسین سباسی و بی‌گناه و از قضا سالم و تندrst است می‌زد. از قبیل مرحوم سردار اسعد و فرخی و غیره - خنده تماشاچیان - در زندان موضوع آمپول احمدی به قدری رواج داشت که اگر یک زندانی می‌خواست درباره زندانی دیگری نفرین کند، می‌گفت: «خدا به آمپول احمدی گرفتارت نماید» با اگر یک زندانی درباره دیگری می‌خواست دعا کند می‌گفت: «خدا به آمپول احمدی گرفتارت نکند». خنده تماشاچیان. آمپول احمدی مثل آمپولهای امروزه نبود [۱.۲۷۷]

د/اکه بی‌اثر باشد زیرا خود او دوای آن را نهیه می‌کرد و وقتی استعمال می‌شد، برو برگرد نداشت و جایه جا اثر می‌کرد و خوردن و مردن حتمی بود خنده تماشاچیان.  
احمدی از تمام لوازم و اسباب طبی یک کیف کوچکی داشت و یک انزکیون بزرگی و از لوازم زهد و نفوی تسبیحی همیشه به دست و کتابچه کوچکی هم در بغل که کتاب دعايش بود. و وقتی که<sup>(۱)</sup> آمپول نمی‌زد، همیشه تسبیح می‌چرخانید<sup>(۲)</sup> و خود را یک زاهد مصنوعی جلوه می‌داد و بعد از آمپول زدن هم از آن کتاب دعا می‌خواند و نواب<sup>(۳)</sup> آن را نیاز روح شهدای خودش می‌کرد. خنده تماشاچیان.

[۱.۲۷۸] د/ا من گویند وقتی علیم الدوله رئیس بهداری شهربانی که از اسرار و رموز احمدی خوب اطلاع داشت، بعد از برگشتن از سمنان و نکشتن نصرت الدوله فیروز یک روز<sup>(۴)</sup> بدون مقدمه افتاد و از هوش رفت و مبتلا به سکته احمدی شد. وقتی از طرف شهربانی احمدی را برای عبادتش فرستادند، فهمید موضوع از جه قرار است. در حالی

۱. م: ندارد.

۲. م: می‌چرخاند.

۳. اصل دوم: صواب.

۴. م: یک در یک و.

که نمی‌توانست حرف بزند با اشاره می‌فهماند که احمدی را از او دور کنند و به او راه ندهند و از دیدن احمدی به وحشت و هراس مخصوصی افتاده بود. - خنده تماشاچیان. احمدی روزی سن خود را شصت و یک سال معرفی کرد تا شاید از این راه حس ارافق محکمه را به خود جلب کند. کسی که در عمرش معنی ارافق ۲۷۹۱.د|را نمی‌فهمید و به محبوسین بی گناه کوچکترین ارافقی را روا نمی‌داشت، امروز طالب ارافق است. هر چند در مورد قتل عمدی این اظهار هیچ تأثیری در حکم او ندارد. ولی این را هم دروغ می‌گوید. عکسی که در دست هست و به شما آقایان قضات ارائه می‌دهم، در دوازده سال قبل<sup>(۱)</sup> تقریباً<sup>(۲)</sup> برداشته شده و متعلق به همان روزهای بیا و بروی او در شهربانی است. می‌رساند هنوز چند سالی متجاوز از چهل ندارد و در آن موقع حتی صورت دلربایی هم داشته است<sup>(۳)</sup>. - خنده تماشاچیان. و در این دو ساله که به یاد مردن - یعنی چیزی که درباره دیگران عمل<sup>(۴)</sup> می‌کرد ولی خودش میلی به آن نداشت و هرگز به یاد آن هم نبود. افتاده، مضطرب گردیده و قدری شکسته شده است و بیشتر این وضع و قیافه فعلی هم ۲۸۰.د| مصنوعی است.

تمام این مسائلی که امروزه در پرونده جمع‌آوری شده منشائش در زندان بود و از جزئیات این اعمال زندانی‌ها خبر داشتند. هر واقعه‌ای در زندان روی می‌داد یک ساعت بعد مطلع می‌شدند. پاسبان‌ها و مأمورین محبس خودشان می‌دانستند آلت جنایتند و آن دستگاه، دستگاه جنایی<sup>(۵)</sup> نه شهربانی، شهربانی<sup>(۶)</sup> امنیت کش است نه امنیت بخش. لذا با آن دستگاه صیغی نبودند و در مقابل پول و انعام همه چیز را می‌گفتند. همین حرفاهایی که از این و آن شنیده شده بود و در سینه‌ها محفوظ بود، بعد از واقعه شهریور گفته شد. روزنامه‌های ملی همین حرف‌ها را که به نظر نوکرهای آن دستگاه افسانه می‌آمد و قابل قبول نبود، نوشتند ۲۸۱.د| و از طرف مدعا العموم این اطلاعات از گوشه و کنار جمع‌آوری شد و مأخذ تعقیب مدعا العموم قرار گرفت و از قضا و از خارج این

۱. م: پیش.

۲. م: ندارد.

۳. م: داشته.

۴. م: عملش.

۵. م: جنایی است.

۶. م: ندارد.

حرف‌ها همه با واقع تطبیق کرد و معلوم شد مرحوم مدرس، سردار اسعد، فرخی، ارانی و خان‌بابا اسعد، تیمورتاش، نصرت‌الدوله، دیبا، ارباب کیخسرو و خزعل را کشته‌اند. بنابراین آنچه راجع به احمدی گفته می‌شود از پیش خود نیست، شمه‌ای است از آنچه محبوسین گفته‌اند و می‌گویند. می‌گویند و حقیقت هم دارد. پرونده‌ها<sup>(۱)</sup> هم نشان می‌دهد که احمدی برای هر قتلی انعامی می‌گرفت. اگر مقتول از کله گنده‌ها مثل سردار اسعد و تیمورتاش بود، انعامش صد تومان و همین حدودها بود. و اگر از خرد پاها و اشخاص غیر معروف گمنام در تهران و زندان بود<sup>(۲)</sup>. دافری ده الی پانزده تومان می‌گرفت. همان طوری که پاسبانان و مأمورین شهرداری برای سگ کشی از قرار سگی پنج قران یا یک تومان می‌گرفتند. این احمدی هم مقاطعه، برای آدمکشی داشت و محبوسین بی‌گناه را از روی مقاطعه مثل سگ می‌کشت. وقتی بین انسان و سگ در جامعه از لحاظ ارزش فرقی نباشد<sup>(۳)</sup> برای کشتن<sup>(۴)</sup> یک انسان تنها<sup>(۵)</sup> یک مقدار استرکنین لازم است. احمدی هم آدم می‌کشت. اما با نرخ بیشتری و این اضافه نرخ خون انسان بر سگ نه از این جهت است که در نظر احمدی و دستگاهی که او در پناه آن کار می‌کرد، سگ با انسان فرق داشت.<sup>(۶)</sup> بلکه اضافه را در واقع برای دادن آن تصدیق می‌گرفت. که دادن چنان تصدیق‌هایی به غیر از او از عهد دیگری<sup>(۷)</sup>. دادر نمی‌آمد. تأثیر شدید تماساچیان.

در زندان قصر همه ساله مثل برگ خزان رؤسای ایلات و عشایر بی‌گناه می‌مردند. در صورتی که همه آنها دارای بنیه<sup>(۸)</sup> سالم بودند. اگر کسی از آنها مدت‌ها در زندان می‌ماند و بالاخره به عرض می‌رسانیدند که نسبت به چنین شخصی کسب تکلیف کنند. [اعلیحضرت] می‌فرمودند: «آیا هنوز زنده‌است» از این سؤال و حرف رؤسای شهریانی احساس تعلق اراده بر قتل آن شخص را می‌کردند. این بود که به فاصله کمی عزرا یسیل

۱. م: دوسيه‌ها.

۲. م: بودند.

۳. م: نداشته باشد.

۴. م: کشتن سگ و انسان.

۵. م: ندارد.

۶. م: داشته.

۷. م: بنیه‌های.

زندان یعنی احمدی روز بعد نظریه به عیادت آنها می‌آمد.<sup>(۱)</sup> و در حین این که ورد و ذکر می‌خواند و صلوات می‌فرستاد کتاب دعا را به کناری می‌گذاشت. انژکسیون را بر می‌داشت<sup>(۲)</sup> و برای تقویت مزاج به آن بیچاره‌ها می‌زد و چند ساعت بعد<sup>(۳)</sup> آنها را ۲۸۴ دا از در معروف به علیم‌الدوله ایرون می‌بردند - دری بود که اموات را از زندان بیرون می‌بردند و مراد از بیرون رفتن از در علیم‌الدوله اشاره کردن<sup>(۴)</sup> به اصطلاح زندانی‌ها بود. و اینکه آن را در علیم‌الدوله می‌گفتند<sup>(۵)</sup> از این لحاظ بود که دکتر علیم‌الدوله رئیس بهداری شهربانی بود.<sup>(۶)</sup>

دکتر بزدی و آقای فاطمی که از اشخاص معروف هستند، حکایت می‌کنند و همین طور عده‌ای دیگر از زندانی‌ها، که این شخص<sup>(۷)</sup> احمدی یک پسر بجه مازندرانی را که اصلاً تقصیرش معلوم نبود، آمپول زد و بیچاره تا ۲۴ ساعت دائم فریاد العطش می‌زد و سر خود را به دیوار می‌کوید. و آب می‌خواست و این احمدی قدغن کرده بود کسی نزدیک او نرود نا بعیرد. و بالاخره بعد از ۲۴ ساعت<sup>(۸)</sup> که بدنش از ۲۸۵ داشنگی آتش گرفته بود، مرد - تأثیر شدید حضار و گریه بلند.

اینکه در محضر محکمه گفت: «به عشق زیارت حسین بن علی (ع) به کربلا مشرف شدم، مگر زیارت حسین (ع) تقصیر است؟» قطع داشته باشد، دروغ می‌گوید. او در آن مدتی که در کربلا بود من قسم می‌خورم که حتی یک دفعه هم به زیارت حسین بن علی (ع) نرفته است. او رو نداشته به زیارت حسین بن علی برود. کسی که آزادیخواهان بی گناه را برای پول بکشد، چگونه رو دارد به زیارت پیشوای آزادیخواهان و طرفدار آزادی و سید شهدا برود؟ او یقیناً در کربلا در تجسس مقبره همکاران و هم مسلکان خود، یعنی شمر بن ذی الجوشن و یزید بن معاویه بوده تا به دیدن مقبره آنها برود و با روح ۲۸۶ دا

۱. م: می‌رفت.

۲. م: بر می‌داشت.

۳. م: چند ساعت بعد.

۴. م: نایبود کردن.

۵. دو اینکه... می‌گفتند، رام. ندارد.

۶. م: «از این... بوده را ندارد.

۷. م: ندارد.

۸. م: ۲۴ ساعت جان کنند.

آنها صحبت کند و فخر کند که کاری که شما در صحرای کربلا کردید، من هم با آزادیخواهان ایران در زندان قصر کرم.

اما تو ای احمدی که ذره‌ای در دل به حسین بن علی (ع) عقیده نداری، بین چگونه حسین بن علی (ع) به کمرت زد. چگونه معجزه کرد و تو را بدون اینکه در عراق کسی دانسته باشد که هستی و چه کردی - به قول خودت چون جواز اقامت نداشتی - بدون سر و صدا و حرف تسلیم عمال دولت عراق کرد که آنها هم تو را به سدحد عراق و ایران بیاورند و تحويل بدنهند و آن وقت همه بفهمند که تو همان احمدی هستی که در بدر عقبت می‌گرددن. - تأثیر شدید و کف زدن طولانی. تذکر رئیس محکمه به سکوت - حال فهمیدی معجزه حسین (ع) چیست؟ ۲۸۷۱. دا سرلشکر محمد حسین آیرم وقتی از ایران گریخت همه گمان کردند از اینکه پول و مالی جمع کرده می‌ترسید به ایران برگردد. اغلب کسانی که در آن دوره مقامات عمدۀ داشتند. ملک و مال جمع کرددن. اروپا هم رفتند و برگشتند و یافتها کردند و هنوز هم می‌کنند و الان صاحب همه چیز هستند و از یک نفرشان هم مأخذ نشده ولی او چون حافظ اسراری بود بنا به قاعده سیاست می‌بایست از بین بروд همان طوری که تیمورتاش هم از بین برده شد. او اگر به ایران برنمی‌گشت از ترش همین اقای احمدی بود. او به خوبی می‌دانست در زندان ایران چه شیری خفته است که آمپونش از پنجه شیر هم تیزتر و قوی‌تر است - خنده تماشاچیان.

قطع بدانید که همین آقای مختاری هم روزی نوبت به او مسی رسید و نیمه شبی احمدی به قصر عیادت با عنان ائزکسیون بزرگی که در مورد سردار اسعد و دیگران به کار می‌رفت، بالای سر مختاری حاضر می‌شد. خنده تماشاچیان.

مطمئن باشید اگر اوضاع شهر پیش نمی‌آمد این احمدی بقیه رجال و آزادیخواهان را از زحمت حیات و زندگانی مرخص<sup>(۱)</sup> می‌کرد و از آن ۵۳ نفر که یک تن کشته شد بقیه ۵۲ نفر را هم همین احمدی می‌کشت. اما قبل از اینکه احمدی به مجازات بر سد باید از او خواهش کرد که اگر این طرق مختلف کشتن با آمپول و دواهای سمی را در جایی نوشته، بگوید که آن نسخه‌ها محو گردد و این ابتکارات و اختراعات او به دست بشر<sup>(۲)</sup>

۱. م: خلاص.  
۲. م: ورثه.

نیفتند که آن را ۲۸۹۱۱. دا اشخاص دیگر هم بفهمند.<sup>(۱)</sup> تا اگر روزی ولایت حسینقلی خان شد، اقلأً فرمولهای احمدی را دیگران بلد نباشند.

اینکه احمدی می‌گوید هرگز به من معالجه مریض مراجعه نمی‌شد، مگر دوا دادن به پاسبان‌ها آن هم دواهایی از قبیل حب و گرد<sup>(۲)</sup> و در امور جزیی مداخله داشتم<sup>(۳)</sup> راست می‌گوید<sup>(۴)</sup> در تمام حرفهایش همین یک موضوع راست است<sup>(۵)</sup> چون اگر محبوسین زندان او را بالای سر خود می‌دیدند<sup>(۶)</sup> چون به حالت سابقه داشتند و می‌دانستند او عززاییل زندان است نه طبیب با دیدن او از ترس قالب تهی می‌کردند و دیگر احتیاج به گرفتن دارو نداشتند.<sup>(۷)</sup> - خنده تماشاچیان - و فقط معالجه آن<sup>(۸)</sup> دسته‌ای از محبوسین به او مراجعه می‌شد که اولیای امور می‌خواستند قالب تهی کنند، مثل سردار اسعد و فرخی. اسرار اعمال جنایت‌آمیز این شخص در دل خاک نهفته و اگر خاک زبان داشت و در دل مقتولین بی گناه را می‌توانست آشکار کند، شما ای آقایان قضات، می‌دانستید این شخص چه اعمالی در آن دستگاه آدمکشی مرتکب شده است.

عملیات این شخص منحصر به این چند فقره نیست. اگر احصائیه محبوسین سیاسی را که از آزادیخواهان و رؤسای ایلات و عشایر و غیره بوده‌اند، بخواهید، خواهید دید که متجاوز از صد‌ها نفر بدون علت مرده‌اند و تصدیق فوت همه آنها را این شخص داده است. همه محبوسین و صاحب منصب‌ها و پاسبان‌ها این موضوع را می‌دانند. اگر از آنها کسی باقی بود که شکایت کند و در صدد دادخواهی برآید صد‌ها پرونده امروز روزی این میز عدالت قرار می‌گرفت و این شخص آن وقت می‌توانست بر خود ببالد که در مکتب آدمکشی عهد دیکتاتوری شاگرد اول بوده است و هیچ قاتلی در دنیا آن هم به لباس طبیب و قیافه عابد‌نما و تسبیح پیدا نشده که به اندازه او بی گناهان را به قتل رسانده

۱. م: که آن را... بفهمند را ندارد.

۲. م: گرد و قرص.

۳. م: می‌کردم.

۴. م: صحیح است.

۵. م: راست گفته.

۶. م: جهتش این است که اگر محبوسین مریض زندان او را بالای سر خود می‌دیدند.

۷. م: «و دیگر... نداشتند» را ندارد.

۸. م: معالجه آن اشخاص به او رجوع می‌شد که منظور اولیای امور این بود در زندان قالب تهی کنند از قبیل...

باشد.

این شخص وقتی تصدیقی را که راجع به مرحوم سردار اسعد داده در دست مستنبط می‌بیند با اینکه منکر بود کسی را معالجه کرده باشد، حقایق را به آقایان خودش فاش می‌کند و می‌گوید: «صدها از این تصدیق داده‌ام. از این تصدیق‌ها زیاد داده‌ام» پس هر یک از آن تصدیق‌ها مشابه‌تری از حیث موضوع با قتل مرحوم سردار اسعد دارد. و شک نکنید که هر یک از این تصدیق‌ها تصدیق به قتل بی‌گناهی است. سرهنگ راسخ هم در محضر محکمه گفت از این تصدیق‌ها زیاد داده شده است. ای بیچاره آنها بی‌که موضوع این تصدیق‌ها بوده‌اند. اما بسیار خوب، تو که به قول خود طبیب معالج نبودی و فقط به پاسبان‌ها دوا می‌دادی، با اینکه در شهربانی عده‌زیادی طبیب، معاون و طبیب بوده، اداره بهداری بوده، طبیب قانونی بوده، تو به چه جهت این گونه تصدیق‌ها را می‌دادی؟ آیا جز این است که خودت در قتل آنها شرکت داشته و دیگران زیر بار این ننگ نمی‌رفتند؟

تو ای احمدی جواب بده. ولی قبول آدمکشی و خدمت به دستگاه آدمکش را کرده بودی و خود را وسیله اطفاء شهوت‌های خصوصی خونخواران کردی.<sup>(۱)</sup> مستنبط شعبه یک می‌گوید: «روزی که این شخص را برای تحقیق به شعبه آورده بودند شخصی به نام علی اصغر مؤمنی در آنجا حضور داشت که سابقاً از مجرمین بود و قبل از روماتیزم شدید مبتلا بود و به قلیش سرایت کرده بود و از درد آن به طور ۲۹۱ دا دائم<sup>(۲)</sup> می‌نالید. یک روزی این احمدی به او گفته بود تو جوان هستی و این درد عاقبت تو را خواهد کشت و این مرض معالجه شدنی نیست. اگر رئیس زندان اجازه بدهد من در ظرف یک دقیقه، بدون اینکه خودت بفهمی، تو را برای همیشه از این درد خلاص خواهم کرد و با یک آمپول راحتت می‌کنم<sup>(۳)</sup> و نخواهم گذاشت یک دقیقه جان کندن را بفهمی. اما اجازه رئیس زندان شرط است.

این شخص در قساوت قلب بی‌نظیر بوده. این همان کسی است که وقتی تیمورتاش را مسموم کرد، تیمورتاش هنوز مشغول جان کندن بود که به شهادت دکتر محمد خروش و

۱. این قسمتها در اصل افتاده‌اند از اینرو با قلم نازک درج شدند.

۲. م: دانمأ

۳. م: خواهم کرد.

اظهارات معین طبیب ابوالقاسم حائری برای اینکه خبر این مرگ زودتر ۲۹۲۱ د/۱ به عرض بر سد و کارش را زودتر انجام داده باشد ناز بالش را بر دهان تیمورتاش گذاشت و او را زودتر خفه کرد.

ای آقایان قضات، این طبیب است که با لباس طب این همه جنایت را مرتکب می‌شد؟! آیا در قرن بیستم در هیچ جایی سابقه دارد که اعضای حکومت افراد مطیع کشور خود را به چنین طرز وحشیانه‌ای بکشند؟! امروز جنگ اگر در دنیا نبود، صدها نفر مخبر و عکاس از اطراف عالم برای دیدن این شخص و عکس برداری و حضور ادرا محاکمه می‌آمدند یا اگر او را به دور دنیا می‌گرداندیم. میلیون‌ها دلار از نمایش دادن او عاید ما می‌شد. زیرا امریکایی و اروپایی، آنها بی که مردم بی گناه را در زندانها بدون جهت بکشند و بعد به این جنایت صورت سکته و مرض بدنه تا شهوت‌های خصوصی خود را تسکین دهند، حیوان می‌دانند. بیرون خوار فرض می‌کنند نه انسان متمدن. این یکی از مخوف‌ترین قاتل‌هایی است که چشم روزگار به خود دیده است. فریب این ظاهر خاموش و آرام را نخوازید. این قیاده حق به جانب، پوششی است از خاکستر بر روی این آتش. دل این مرد آتش است و خودش چون جهنم.

اگر قاتلین دیگر با ترس از ۲۹۳۱ د/پلیس مرتکب جنایت می‌شوند یا وجود پلیس مانع آنها است، این شخص در پناه پلیس و در عمارت پلیس، یعنی محلی که حافظ امنیت عمومی جان و مال مردم است و مردم برای حفظ جان و مال خود به آنها پناه می‌برند بی گناهان را با دلخراش‌ترین طرزی می‌کشته است.

این شخص داوطلب این کار شده است و دکتر خروش در تحقیقات خود می‌گوید: «من به دکتر علیم الدله راجع به این اعمال اعتراض کردم و او گفت به من هم تکلیف کردن ولی قبول نکردم و این احمدی پدرسوخته، داوطلب شده است.» و آقا علی دریا سالار فاتح که از آزادیخواهان قدیمی است و آن تاریخ در زندان قصر بدون جهت محبوس بوده، همین مطلب را تأیید می‌کند.

آقای دادستان می‌گوید:<sup>(۱)</sup> «این شخص شریف‌ترین شغل را آلت جنایت قرار داده و به جای کمک به مردم و پرستاری و معالجه بیماران، خود موجب هلاکت آنها می‌شد. در

۱. م: می‌فرماید.

عالی طب دانشمندان | ۲۹۴| دا او اطباء فداکاری می‌کنند و زحمت‌ها می‌کشند تا موفق به خدمتی به نوع بشر شوند.» آقای دادستان، در مورد احمدی بسی لطفی می‌فرمایید احمدی هم تا روزی که توانسته در این راه زحمت کشیده و حتی اوقاتی که تمام<sup>(۱)</sup> مردم به خواب بودند یعنی از نصف شب به بعد او در حال کار بوده تا شاید<sup>(۲)</sup> اختراع محیرالعقلی کند. در ممالک دیگر اطباء و علماء سعی می‌کنند که برای جلوگیری از بروز سکته راهی بیابند. این نایفه بدکاری طریق ایجاد سکته قلبی را کشف کرده و افتخار این اکتشاف از آن او و دستگاهی است که او را<sup>(۳)</sup> پرورانده است. این کاشف بزرگ سکته قلبی که<sup>(۴)</sup> به احترام اسم او نام آن<sup>(۵)</sup> را «سکته احمدی» گذاردۀ‌اند<sup>(۶)</sup> پای میز عدالت ۲۹۵| دا قرار دارد و جامعه انتظار دارد، او جایزه این کشف بزرگ را از دست قضات محترم بگیرد، تا بعدها این قبیل کاشفین و نایفه‌ها بدانند اجر یا جزایشان چیست؟ اگر نمی‌شود به او جایزه نوبال داد، جایزه‌ای که آقای مدعاو العموم برای او پیشنهاد کرد، یعنی اعدام بسیار مناسب است و امیدوارم آزادیخواهان ایرانی و بازماندگان و دوستان مرحوم سردار اسعد و فرخی و سایر شهدا<sup>(۷)</sup> این جایزه و موفقیت را در پای دار به او تبریک بگویند. - کف زدن حضار، ابراز احساسات، زنگ رئیس و اعلام ختم جلسه به انقضای وقت

از وقتی که این شخص دستگیر و به طهران آورده شد دو سال می‌گذرد. | ۲۹۶| این شخص در چند دقیقه آدم می‌کشته ولی اکنون دو سال است تشریفات و رعایت قوانین، محاکمه و مجازات او را به تأخیر انداخته و این مردی که کارش بر خلاف قانون و زیرپا گذاردن قانون بوده و زشت‌ترین عمل را از لحاظ قانون مرتكب می‌شده فقط به احترام قانون دو سال است زنده مانده و الا اگر او را به دست مردم می‌دادند مردم او را تکه که می‌کردند. عدالت و قانون امروز تمام وسائل دفاع را در اختیار او گذارده، پس زنده باد

۱. م: همه.

۲. م: و در صدد بود او هم.

۳. م: این شخص و امثال او را می‌پروراند.

۴. م: در زندان قصر که.

۵. م: کشفش.

۶. م: می‌گویند.

۷. م: ارانی

قانون و عدالت و آزادی که حتی به دشمنان خود حق دفاع می‌دهد و مردۀ باد حق کشی<sup>(۱)</sup> و قانون شکنی و دیکتاتوری که حتی منفذ و سوراخ اطاق زندانیان را می‌گیرد که مبادا نفس دادخواهی و استغاثه برآورند.<sup>(۲)</sup> [۱.۲۹۷]

امروز مردم ایران برای قتل یک جوان بیزدی که در مناسک حج به دست عمال ابن سعود<sup>(۳)</sup> بی‌گناه کشته شده بی‌طاقة شده‌اند چرا؟ چون که<sup>(۴)</sup> بی‌گناه کشته شده است. سردار اسعد چندین روز در زندان قصر و پایین منتظر مرگ بود زیرا می‌دانست غذایش را مسموم کرده‌اند. بعد که در پنجم فروردین او را به زندان شماره یک تأمینات آوردند،<sup>(۵)</sup> در حبس تاریکی قرار دادند که به قول ابراهیم بیک پاسبان مستحفظ مخصوص آن نمره - مثل قبر تنگ و تاریک بود و وقتی که بعد از کشتن سردار اسعد، رئیس زندان پالتو و کفش آن مرحوم را مطالبه کرد و ابراهیم بیک نمی‌دانست در آن نمره باقی مانده پاسبان مزبور با مصرف کردن [۱.۲۹۸] کبریت زیادی توانسته پالتو و کفش را در آن اتاق پیدا کند. اینکه آقای راسخ می‌گویند گرفتن منافع مجلس ممکن نیست، جای تعجب است چرا همه اعضای زندان شهادت به این موضوع داده‌اند؟ چطور شد فقط دو روز قبل از انتقال سردار اسعد به فکر تعمیر نمره ۲۸ افتادند و فقط آن نمره را تعمیر کردند؟ و سوراخ و منفذ آن را استثنائاً گرفتند.

سردار اسعد وقتی وارد آن نمره شد مثل این بود که وارد گوری شده است آنجا گور او هم بود، با یک تفاوت<sup>(۶)</sup> که وقتی مرده را در گور می‌گذارند جان ندارد که بفهمد، ولی سردار اسعد بینرا<sup>(۷)</sup> چهار روز و شب زنده بود و جان می‌کند. در واقع حافظین امنیت عمومی که امنیت را از مفاسخر خود می‌دانستند، زنده را به گور کرده بودند. از وقتی که سردار اسعد آن پرتفالی را که به او داده شده بود خورد، حالت استفراغ و اسهالی به او دست داد و پاسبان مستحفظ، ابراهیم بیک می‌گوید وقتی که لای در باز می‌شد چنان

۱. م: حق شکنی.

۲. م: برآورند.

۳. م: «که در... این مسعود» را ندارد.

۴. م: برای اینکه.

۵. م: و پایین آورند.

۶. م: اما تفاوتی که موضوع داشت این بود.

۷. م: ندارد.

بوی عفوتنی بیرون می آمد ۱۹۹۱.۱۲. که یک لحظه آن قابل تحمل نبود. حال بینند وقتی یک پاسبانی که همیشه در کثافت زندگی می کرده، چنین می گوید به سردار اسعد چه گذشته است. آیا در قبر عادی هم مرد چنین عذابی می کشد؟ ابراهیم یک می گوید: تمام لباس و پالتوی سردار اسعد به کثافات خودش آلوده بود. من اینجا به یاد سردار اسعد و عادت و رسم او افتادم که هر روز صبح یک دست پیراهن و زیر جامه نو به تن می کرد و پیراهن و زیر جامه روز قبل را به مستحقین<sup>(۱)</sup> می بخشید. برای چنین شخصی عذابی<sup>(۲)</sup> بزرگتر از این نیست<sup>(۳)</sup> که چهار روز و شب میان مدفوع و کثافات خودش غلط بزند.

آقایان قضات شما وظیفه سنگینی را ۱۳۰۰.۱۲.بر عهده دارید. شما هستید که عدالت را در آینده باید با احکام خود تأمین کنید تا دیگر بی گناهان زنده به گور نشوند. احمدی ها، احمدی ها، احمدی ها، که همیشه در کمین فرصت برای ظهر هستند، ظهور نکنند و آدمکشی رواج نیابد<sup>(۴)</sup>. خلاصه سردار اسعد تا چند روز هر آن انتظار آمدن این میر غصب را داشت. این جlad دوبار سعی کرد او را از پای درآورد، اما موفق نگردید. ولی توانست که قوه مقاومت را از سردار اسعد سلب کند.

بالاخره شب آخر می رسد. دزدان اموال در نیمه های شب به خانه می روند تا از نظر پلیس و مردم مخفی باشند. ۱۳.۱۱.۱۲. در پناه تاریکی مرتکب جنایت شوند اما این دزد<sup>(۵)</sup> جان های بی گناهان به دعوت پلیس و با فانوس پلیس و مأمور پلیس، پاسی از نصف شب گذشته برای چشاندن دواز مرگ بالای سر سردار اسعد حاضر شد. وقتی در آن نیمه شب کلید در اتاق را به حرکت درآورد، سردار اسعد در آن تاریکی و در زیر روشنایی فانوس که در دست محمد ابراهیم یک بود<sup>(۶)</sup> این قیافه مهیب را دید و گفت: «آمدی آقا که همان<sup>(۷)</sup> عملی را که با تیمورتاش کردی با من هم بکنی» اما دیگر قدرت

۱. م: مستحقین.

۲. م: عذاب و شکنجه ای.

۳. اصل: هست.

۴. پیدا نکند.

۵. اصل: دزدان.

۶. م: به همراه احمدی بود.

۷. م: ای بی شرف آمده ای همان.

مقاومت در سردار نبود.<sup>(۱)</sup> هنگامی که این بی‌رحم از رسیدن به مقصود و زبون کردن و خسته کردن شکار خود لذت می‌برد | د.۳۰۲|. زیرا بعد از روزها آزار، شکار خود را خسته کرده بود و فکر گرفتن انعام مختصری از دست خون‌آلود و شنیدن بارک اللهی از دهان ناپاک حضرت اجل مطلق وقت محمد حسین خان آیرم، جانی نامی و دزد فراری او را به کیف می‌آورد. سردار اسعد هم در زیر چنگال ظالمانه این بی‌رحم درد می‌کشید و برای آخرین بار زن، خانواده، دوست، قبیله، مملکت، سفرها، جنگ‌ها، فداکاری‌ها و خدمات مهم به مشروطیت ایران را یکان یکان از نظر می‌گذرانید. و چون با عقیده اسلامی به سوی خداوند صاحب جان‌ها باز می‌گشت، می‌گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».

| د.۳۰۳|

سردار اسعد آخرین تمنایی که از این بی‌رحم می‌کند این بوده که طوری دوار اتز ریق کند که جان کندن طولانی و سخت نباشد. اما این بی‌رحم به این خواهش هم توجه نمی‌کند و مقدار سم را طوری ترتیب می‌دهد که از زمان رفتن او تا نزدیکی صبح سردار اسعد جان می‌کند. در بسته بود کسی نمی‌داند در آن حال چه می‌کرده است.

اگر من و شما بودیم چه می‌کردیم. چوب را به دندان می‌گرفتیم، زمین را گاز می‌گرفتیم، خود را به در و دیوار می‌زدیم تا شاید در آن نامیدی در رحمتی باز شود. مادر خود را قبل از هر کس به کمک می‌طلبدیم. «آخ مادر جان» می‌گفتیم. همه چیز و همه اکسرا را به کمک می‌خواستیم. آدم را زمین را، آسمان را | د.۳۰۴| ستاره را و عاقبت‌الامر خداوند را.

از دهان خونین سردار اسعد باید فهمید که سردار هم زمین و چوب و آهن و هرجه را که در آنجا بوده از شدت درد و سختی جان کندن به دندان گرفته است. همه کس و همه چیز را در آن نیمه شب به کمک طلبیده. اما افسوس نه فقط اجل آمده بود بلکه نمایندگان و بندگان حضرت اجل هم آخرین روزنه‌هایی که ممکن بود این ناله‌ها و استغاثه را بیرون ببرد، گرفته بودند.

پاسبان‌هایی که هر یک خود دلی چون سنگ داشتند و روز و شب جنایات رؤسای خود را مشاهده و ناظر بودند و دیدن جنایت برای آنها دیگر امری عادی شده بود، از این

طرز فجیع آدمکشی و از این رفتار نسبت به شخص بزرگی چون سردار اسعد گریه می‌کردند. ۱۴۰۵۱. دا پاسبان‌ها گفته‌اند بعد از رفتن احمدی سردار مثل اسب خرخر می‌کرد. آن صدایی که در میدانهای جنگ مشروطیت به صدای شیر تشبیه می‌شد در دقایق آخرین حیات به خرخر اسب تشبیه شده است<sup>(۱)</sup> صدا طوری مهیب بود که بالاخره به گوش زندانی‌های دیگر نیز رسیده و آنها را مضطرب کرده و پاسبان‌ها می‌گویند به آنها گفتند مستی است که بیهوش و لا یعقل است و در عالم مستی خرخر می‌کند.

آری وزیر جنگ ایران موقع ورود به زندان موقت و حبس تاریک اسمش در دفتر به عنوان ولگرد نوشته می‌شود و هنگام جان‌کنندن مست لایعقل معرفی می‌گردد تا جنایت جنایتکاران زیر پرده بماند. سابقه و کاریر خدمتگزاری او به مملکت ایران در تاریخ ۱۴۰۶. دا مضبوط است اما سابقه و کاریر زندان او از ولگردی شروع شده و به مستی خاتمه می‌یابد.

مست لایعقل آنها بودند که جاه و جلال ظاهری و شهوت چشم عقلشان را کور ساخته بود. و نمی‌دانستند روزگار بالاخره از همه جنایات پرده برگرفته و از این جنایت نیز پرده برخواهد گرفت. امروز آن روز است که این پرده بدست آقای مدعی‌العموم و مستنطق بالا زده شده است. نام سردار اسعد، فرخی وارانی هنوز به نیکی و آزادی‌خواهی مشهور و مهر و محبتیشان در قلوب عموم جایگزین است، اما اسم قاتلین آنها و قاتلین آزادی و دشمنان انسانیت آمیخته به خیانت و نتگ و رسوایی ابدی است.

در دنیا خیلی‌ها سعی کرده‌اند بر روی حقیقت منافذ را بینندند، ولی حقیقت بالاخره از هر مانعی عبور می‌کند و هیچ در مقابل آن نمی‌تواند بایستد. صدای سردار اسعد بی گناه آن روز به گوش پاسبان‌ها رسید. چندی بعد به گوش دیگران و امروز به گوش عموم می‌رسد.

با آنکه دیوارهای شهربانی را با آن استحکام از آهک و سنگ و آهن ساخته بودند، تا اسرار جنایت از آن بیرون نرود، معذلك این نکته ثابت شد که دیوار شهربانی با آن استحکام باز موش داشت و حضرت اجل با تمام قدرت و عظمت و سعی در

خدمتگزاری و فشار و سختگیری بالاخره نتوانستند موفق به مستور کردن اخبار این جنایات شوند.

احمدی امروز تمام این گذشته را منکر است. اما همان طوری که جلادهای شهربانی تمام منافذ و سوراخ‌ها را به روی سردار اسعد بستند، تا حتی ناله و زاری او هم نتواند از آن اتاق تاریک فرار کند، آقای مدعی‌العموم و مستنطق نیز با دلایل محکم منافذ فرار از مجازات را چنان به روی قاتل سردار اسعد بته‌اند که هر کس مختصر آشنایی به میزان قضا داشته باشد در ارتکاب این عمل به طوری که در ادعانامه ذکر شده تردید نخواهد کرد. و حاجی مصنوعی بغدادی با تمام زرنگی دمش سخت توی تله افتاده است.

اما علت انکار احمدی این است که او وقتی از ایران به طریق فاچاق خارج شد و در کربلا اقامت گزید، خود را حاج احمدی معرفی کرد و لباس عربی به تن نموده و عرب شد و وقتی هم به ایران آورده شد، همان لباس عرب را به تن داشت و به همین جهت است که چون از عرب شدن خبر دیده بود زیرا نا آنجا بوده راحت بوده لذا پاک از بین عرب شده است.

اما در مقابل دوئل موجوده، چه حاجی عرب شود، چه کربلا بی، چه مسلمان با خدا، چه کافر مطلق، چه طبیب حاذق، چه طبیب باشی، چه جوان سی ساله، چه مرد شصت ساله، چه طفل صغیر داشته باشد چه کبیر قاتل بودن او مسلم است و انکار هیچ فایده ندارد.

و در این پرونده فقط یک نقص به نظر می‌رسد و آن این است که یک سر دفتر اسناد رسمی در آن روز به زندان نرفته که این وقایع را ثبت در دفتر کرده باشد، والا دفاتر و اوراق و پرونده‌های شهربانی آثار این جنایت را برای امروز ضبط نموده‌اند و خود احمدی هم دستخطی باقی گذارده‌اند که در اداره بهداری شهربانی ضبط شده بود و امروز در میان پرونده است و این سایه دست که تصدیق فوت سردار اسعد به خط احمدی باشد، امروز به قدری ذی قیمت است که به قیمت خون خود احمدی تمام خواهد شد. و احمدی هرگز تصور نمی‌کرد این تصدیق - که سالی صد چند نا مثل آن را نوشته - یک روزی باعث خواهد شد عزایی برای ملاقاتش بیاید. اگر امروز قیمت این تصدیق با خون احمدی تعیین گردد در آینده اطبا اعم از مجاز، دیبلمه و دکترها خواهند دانست تصدیق نا حق درباره خون بر گناهان روزی به قیمت خون خودشان تمام

خواهد شد.

آقای مدعی العموم راجع به فرار احمدی از ایران به قدر کافی توضیحات دادند که این فرار در ماه شهریور به منظور فرار از مجازات بوده و رفتن بدون تذکره بهترین دلیل ترس احمدی از ماندن در ایران است. بنده می خواهم یک نکته را توضیح بدهم و آن جلب توجه نامه شماره  $\frac{۱۶۰۶/۵۶۲۱۲}{۱۳۲۰/۸/۱۴}$  شهربانی کل راجع به فرار احمدی است. در نامه مذبور می نویسد:

«بعد از فرار احمدی از کربلا یک کاغذی از احمدی به نام «احمد متینی» ابهایکی از منسوبان او می رسد و شخص مذبور کاغذ را که در آن آدرس احمدی در کربلا هم نوشته شده بود به دختر احمدی نشان می دهد و دختر احمدی بعد از ثبت آدرس، کاغذ را پاره می کند.»

منظورم از تذکر این مطلب این است که چون احمدی در حین تحقیقات در محضر محکمه گفت که هفت طفل دارم که همه صغیر دانسته شود. این یکی از آن اطفال صغیر است که در بچگی این طور صفات پدر خود را به ارث برده است.

احمدی در شهریور ماه از شهربانی بدون هیچ مقدمه رفته و فرار کرده است. او مستخدم شهربانی بوده و می بایستی علی القاعده<sup>(۱)</sup> یا استعفا بدهد یا مرخصی بخواهد یا اخراج شود و تقاضای مرخصی را حتی خودش مدعی نیست تا ما وارد آن مبحث شویم. می ماند موضوع اخراج. مستنطق از او علت رفتن از شهربانی را می پرسد، در صفحه ۳۵۰ می گوید: «تا شهریور ۱۳۲۰ در خدمت بوده و بعد اخراج شده‌ام» اولاً بیرون رفتن خود را در همان ماه شهریور معرف است. ثانیاً این حرف او صحیح نیست و اخراج نشده. اگر اخراج می شد می بایستی اداره کارگزینی حکم خاتمه مرخصی او را بدهد و از اداره بهداری به اداره کارگزینی مراجعه شده باشد. احمدی گفت رئیس بهداری مرا خواست و گفت دیگر در اداره حاضر نشوید. چرا در بین همه اطباء شهربانی فقط به تو یک نفر چنین چیزی گفته شد. و این حرف علاوه از آنکه فقط ادعاست، برفرض صحیح باشد معلوم است رئیس بهداری به تو نگفته زیرا رئیس بهداری همچون صلاحیت و حقی بدون مراجعه به اداره مربوطه و مافق نداشته و همان موقعی که بوق الفرار در این

۱. اصل: علی القاعده.

شهر زده می شد، به توهمندی بالاتر از رئیس بهداری گفته که جان خودت را نجات بده و هرجامی خواهی برو. از کجا معلوم است در فرار کردن از خاک ایران به طریق قاچاق با تو مساعدت نشده باشد؟

ادعای دیگر احمدی این است که مبتلا به ضعف قوه باصره است. این هم ادعاست. زیرا در موقعی که دستگیر شد و توقيف گردید، همان موقع پاکروان هم در توقيفگاه بود و اتاق این دو نفر متصل بود. این احمدی از بس دعا و قرآن می خواند که خواب و راحتی را از پاکروان سلب کرده بود و او شکایت از این عمل احمدی می کرد. پس کتاب و قرآن را اگر چشمی ضعیف بود با چه می خواندی؟ چشمی که مثل جفده در تاریکی شب رگ و اعصاب زندانی ها را برای سوزن پیدا می کرد، و مخصوصاً برای زدن آمپول هوا در رگ چه شد در شهریور ماه ضعیف شد؟ ضعف مزاج و لزوم ترک خدمت در شهریور پیدا شده؟ چه شد عشق زیارت حسین ابن علی در شهریور به جوش آمد؟ تا مدتی که آن دستگاه به قدرت خودش باقی بود، چشمی صحیح و سالم بود. عشق زیارت به سر نداشتی. و مخصوصاً آنقدر تدرست و سالم و توانا بودی که اگر همه از کار کردن از غروب به بعد اظهار عجز می کردند تو در نیمه شبها به خدمت می پرداختی؟ در اینجا مطالب چندی در تأیید استدلالات آقای دادستان باید به عرض برسانم:

۱- مدیر زندان موقت، نیکوکار، در صفحه ۲۱۴ می گوید: «احمدی گفت من مأموریت دارم، نمرات را بازدید کنم و روی دستور آقای رئیس زندان وارد شده و در دفتر قید گردیده و سرهنگ راسخ اظهار داشت پزشک احمدی به واسطه بیماری زیاد در بازداشتگاه مأموریت دارد که از بیماران سرکشی کند و این بود که: زندان شماره یک را - با آنکه مریض نداشت- بازدید کرد. پس این آمد و رفت معلوم است با مقدمات دیگر برای ارتکاب جنایت نسبت به سردار اسعد بوده و کسی که می گوید: «من مأموریت دارم زندان شماره یک را بازدید کنم و بعد از ساعت ایک بعد از نصف شب به آن طرز به سردار اسعد سم تزریق می کند، معلوم است مرتکب قتل او شده.

۲- الف- راجع به تصدیق مربوط به فوت مرحوم سردار اسعد این تصدیق تحت موقعیت خاصی داده شده، دهنده آن از آن جهت تصدیقی داده و گیرنده آن هم قبول کرده بگیرد که تصور نمی کردد روزی این تصدیق در محکمه قانونی مطرح خواهد شد. والا ملا نصرالدین هم چنین تصدیقی نمی داد. والا گمان می کنید راسخ و احمدی

نمی‌دانستند سکته قلبی فوراً می‌کشد.

۲- بـ. اما گزارشی که احمدی داده قابل توجه و دیدنی است. زیرا در تصدیقی که داده در پرونده زندان مرحوم سردار اسعد ضبط است؛ نوشه:

### «مقام ریاست محترم اداره پلیس

جعفر قلیخان اسعد در دو هفته قلبی مبتلا به سکته قلبی نموده بود و تحت معالجه قرار گرفته بوده، لیله ۱۳/۱/۱۰ فوت نموده است.

دکتر احمدی»

پرونده ۲۹۱-۸۷-۱۸

در اینجا نوشه: «مبتلا به سکته شد» و یک حقیقتی از قلمش جاری شده و آن این است که سردار اسعد را مبتلا به سکته قلبی نموده است. حالا بعد از ده سال می‌بینیم حقیقت هم این است که احمدی او را به سکته قلبی مبتلا نموده است، یعنی سبب مرگ و انداختن قلب از کار شده است.

ابراهیم ییک در صفحه ۱۹۰ می‌گوید: «سردار اسعد یک دانه پرتقال خورد که مدیر و احمدی خارج شدند.» و سردار اسعد سالم و تندرنست بود ولی بعد از آمدن احمدی و مدیر به زندان حالتش به هم خورد و می‌گفت از وقتی پرتقال را خوردم، حالم خیلی بد شد. از آن روز به بعد حال سکسکه به او دست داد. سرهنگ عامری در صفحه ۱۴۰ می‌گوید: «سردار اسعد گفت من غذا نمی‌خوردم، مگر میوه‌های پوست نکنده مثل پرتقال، من به رئیس زندان عرض اکردم او او به نوکر سردار اسعد دستور داد پرتقال بیاورند. از این موضوع دو نتیجه می‌خواهم بگیرم:

اول آنکه در مرتبه اول سم به وسیله تزریق در پرتقال داده شده، و این تصور نشود کار مشکلی است در یک پرتقال و در میان قاجهای آن می‌شود نیم سیر مایع تزریق نمود و جای سوزن هم ممکن است دیده نشود. زیرا در پوست پرتقال، سوزن اثر باقی نمی‌گذارد و به علاوه رنگ سم هم ثانیاً سفید است. اتفاق هم تاریک بوده و کوچکترین منفذ آن را حتی گرفته بودند که سردار اسعد نه روی پوست و نه داخل آن را می‌توانسته ببیند.

دوم اینکه این دو پرتقالی که جوهر آبی در میان آن تزریق کرد هم ارائه می‌دهم، چطور

آقای سرهنگ راسخ از وضع سردار اسعد در زندان اظهار بی اطلاعی می کنند؟ کسی که دادن پرتفال می بایستی با اجازه و زیرنظر او باشد و حتی دادن پرتفال را به عرض او برسانند. وقتی پاسبان ها امی گویند این گونه غذا به دستور او داده می شد آیا می شود تردید کرد.

آقای مدعا العموم موضوع آمدن احمدی را در یک بعد از نصف شب در اتاق حبس سردار اسعد تذکر داده اند و دیگر حاجتی به تکرار آن نیست ولی چند موضوع اینجا باید تذکر داده شود:

اول - آنکه محمد ابراهیم شاهدی است که عیناً مکالمه بین سردار اسعد و احمدی را در آن موقع شنیده و طرز خواستن آن و تزریق انژکسیون را بیان کرده است.

دوم - محمد ابراهیم بیک حتی می گوید نعلبکی هم متعلق به یدالله و علی رضا بوده که اعدام شده بودند و جزیيات موضوع را به این طریق بیان می کنند  
سوم - خرخر کردن سردار اسعد به واسطه مسموم شدن بوده، همانطوری که اشخاص تریاک خورده را می بینیم در موقع مسموم شدن به خرخر می افتد. یا در مواقعي که با استرکنین حیوانی کشته می شود، خرخر می کند.

چهارم - اینکه در موقع دفن مرحوم سردار اسعد دیده شده خون در دهان آن مرحوم بوده. قطعاً این خون به واسطه زدن خود را به در و دیوار و به دندان گرفتن چوب و چیزهای دیگر در موقع جان کشیدن بوده و از شدت درد نمی دانسته چه کند، همان طوری که در موقع دردهای شدید اشخاص معمولی ناز بالش و چیزهای دیگر را با دندان می گیرند.

این پاسبان و اشخاصی که شهادت در این پرونده داده اند با حسن نیت شهادت نداده اند و در ادای شهادت ملاحظاتی داشته اند و فقط وقتی با دلیل غیر قابل انکار مواجه شده اند مقداری از حقیقت را گفته اند، زیرا باز هرچه بود خود آنها هم متعلق به آن دستگاه بودند و برای خودشان فرض مسئولیت می کردند و این دلایلی که آقای دادستان و مستنطق جمع آوری نموده اند از روی کمال زحمت و با مواجه شدن با اشخاص بوده که همه چیز را منکر می شدند و فقط وقتی قبول می کردند که مدارک کافی از قبیل دفاتر و اوراق پرونده های شهربانی را می دیدند. مثلًا:

۱. ابراهیم بیک در مرتبه اول می گوید: «احمدی یک بعد از نصف شب برای سرکشی

به اناق سردار اسعد آمد و انژکسیون را تزریق کرد و رفت، اما جزیيات دیگر از قبل خواستن نعلبکی، آب و سفارش دست نزدیک به نعلبکی را نمی‌گوید. چون آن شب حسن آقا و تقی پاسبان هم مستحفظ بودند، مستنبط آنها را احضار کرده و اظهار حکایت آمدن احمدی را تصدیق و موضوع خواستن نعلبکی را هم متفقاً می‌گویند. بعد که مستنبط مطلب را به ابراهیم بیک می‌گوید او تصدیق می‌کند و البته او نگفته و ترسیده مبادا موضوع دامنگیر خودش شود.

۲. مثلاً در روز دوم مختصری از شب گذشته، سلطان جعفرخان و احمدی و ابراهیم بیک در اناق سردار اسعد بودند که احمدی می‌خواسته دوایی به او بدهد که او نمی‌خورد، ابراهیم بیک این موضوع را نگفته بوده، مستنبط وقتی از محمد یزدی تحقیق می‌کند و یزدی این موضوع را می‌گوید، ابراهیم بیک هم آن وقت با دلیل مواجه شده و نمی‌توانسته تکذیب کند، موضوع را گفته است.

۳. ابراهیم بیک آمدن نیکوکار و احمدی را در یک ساعت بعد از طهر روز اول نگفته ولی وقتی دفتر کشیک را مستنبط به او ارائه می‌دهد که در آن آمدن نیکوکار و احمدی ذکر شده بوده، آن وقت موضوع را بروز می‌دهد و مقصود این است که هر یک از اظهاراتی که اینها کرده‌اند با مواجه شدن با دلایل است والا خودشان کمتر حسن نیت داشته‌اند.

۴. اسماعیل پهلوان که در شب آخر کشیک داشته اول از آمدن احمدی در آن نصف شب اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، ولی وقتی مستنبط دفتر را به او نشان می‌دهد که روز نهم در دفتر قید شده که از طرف مدیر زندان موقت دستور داده شده از ساعت ۱۰ به بعد تا ساعت ۸ صبح او و عباس آزان برخلاف معمول باید بیدار باشند و می‌بینند که دیگر نمی‌تواند منکر موضوع شود حقیقت را می‌گوید یعنی ناچار می‌شود حقیقت را بگوید.

۵. موضوع گزارشی که در روز دهم فروردین در زندان تهیه می‌شود، اول گفته نمی‌شود ولی وقتی مستنبط به محمد صالحیان گزارش را نشان می‌دهد او خط خود را می‌بیند. دیگر نمی‌تواند منکر شود و حقیقت را می‌گوید. این پرونده هم بعد از تحقیقات از آقای راسخ در شعبه یک استنطاق به دست آمد و در اثر راهنمایی آقای راسخ بود که در پرونده بدان استناد کرده‌اند.

از این قبیل در پرونده زیاد است و هر دلیلی که به دست آمده در نتیجه بدست آمدن

دلیل دیگری است و مأمورین شهربانی تا آنجا که توانسته‌اند از گفتن حقایق احتیاط و خودداری داشته‌اند.

۶. گزارش مصنوعی و تصدیق خلاف واقع احمدی را آقای مدعی العموم برای محکمه خواندند و مورد استفاده از آن را به نحو کامل بیان کردند. ولی بنده یک نکته مهمی را بر این اضافه می‌کنم و آن این است که احمدی هم در شعبه استنطاق و هم محکمه فقط چیزی را که بر علیه خود قبول دارد، دفاتر و اوراق شهربانی است و اطمینان او هم از اوراق و دفاتر شهربانی بدین جهت بود که می‌دانست در دفاتر اسمی که از سردار اسعد نیست و بنابراین حاشا و انکار زیاد است ولی چون احمدی خودش پرونده‌های شهربانی را قبول دارد و در گزارش زندان راجع به سکته قلبی ذکر شده طبیب معالج در همان نصف شب برای سردار اسعد آورده شد و تصدیق فوت را هم نموده است و تصدیق فوت را احمدی صادر نموده است که ضمیمه گزارش است و در پرونده زندان مرحوم سردار اسعد شماره ۲۹۱ مضبوط است، دیگر احمدی منکر آمدن خودش در آن نصف شب و معالجه سردار اسعد نمی‌تواند بشود. متنهای معالجه از همان معالجه‌های کذایی بود که مخصوص دکتر احمدی بود. این هم که احمدی می‌گوید پاسبان‌ها با او عداوت داشتند چون معافی به آنها نمی‌داد ادعا است و کسی حاضر نمی‌شد برای همچو چیزی که اثرش فوراً فراموش می‌شد شهادت درباره قتل بدهد به علاوه متحداً گفته‌اند و چرا به اطباء دیگر نسبت نداده‌اند. چه، اطباء دیگر هم ممکن بود معافی طبق دلخواه ندهند. احمدی در مقابل تمام این دلایل دو دستی به سپر انکار چسبیده ولی نمی‌داند همانطوری که انژکسیون او رگ و پیوند محبوبین را سوراخ می‌کرد، تیغ قضاوت و عقلی و منطق زیر سپر انکار او را پاره خواهد کرد.

### تحقیقات از احمدی در شعبه یک استنطاق

این تحقیقات از هر جهت قابل توجه است، مستنطق از او می‌پرسد: «شما که مأموریت نداشتید به زندان یک بروید، برای چه رفتید؟» احمدی جواب می‌دهد: «نمی‌دانم.» بینید یک طبیب شهربانی که مأموریت از لحاظ تکلیف و احتیاج اداری نداشته، به زندان یک می‌رود، سردار اسعد هم بیمار نبوده و از زندان موقت هم به شهادت شهود و مأمورین آن شب و آن چند روز طبیبی از زندان بالاخره خواسته نشده

بود و خود احمدی هم می‌گوید معالجه به دست او نبود. پس برای چه به دیدن سردار اسعد در یک ساعت بعد از نصف شب رفته است؟ آیا آن وقت، وقت عیادت است؟ آیا این قدر احمدی نوع دوست و مسلمان با خدا بوده که با آنکه وظیفه‌اش نبوده به زندان یک برود، در یک ساعت بعد از نصف شب به دیدن سردار اسعد رفته است؟

خود احمدی هم متعجب شده که برای چه رفته است. در جواب مستنطه می‌گوید: «نمی‌دانم.» از طرف دیگر باید در نظر داشت که ملاقات سردار اسعد در ازندان/شماره یک ممنوع بوده و محمد صالحیان که خودش پایور نگهبانی زندان موقت بوده چون اجازه نداشت برود، او را در دلالن حتی راه ندادند و هیچ طبیبی هم بدون اجازه نمی‌توانسته برود، مخصوصاً در یک ساعت از نصف شب گذشته و اظهار حسین نیکوکار و محمد ابراهیم یک این است:

احمدی فقط اجازه داشت به زندان سردار اسعد بیاید و برود در صفحه ۳۵۵ احمدی می‌گوید: «اگر مریض بمیرد، خود رئیس بهداری یا دکتر مافوق یا پزشک قانونی یا پزشک نگهبان او را معاينه می‌کنند.» در مورد مرحوم سردار اسعد که نه رئیس بهداری، نه دکتر مافوق نه طبیب قانونی و نه طبیب نگهبان تصدیق داده‌اند و جهت هم معلوم است، زیرا آنها هیچ کدام دخالت نداشته‌اند و تصدیق دادن احمدی به جهت این است که او دخالت در موضوع سردار اسعد داشته، چه شد سردار اسعد را هیچ یک از آنها که اسم می‌بری ندیده‌اند و معاينه نکرده‌اند.

مستنطه از احمدی می‌پرسد که در موقع مرگ به چه کسی گزارش می‌دادی؟

احمدی در جواب می‌گوید: «فقط به رئیس بهداری گزارش می‌دادم.»

احمدی البته قاعده معمولی در نظرش بوده، از این جهت گفته که به رئیس بهداری گزارش می‌دادم، اما یادش نبوده در مورد مرحوم سردار اسعد با اینکه منکر هرگونه دخالتی شده در روز دهم فروردین گزارش به رئیس زندان داده و در آن نوشته سردار اسعد از ده روز قبل مبتلا به سکته قلبی شده و تحت معالجه بوده ولی مفید واقع نگردیده و فوت کرده است. مستنطه وقتی این جواب از او می‌شنود، می‌گوید: «گزارشی که به رئیس زندان داده‌ای ارائه می‌شود، چه می‌گویی؟» احمدی یک دفعه به یاد آن تصدیق و حاضر شدن در زندان برای دادن تصدیق می‌افتد، می‌گوید: «من فراموش کردم بگویم، حالا می‌فهمم باید به رئیس زندان هم گزارش داد.» دروغگویی حافظه‌است. در

محکمه هم فراسو شد که بود مستنبطن جه گفت. رسرا مکرر در مکرر در جواب سوالات رئیس محکمه می‌گفت: «ما فقط با رئیس بهادری سره کار داشتیم و به او گزارش می‌دادیم» و حتی گفت: «رئیس زندان چه کاره است. ای احمدی جه جوابی داری بدھی؟!»

بعد می‌گوید: من از معالجه سردار اسعد هیچ اطلاعی ندارم و این یادداشت معمول زندان است که باید نوشته شود. در صورتی که خود او تصدیق نه کسالت سکته قلبی داده است. بلی در مورد سکته قلبی راست می‌گوید که معمول زندان این بود که احمدی تصدیق بدهد. در چند ساعت بعد می‌گوید: «این گزارش از روی اظهارات انفرمیه نوشته می‌شود و چون انفرمیه از کلیه جزییات اطلاع دارد.» در صورتی که قبل از گفتگو، دکتر ماقوف می‌دهد. حالا می‌گوید به حرف انفرمیه قناعت می‌شد. و بلاfacile می‌گوید: «این اظهارات انفرمیه را در آن روز شنیده و این گزارش را نوشته‌ام.» پس حدود این تصدیق را در اثر اظهارات انفرمیه می‌داند و این هم خلاف واقع است و حتی احمدی منکر شناسایی سردار اسعد می‌شود. در صورتی که دوبار یک دفعه با سلطان جعفرخان به نمره سردار اسعد رفته و معقول نیست سردار اسعد را نشانخته باشد. بلاfacile احمدی حرف خود را یعنی دادن کواہی را بر طبق اظهارات انفرمیه عوض می‌کند و می‌گوید:

من عنلت قوت و انسی دائم فقط از صحبت‌های رئیس بهادری و رئیس ماقوف یعنی دکتر ماقوف که معالجه کننده بودم. خلت عادی شنده و روی نظر انها اطمینان پیدا کرده و کواہی نامه و گزارش داده‌ام. کذب این مقالب محتاج به بیان نیست زیرا، اولاً رئیس بهادری و دکتر ماقوف صحبت نکرده‌اند که او بنمود و او را به شبات باستانها و مأموریتین بعد از ظهر روز جمعه دهم اور داند که تصدیق آنده و او در حضور محمد سانحیان و راسخ و سلطان جعفرخان تصدیق و نوشته و داده و رفته است و در آنجا غیر از خودش دکتری نبود.

ثانیاً دکتر ماقوف در کار نبود، زیرا دکتری سردار اسعد را معالجه نمی‌کرده و سردار اسعد مربص نبوده و از موقع آمدن به حبس شماره نک فقط به شبات دفاتر و اشخاص احمدی او را سه بار دیده است

نانتا روز دهم جمعه بوده و تعطیل و رئیس بهادری و دکتر ماقوف اصلاً در اداره نبوده‌اند نا راجع به مرض صحبت نکرده باشند که او شنیده و اطمینان یافته باشند و این

مخالف با اظهارات قلبی اوست که می‌گوید: «نه، مستناد اظهارات انفرمیه تصدیق داده‌ام.» در صفحه ۳۶۴ مستنبط از او می‌پرسد: «شما گفتید به واسطه روز جمعه نبودید که دکتر ماقوی به دستور رئیس بهداشتی جنازه را معاينه کردید و آنرا من داده‌ام در صورتی که خودتان اعتراف دارید رئیس صحیه به واسطه تعطیل در اداره نبودید، چگونه ادعای می‌کنید به دستور او آنرا من داده شده‌است.

احمدی از جواب عاجز می‌ماند و همین حاست که وفی از جواب دادر عاجز می‌شود، در یک امر ساده چندین فرم جواب مختلف می‌دهد. یک حقیقتی را هم تذکر می‌دهد و آن این است که می‌گوید نظری این قضایا زیاد اتفاق افاده، اینه منظور من از نظری این قضایا مرحوم سردار اسعد و سکته فلبی و مرضی‌های غیر طبیعی و دادر تصدیق‌های خلاف واقع بوده‌است.

آن بیجاوه آنهاست که زیر جنکار این بی‌رحم جان دادند. احمدی برای اینکه خوب خودس را در سواکنند، اینها را در نزد مستنبط نموده که به خوبی واضح می‌دارد در آن جند روز و آن نیمه سبب یک امر خلاف فاصله و یک جاییستی صورت گرفته که از امر عادتی حارج بوده مستنبط می‌پرسد. «در آن روز دو انفرمیه در بهداشتی زندان بودند یعنی بعثت الله و دیگرانی حکمت پور، از کدام‌یک از دو نفر بر سمیدی؟ جواب می‌دهد: «شاید تلفی رئیس صحیه بود.» خلاصه کاهی به انفرمیه و تاهمی به ماقوی و طبیب زندان و نا‌الآخره رئیس صحیه متوجه می‌شود و از این اینهاست متناظر به خوبی می‌توان فهمید که در مقابل یک حقیقی جز حرف‌های نامربروط زدن جاره سپیسید. در صفحه ۳۶۶ مستنبط از او می‌پرسد: «دکتر جهانبخش آن روز جمعه تا ساعت ۱۲ در بهداشتی بوده بود. دکتر شما جوا اجازه نامه دفن صادر کردید و آنرا من داده زندان داده‌اید؟»

اینجا یک نکته حساسی است. احمدی به قول خود معالجات نیم را می‌شود، نه فقط دو انفرمیه هر روز در بهداشتی زندان بوده، بلکه دکتر جهانبخش هم تا ساعت ۱۲ در زندان بوده و دفاتر بهداشتی این مطلب را ثابت می‌دارد. با بودن او احمدی به حمه مناسبت حسنه داده‌است.

جنایه که صبح در زندان بوده، اگر معاينه شده بود می‌باشند دکتر زندان معاينه کند به احمدی. اینجاست که باید جواب صحیح بدهد، ولی می‌گوید: «خاطر نمی‌آید به جه

جهت من چنین کاری نموده‌ام» بیینید این جواب چقدر مضحک است و اینجاست که از هر گونه جوابی حتی محمل هم عاجز می‌ماند. در صفحه ۳۶۷ می‌گوید: «جنازه را به من ارائه داده‌اند و بدون ارائه ممکن نیست» در صورتی که بعد از رفتن از همان یک بعد از نصف شب، به شهادت اشخاصی ثابت، تا عصر روز بعد هم که به زندان او را آورده‌اند که تصدیق بدهد و در زندان نبوده.

باز در صفحه ۳۶۷ می‌گوید: «این شخص که مبتلا به سکته بوده، ندیده بودم و فقط جنازه او را معاينه نموده و شنیده بودم شخص مزبور به مرض سکته مبتلا شده و تحت درمان قرار گرفته و بر من روشن نشده، مریض سکته‌ای جعفر قلی خان بوده یا دیگری. این شنیدن به کذب استعلام از پزشک مافوق و رئیس بهداری و طبیب نگهبان و انفرمیه‌ها، راجع به سکته قلبی و دادن تصدیق است. این شنیدن لابد قبل از دادن تصدیق سکته قلبی است که عصر جمعه روز دهم فروردین داده. اگر شنیده بودی که شخص مزبور مبتلا به سکته قلبی شده، همین طور شنیدی کسی مبتلا به سکته قلبی شده، اگر به اسم هرکس می‌شد، تصدیق سکته می‌دادی. اگر آن روز هر مرد را می‌دیدی تصدیق سکته می‌دادی؟

احمدی می‌گوید: «اسماً شخص گوینده را نمی‌شناسم و حتی اسم مریض را نمی‌دانستم.» اگر اسم مریض را نمی‌دانستی، پس چگونه تطبیق با آنچه که در خارج شنیده بودی کردی؟ آن روز که تو تا عصر به زندان نیامدی و هیچ از موضوع به قول خودت یعنی از موضوع سکته خبر نداشتی پس از چه شخصیتی شنیدی؟ ایا در خیابان شنیدی؟ هنوز که در خیابان کسی مسبوق نبود؟ آیا دکتر به شنیدن حرفی در خیابان تصدیق می‌دهد؟

بعد می‌گوید: «گفتگو در زندان بود» تو که منکر هستی تو را برای دادن تصدیق به زندان آورده باشند؟ می‌گوید: «در بهداری شنیدم» جنازه در بهداری نبوده که کسی شنیده باشد. تو آن روز صبح اصلاً در زندان نبودی تا از بهداری زندان شنیده باشی؟ در آن روز کسی در زندان سکته نکرده بود تا خبر سکته را شنیده باشی؟ چطور شد عیادت سردار اسعد و فرخی و تیمورتاش و این قبیل اشخاص با احمدی بوده و اشخاصی که ناخوش نبودند و سالم بودند مورد عیادت او واقع می‌شدند و چند ساعت بعد از عیادت هم می‌مردند.

خلاصه این است مدافعت احمدی در مقابل این همه اسناد و دلایل و دفاتر و گزارش‌ها و شهادت صاحب‌منصبان و پاسبان‌ها. ارتکاب سردار اسعد به دست او مسلم است. در محکمه گفت: «رنیس بهداری گفت اینطور مریض‌ها را شما ببینید» منظور از این طور مریض‌ها چیست؟ تو که می‌گویی معالجات سرپایی می‌کردی، پس چطور مریض‌های سکته را به تو محول کرده بودند؟ و این حرف مکذب تمام حرف‌های سابق است.

با اینکه دلایل کافی است و کاملاً ثابت است که سردار اسعد به وسیله مسموم شدن به دست او فوت ننموده است و در کشتن سردار اسعد در شب دهم فروردین ۱۳ خود او مباشرت داشته و عمل احمدی قتل نفس با قصد و نقشه قبلی بوده و هیچ جهتی برای ارافق درباره او مورد ندارد، معذلک باید توجه داشت که جهات مشدده هم در باره او وجود دارد.

قضات محترم باید شما درس عبرتی برای آینده بدھید تا من بعد اگر به هر طبیبی چنین تکلیفی شد آن طبیب همیشه به یاد داشته باشد یک وقتی حکومت ظالمی بوده و جلادهایی داشت که مردم را خفه می‌کرده و می‌کشتند و از همه آنها شقی‌تر طبیبی در آن دستگاه بوده. نیمه‌های شب به نام جlad، طبیب به بالین اشخاص می‌رفت و با سهم مهلك و تزریق آمپول و ادویه مخصوصی آنها را می‌کشت و چون دوران ظلم سپری شد، مردم آن طبیب را گرفتند و به محکمه عدالت تسليم کردند و به حکم محکمه او به دار آویخته شد و هیچ عذری از او پذیرفته نگردید.

پس اگر من هم کار آن طبیب را بکنم به دار آویخته خواهم شد. اگر ما به این نتیجه برسیم می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که در آینده دیگر حسب الامر مردم را نخواهند کشت و از تعدی و تجاوز احتیاط خواهند نمود و اگر بدکاران بدانند مژاخدۀ و مجازات شدیدی در میان نیست، دیگر در این مملکت و جامعه زندگانی حرام است و همان اوضاع گذشته تجدید خواهد شد.

برای اصلاح مملکت مقدم بر هر چیز مجازات شدید تبه کاران است. بدکاران و تبه کاران بیست ساله، تا تماماً بدون استثنای مجازات نشوند هرگونه اصلاحی در این مملکت محال است؛ باید آنها را مخصوصاً عمال بر جسته آنها را با نهایت شدت مجازات نمود تا دیگر در این مملکت یک دسته جاھل و بی‌سود و طماع و پولپرست و

خودخواه بی‌دین و ظالم و حق‌کش و دشمن آزادی و شخصیت افراد خفه کنند. حقوق اجتماعی و تقویت کننده بی‌سواند و متملقین<sup>(۱)</sup> بی‌اصل و بی‌نصب، ظاهرساز، خائن پیدا نشوند که بر علیه حقوق اساسی و ملی و مدنی و امنیت و آسایش ما با هم توطنه کنند و متعدد شوند و باز آزادی و امنیت جانی و حقوق و مالی ما را از ما بگیرند. باز از جهت دیگر این محاکمه مهم است، زیرا در اوضاع عمومی مملکت اثر فوق العاده دارد.

اگر ما درست وظیفه خود را انجام ندهیم، نه فقط به موکل خود، بلکه به جامعه خیانت می‌کنیم. اگر درباره چنین اشخاص حکم به عدم مسئولیت شود، دیگر در این جامعه زندگی نمی‌شود کرد. و اگر بالعکس حکم به مسئولیت شود، نسبت به آینده می‌توان امیدوار بود که دیگر این امور را اشخاص دیگری مرتکب نخواهند شد. امروز ما می‌دانیم که همان رویه حکومت سابق در خیلی از امور اجتماعی باقی است، و همه سعی می‌کنیم و آرزومندیم که آثار مضر آن حکومت را نابود سازیم، این قبیل امور محاکمات بهترین فرصت و وسیله برای بیدار ساختن مردم است. چه ممکن است کاری را که سال‌ها تقلاد کوشش و مبارزه باید انجام دهد، این قبیل محاکمات انجام دهند.

برای مثال عرض می‌کنم فرانسه را در نظر بگیرید، بعد از انقلاب فرانسه مجدداً بوربن‌ها سلطنت را بدست گرفتند ولی بعد در نتیجه حوادث و وقایعی، ناپلئون سوم به سلطنت رسید، شخص مزبور حکومت مطلقه داشت و آزادیخواهان فرانسه نگران و در زحمت بودند. ناپلئون سوم عده‌ای از آزادیخواهان را تعقیب نموده، وکلای آنها در محاکم چون آزادی داشتند، تمام بدبهختی‌ها و اوضاع بد آن روز را گفتند. و این اظهارات در میان مردم منتشر شد و افکار عمومی را برانگیخت تا آنجاکه یکی از اسباب مهم واژگون شدن حکومت مطلقه گردید.

شما قطع بدانید که این محاکمه در اصلاح امور مملکت تأثیر کلی دارد، و افکار عمومی از این محاکمه استقبال می‌کند. زیرا نظم آینده جامعه را در مجازات مسئولین و کسانی می‌داند که آن نظم را از بین برند، و یک دسته از آنها امروز برای محاکمه و

۱. در اینجا دستنویس علی صالح پایان می‌پذیرد و بقیه گفتار به نقل از کتاب «محاکمه محاکمه گران»، صص ۳۶۲ - ۴۰۲ به آن افزوده شده است.

مجازات دعوت شده‌اند.

در دوره گذشته حکومت وقت و شاه سابق، با وکلای عدیه نظر بسیار بدی داشتند و همیشه می‌خواستند پوزه بند بر دهان ما بزنند. ولی ما پوزه بند را بر لب‌های خود پذیرفتیم. آن حکومت با ما مخالف بود، چون ما مدافع حقیقت و قانون بودیم، و چون خود حکومت و افراد برجسته شاخص دشمن قانون بودند، لذا با دوستان و حامیان قانون به قاعده عقلی دشمنی داشتند. امروز هم هر کس مخالف است، حرف‌های ما را نمی‌تواند بشنود، شما بینید اغلب وکلای مدافع در همین پرونده نیز در حین اینکه دفاع از متهمین می‌کردند، حقایق اوضاع گذشته را تذکر دادند و گفتند تمام عاملین آن حکومت گذشته مقصراً بودند. منتهی از این مسئولیت کلی خواستند نتیجه به نفع اشخاص فعلی بگیرند، زیرا دیگران را هم مسئول می‌دانستند. ما در اینجا با رفای خود اختلاف نظر داریم یعنی می‌گوییم هم اینها مسئولند و آنها بی‌هم که امروز به محاکمه دعوت نشده‌اند، و دعوت نشدن آنها به محاکمه سلب مسئولیت از عده فعلی نمی‌کند، و تخفیف در مسئولیت آنها نمی‌دهد.

ما وکلا همیشه با شهربانی نزاع داشتیم، در آن دوره تنها دسته‌ای که علناً و با کمال بی‌رحمی به شهربانی حمله می‌کردند، وکلای عدیه بودند، در محاکمه متهمین طرق با کمال وضوح و صراحة وکلای عدیه گفتند که مأمورین شهربانی همان سیستم دوره‌های تاریک قرون سابق را در زندان‌ها دارند. چوب می‌زنند، فحش می‌دهند، لباس محبوس را می‌گیرند، آتش در زمستان نمی‌دهند، با آب جوش تنقیه می‌کنند، به یخ می‌بندند، دست بند می‌زنند.

این اظهارات مرتب هر روز از طرف شهربانی به عرض مبارک می‌رسید، به همین آقای صدر وزیر عدیه تکلیف و امر به تعليق و توقیف وکلاه از طرف شاه. به واسطه این اظهارات آن روز توهین و نشر اکاذیب تلقی می‌شد، ولی عین حقیقت بود... می‌شد، صدر، شاه را متقادع می‌کرد که در حین محاکمه وکلاه باید آزاد باشند و اتخاذ رویه خشن نسبت به آنها در خارج اثری بد دارد.

بعد از تبرنه منصور وزیر طرق و خاتمه یافتن محاکمه متهمین طرق، عده زیادی از وکلا به جرم اینکه چرا حقیقت گفته‌اند، و چرا انجام وظیفه کرده‌اند و به دولت، یعنی به شهربانی که یکی از مظاهر قویه این حکومت بود، توهین نموده‌اند، از وکالت محروم

شدند، و اغلب تا واقعه شهریور خانه نشین بودند. امروز حقیقتی را که آنها گفتند، نمایان می شود. اگر آنچه را ما امروز می گوییم مورد اعتراض واقع شود، در آینده نزدیکی باز حقیقتش ثابت خواهد شد.

در این محاکمه از پرونده پنجاه و سه نفر که اکثر آنها از روشن فکرها بودند صحبت شد. من در آن محاکمه وکیل بودم، موقع ورودم به محاکمه، پاسبانها مرا راه نمی دادند. و بعد از آنکه مأمورین شهربانی مرا شناختند اجازه ورود دادند. وقتی وارد سالن شدم، تعجب کردم که با وجود منع، سالن پر از جمعیت است، فوراً بفراست دریافت آنها مأمورین پلیس‌اند. و سعی کردم عده‌ای از آنها را بشناسم.

در همان محاکمه با آنکه یم لب دوختن می رفت، باز وکلای عدله نترسیدند. و آنچه را که تصور نمی رفت، گفتند. بعضی از آنها دل قضات را حتی به لرزه درآورده‌اند. من وقتی دفاع کردم، یکی از قضات که امروز در دنیا نیست، در موقع خروج از محاکمه به من گفت، بروید وزارت عدله را ببینید که ما را آزاد می گذارند. اما نگویید از من چنین حرفی شنیده‌اید. من همان ساعت رفتم به وزارت عدله، معاون وزارت عدله را موفق شدم ببینم. به او گفتم در این دسته بفرض این که صرف فکر اشتراکی داشتن هم، جرم باشد، عده زیادی افکار اصلاح طلبی دارند. من محکومیت اینها را قطعی می دانم، فکری کنید که فشار از محاکمه برداشته شود. و حتی گفتم این محکومیت روزی در مملکت عنوان خواهد شد، و گریان شما و جمعی را خواهد گرفت. و اگر شما با این فکر می خواهید مبارزه کنید، راهش این نیست، نکنید که روزی پشیمان می شوید.

من حاضرم با آن معاون امروز، مواجهه شوم، تا تصدیق این مراتب را بکند. امروز آن روز است که پشیمان شده‌اند، ۵۳ نفر محکوم شدند. معلوم نشد فکر همه آنها همان بود که حکومت و شهربانی تصور می کرد. ولی فشار بالاخره فکر را هر چه بود، قویتر کرد. یکی از آنها که مرد تحصیل کرده بود، و در علوم اجتماعی بسیار ورزیده، و سالها در اروپا گذارنده بود، متهم بود که یک شخص بی سوادی که رتبه یک اداری داشته است او را تبلیغ کرده، او می گفت هزارها مثل این، قدرت تکلم با من را ندارند. چگونه ممکن است این شخص بتواند افکار خود را به من تحمیل کند، و من آنچه شما می گویید نیستم. اما زندان شما مرا آنچه را که شما تصور می کنید خواهد کرد. این فشار زندان و آن قضاوت غلط، آن ۵۳ نفر را در فاصله کمی بعد از ۲۵ شهریور پنجاه و سه هزار نفر کرد.

شما هم آقایان امروز اگر فضایت صحیح نکنید بدانید حکمنان در آینده اثر داره، و اگر اصل مسئولیت در مملکت از میان برود، از سرگذشت ۴ نفر، ۲۰ هزار نفر به نفع خود استفاده خواهد کرد. و اگر اصل مسئولیت متزلزل نشود، بک مملکتی ملاحظه خواهد کرد. رؤسای دولت، وزرا، وکلا، مجلس رؤسای ادارات و فرماندهان و روسای نظامی، و هر دسته و طبقه و هر شخصی همیشه تبجه این محاکمه را به باد خواهند داشت.

پس ما بر من گردیدم به اصل مسئولیت ناییم اشخاصی که امروز مورد تعقیب ما هستند، مسئول من باشند یا نه، آقای کسری در دفاع از احمدی اظهار نمودند که احمدی در حکم میر غصب بوده، و میر غصب مجازات قاتل را ندارد. شما قاتل را باید مجازات کنید. اما این نظر اشتباه است. احمدی داوطلب میر غصب شد، در هین اینکه من دانست خلاف قانون من کند. درست است ناصر الدین شاه میر غصب داشت و میر غصب‌های او سر من بریدند، ولی شاه حکومت...<sup>(۱)</sup> مسند مثلش قانون است محدود نیست. آن میر غصب هم امر مقام قانون را اجرا من کرد، و در روز روشن جلوی چشم تمام مردم به مقتول خود نان شیرینی و آب من داد، و بعد سرش را من برید. پس مسئول نبود، و فتنی هم که حکم احمدی صادر شود، پاسبان‌هایی که او را به دار من زندند، مجازات ندارند، زیرا امر امر قانونی یعنی محکمه را اجرا من کند. اما اگر همان پاسبان‌ها در زندان احمدی را بدون حکم محکمه الان بکشند، آنها از نظر قانون قاتل اند.

احمدی هم من دانست میر غصب کسی است که بر خلاف قانون آدم من کشد بهمین جهت مخفیانه در نصف شب من رفت و مأموریت خود را انجام من داد، او شغل دیگری داشت، او خود را پزشک معرفی کرده بود. اگر پزشکی به ظاهر طبابت کند، ولی در باطن میر غصب باشد و بداند کار خلاف قانون من کند، مجازات دارد.

اما با آنکه اینها دموی اجبار نکردند، و اجبار در ارتکاب قتل هم رافع مسئولیت نیست، مسلم است مجبور نبودند، زیرا من توانستند قبول این نکلیف را نکنند، ولی من خواهم با دلالت یشتری بدانیم آیا آنها مجبور بودند یا نه. تأثیر و تبجه این فضایت متوجه هزاران قتل، و هزاران فجایع دیگر من باشند، که در این بیست ساله در مملکت

۱. یک کلمه انتاهه است.

واقع شده و چون فعلاً یک اصل کلی مطرح است که نه فقط درباره این محاکمه، بلکه درباره هزاران نفر دیگر و آینده این کشور دخالت و تأثیر دارد. من وظیفه و جدایی و کالی خود می‌دانم که این موضوع را روشن کنم. شما می‌گویید مستولیت متوجه آنها بی‌است که آمر بوده‌اند، من می‌گویم مستولیت متوجه هر دو است، هم آمر و هم مأمور. اگر آمر امروز گریخته مأمور داوطلب که مجبور نبوده، نه فقط به مجازات معمولی باید برسد، بلکه هیچ ارفعی هم درباره او نباید کرد. و من اینک ثابت می‌کنم که نه فقط اشخاص مورد تعقیب ما بلکه تمام آنها که شریک در جرائم و جنایات بیست ساله بودند، هیچوقت نمی‌توانند به اصل عدم مستولیت یا تخفیف در مستولیت استناد و جلب ارفع محکمه که نماینده قانونی جامعه است بنمایند. اگر شما می‌گویید دستگاه قضایی هم زمانی در این اعمال دخالت داشته، باز موجب رافع مستولیت نخواهد بود.

اما لازم است بینیم مستولیت هر یک از متصدیان به حقوق عمومی، تا چه اندازه بود و مستولیت اشخاص مورد تعقیب ما بالنتیجه چه مقدار خواهد بود.

شما می‌گویید یک حکومت دیکتاتوری یا قلدوری با اصل اولدورم و بولدورم در این مملکت تأسیس شد و همه اختیارات را بدست گرفت، و همه را مجبور نمود، بر خلاف میل و اراده آزاد خود مرتكب اعمال زشت خلاف قانونی شوند. و از آن جمله اشخاص مورد تعقیب هستند که اراده آزاد نداشتند. و چون مطیع آن حکومت بودند آنها هم یک جزیی از آن کل هستند. و چون دیگران مجازات نشده‌اند، آنها نباید مجازات شوند.

اما مستولیت مستولین از کجا شروع می‌شود، به کجا منتهی می‌شود و اشخاص مورد تعقیب ما تا چه حد مستول‌اند، ممکن است این اصل عدم مستولیت را تا روز سوم اسفند ۱۳۹۹ برگردانند، و از روزی که «حکم می‌کنم» به در و دیوار شهر تهران نوشته شد، تا روز بیست و پنجم شهریور که حکم کننده از قدرت افتاد، کسی خود را مستول نداند، و همه کاری را به آن آمر غیرقانونی نسبت دهد. آیا این چنین ادعا و حرفی صحیح است.

از روزی که «حکم می‌کنم» از دهان و قلم آن شخص جاری شد، همانطوری که عده‌ای از آن حرف و آن مرد نفرت پیدا کردند، عده‌ای هم به استقبال آن حرف و آن مرد رفتند و گفتند این حرف آخرین دوا، و این مرد نجات‌دهنده‌است. این دسته خودشان می‌دانستند که در دل سودای ترقی مملکت ندارند، بلکه قصد ترقی خود را مقدم بر ترقی مملکت در سر می‌پرورانند. لذا از آن روز مملکت به دو دسته شد، دسته‌ای در زیر

آن علم رفتند. و دسته‌ای در خارج ماندند، یا مخالفت کردند یا زیر علم نرفتند. جنایات و اعمال زشتی که در این مملکت در این بیست سال واقع شده، از طرف آنها بی است که به زیر آن علم رفته‌اند. این دسته عبارت بودند از امرا و رجال و سیاسیون و وکلای مجلس و منورالفکر های آن روز، و رؤسای احزاب و قسمتی از صاحبان جراید. امروز که «آقای» آنها رفته است می‌گویند ما اشتباه کردیم، و راه غلط را انتخاب کردیم، زیرا امیدوار بودیم مملکت به دست آن مرد نجات پیدا کند. اینها دروغ می‌گویند و اشتباه نکرده‌اند. یک دسته وزارت می‌خواستند، یک دسته ریاست، یک دسته سفارت، یک دسته وکالت مجلس، یک دسته پول و ملک و مال و همه اینها عالماً و عامداً و فاصلتاً به آن شخص کمک کردند و نفع و مقام و موقعیت خود را برابر همه چیز ترجیح دادند. زیرا اینها می‌دانستند کسی که کار بر حکومت ملی خود را با حکم می‌کنم و شلاق زدن مدیران روزنامه‌ها و حبس و تبعید بدون جهت آزادیخواهان و ترور کردن نویسنده‌گان آزاد، و توسل به ترور و طباجه برای کشتن عقاید شروع کند، هرگز نخواهد توانست طبق قانون اساسی و مطلق قانون بر جامعه حکومت کند. پس آنها بی که از او حمایت کردند اصل عدم رعایت قانون را استقبال کردند. زیرا دیدند وقتی قانون رعایت نشود خود آنها زودتر از همه موفق به رسیدن به مقاصد خود می‌شوند. مراحل ترقی را در مدت کمی، و به اراده یک نفر خواهند پیمود آنها قانون و جامعه را به رای شخصی خود تسليم نمودند. یک دسته از اینها پول گرفتند، یک دسته مقام وزارت و کرسی وکالت، و دسته دیگر دیدند جمع آوری مال و پول در زیر سایه قائد توانا ممکن است، این بود که قانون و مملکت را به او فروختند یا تقدیم و تسليم گردیدند.

وقتی سردار سپه شاه شد، مرحوم فروغی خواست از کسی که در نقش تغییرات آن روز رل مهمی را بازی کرده و مورد بی مرحمتی واقع شده بود شفاعتی کند. شاه از او پرسید هرگز جوان بوده‌ای، و از جوانی برخوردار شده‌ای؟ چون من به شخصی که تو صحبت از او می‌کنی پول داده‌ام او دیگر نزد من قربی ندارد.

آیا کسانی که خود را با پول فروختند، و بعد ما و قانون و آزادی ما را در مقابل پول فروختند، می‌توانند بگویند اشتباه کرده‌ایم و مستول نیستیم؟ مرحوم داور وزیر عدلیه وقت، و مرحوم تیمورناش و امثال آنها آیا می‌توانستند بگویند که ما گول سردار سپه را خوردیم؟

آیا مرحوم داور که یک مرد تحصیل کرده بود نمی‌دانست که اروپایی بعد از جنگ مدیرانی از قبیل لوید جرج و کلمانسو دارد، و در ایران اشخاص عالم به اوضاع زمان می‌توانند موفق به اصلاحات شوند، و اشخاصی که سواد خواندن و نوشتن به سختی دارند فکری نخواهند داشت که بتوانند آن فکر را اعمال کنند، دنیای غرب را ندیده‌اند و از مزایای علوم امروزه بی‌بهره هستند؟

آیا شما تصور می‌کنید که داور و تیمورتاش و امثال آنها نمی‌دانستند که سردار سپه نابغه نیست؟

آیا آنها نمی‌دانستند که سردار سپهی که فقط به زور و مشت اتکاء دارد، در اولین فرصت قانون و همه چیز را زیر پا می‌گذارد؟ آنها می‌دانستند که سردار سپه نابغه نیست و کسی که سواد ندارد در قرن بیستم موقعی که دنیا آنطور رو به ترقی علمی می‌رود نخواهد توانست کشوری عقب مانده را که احتیاج به معلومات دنیای مدرن دارد اداره کند و می‌دانستند این مرد زورمند است و به قانون اعتنا ندارد، با این وصف عالماً و عامدأ همکاری با او را قبول کردند و با او در محو قانون و آزادی شریک شدند.

وکلاه مجلس مگر نمی‌دانستند که وقتی خود آنها در دوره پنجم به زور انتخاب شدند در دوره ششم ممکن است اشخاص دیگری به زور انتخاب شوند؟

چرا می‌دانستند، اما به تصور اینکه هر قدر تملق بگویند نزدیکتر خواهند شد و اگر با آن رژیم کار کنند، همیشه در آن دستگاه سمتی خواهند داشت مملکت را به دیکتاتوری فروختند، بعضی هاشان در ازاه پول، بعضی دیگر در ازاه مقام وکالت و وزارت و غیره، و دیدید که تا به آخر هم روی آن تخته‌های تابوت در گورستان آن روز بهارستان، برقرار ماندند.

مگر سوسیالیست‌ها نمی‌دانستند کسی که حکومتش با حکم می‌کنم شروع می‌شود، و عملاد مسلکاً مخالف آزادی است نمی‌تواند آمال ترده‌های رنجبر را برابر دهد؟ پس چرا با دیکتاتور سازش کردند؟

مگر مدیران جرایدی که می‌دیدند عشقی برای انتقاد ترور می‌شد، آزادی قلم و فکر از بین می‌رود نمی‌دانستند این رژیسی که او ارا اتفاقیت می‌کنند، مخالف آزادی و قانون و حکومت ملی است؟

پس چرا از او حمایت می‌کردند؟ زیرا در انتخاب آنها به نمایندگی مجلس کمک

می‌کرد و به آنها پول می‌داد و در زیر سایه او برای خود آینده بهتری می‌دیدند.

آن وقتی که در نهم آبان ۱۳۰۴، دکتر مصدق در مجلس سینه خود را چاک می‌زد و می‌گفت ای وکلا اشتباه می‌کنید، با این عمل قانون اساسی را از بین نبرید، و مملکت را تسلیم نکنید و داور از طرف دولت و عده‌ای از وکلا بر او حمله می‌کردند مگر داور در دل خود نمی‌دانست مصدق راست می‌گوید، آن وکلا مگر تظاهرشان مصنوعی نبود؟

چرا هم داور می‌دانست و هم وکلا می‌دانستند که مصدق راست می‌گوید، اما آنها خود را به آن حکومت، دانسته و فهمیده تسلیم کرده بودند. داور می‌دانست که با آن حکومت امثال او نمی‌توانند کار کنند، بلکه کریم آقاماها، و خدایارخانها برای آن دستگاه لازم است، خلاصه مسئولین جنایات بیست ساله آنها بین هستند که ما را تالب پرتابه آورده‌اند، یعنی تا وقتی که تمام قدرت را به یک نفر تسلیم نمودیم و خود دست خالی نشستیم تماشا کردیم او چه می‌کند.

خیانت اولیه را این اشخاص کرده‌اند. آن وکلایی که رفته بود دیکتاتور را که به قهر و تعرض به رودهن رفته بود برگرداند آن امرایی که در موقع قهر و تعرض دیکتاتور تلگرافات تهدیدآمیز به مرکز مخابره کردند و مجلس و مردم را تهدید به اشغال تهران به وسیله قشون نمودند، آنها بین که پول گرفته اکثریت مجلس را موافق نظر دیکتاتور درست کردند. آن مدیران جراندی که ایجاد حکومت دیکتاتوری را تشویق کردند. آن رجال و سیاسیون که به آن حکومت گرویدند.

در این توطئه بر علیه حکومت ملی و قانون اساسی و حقوق اجتماعی ملت ایران، شریک و تمام آنها مسئول می‌باشند. زیرا به میل خود این اعمال را کرده‌اند و مجبور هم نبوده‌اند. اینک سؤال می‌کنم آیا کسی تیغ به کف زنگی مست می‌دهد. اگر زنگی شرارت کند مسئول نیست، این اشخاص که اسم بردم، با این مثل تطبیق می‌کند، و همه مسئول اند.

این خلاصه‌ای بود از اعمال آنها بین که در ایجاد حکومت دیکتاتوری دخالت داشته‌اند. حال باید توجه خود را برگردانیم از زمانی که دیکتاتور شروع به اجراء نقشه خود نمود. و از اینجاست که مسئولیت اشخاص مورد تعقیب ما واضح می‌شود.

بعد از جنگ بین‌المللی گذشته، در مقابل اصول دموکراسی اصول جدیدی در سیاست عالم پدیدار شد، که معمول و قایع جنگ بود. این اصول جدید، در مقابل اصول

دموکراسی ایجاد شده بودند. همان طوری که دموکراسی سعی داشت و دارد، که شخصیت افراد در هر جامعه محفوظ باشد، و یک فرد همه چیزش محترم و مصون باشد، فکرش، مالش، آزادی اش، حقوق سیاسی اش، و اکثریت آراء مردم مورد احترام باشد، در مقابل قوه مجریه، قوه مقننه وجود داشته باشد که قوه مجریه را محدود کند و نگذارد طبق دلخواه عمل کند، یک نهضتی در مقابل این فکر پیدا شد که این اصول یعنی اصول دموکراسی را خارج از حد و قدیمی و غیر مفید می دانست. و حتی آن را تحریر می کرد. فاشیسم نمونه یک رشته از طرز فکر جدید بود. منظور از این نهضت هایی که طبق اصول جدید درست شده بود این بود که بر عکس دموکراسی قوه فعالیت و تفکر فردی را محدود کند. شخصیت و اراده آزاد اشخاص را تحت سلطه خود قرار دهد، و توده های رنجبر و طبقات منور الفکر را از همه حیث تحت اختیار خود درآورد و فکر آزاد را از اشخاص سلب و تحت اراده خود درآورد. و خلاصه انسان را که دارای روح و فکر و اخلاق و آزادی است به صورت ماشین درآورده تا توده های مردم تمام به صورت ماشین کار کنند، و مطیع رانده واحدی باشند.

و اضعین این اصول ترقی و تعالی را در لوای این نهضت ممکن می دانستند و مخالفین این فکر را مخالف ترقی مملکت می دانسته لازمه تمکین به این نهضت اطاعت محض بود.

بنابراین می توان گفت که اینگونه نهضت ها قصدشان این بوده که انسانی را بدل به ماشین کنند، و بشر را از خاصیت بیندازند. و از فرد آزاد خاصیت انسانی و شخصیت را سلب نمایند. یعنی انسان را مکانیزه کنند (مکانیزه یعنی به صورت ماشین در آوردن). مثلاً فاشیسم ایتالیا از همین فکر<sup>(۱)</sup> اساسی می کرد. این رویه در بعضی جاهای تحت عنوان ناسیونالیزم تقویت می شد، این ناسیونالیزم در بعضی ممالک یک غرور و حس عجیبی ایجاد می کرد که می توان مقدمه بدینختی های امروز را در آن یافت.

همین ناسیونالیزم بود که آلمانها را برای انتقام از شکست جنگ گذشته آماده برای جنگ جدیدی می کرد. فتح حبسه را به ایتالیایی ها، ناسیونالیزم مشروع و واجب جلوه می داد.

۱. ظاهراً باید چند رازه ای افتد و باشد.

این روح ناسیونالیزم در خیلی از ممالک پیدا شد. آنانی که از آن به عقیده ترقی عمومی کشور استفاده کردند، نتیجه بردنده. مثل ترکیه، زیرا ترکها خودشان و قائدشان و حزب بزرگشان قصدشان از ناسیونالیزم فقط تعالی و عظمت و ترقی ترکیه بود.

اما روح ناسیونالیزم در ممالکی که مقاصدی غیر از ترقی خودشان داشتند اگر موقتاً نتیجه نیکو از لحاظ افزایش تعلیمات و آبادی سریع کشور بخشد، ولی بالمال مفید واقع نگردید.

چند طفیان داخلی و مطیع ساختن بعضی از عشاير و خلع سلاح آنها، بر این آتش ناسیونالیزم باد می‌زد. و همین نمایش‌های مهیج بود که نمی‌گذشت حرف حق مدرس و دکتر مصدق و رفقایش به توده اثر کند.

در میان این احساسات بود که رضاخان سردار سپه تاج سلطنت را به سرگذشت، در حالی که همه رجال سیاسی فعال (بغیر از چند تن از قبیل مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک- مصدق‌السلطنه) دور بر او بودند.

داور نماینده تیپ جوان و روشنفکر از یک طرف - فروغی نماینده رجال و بالباس ظاهر آزادی خواهی از طرف دیگر- تیمورتاش نماینده اشراف از سمت دیگر- و از قبیل رجال آن روز، سردار سپه را احاطه کرده بودند، شاه چه فکر می‌کرد آنها چه فکر می‌کردند!

شاه چون بعد از سالها تلاش و تصادم با افکار و طبقات مختلف به سلطنت رسیده بود و از اطرافیان خود به استثناء عده کمی صمیمیت ندیده بود و اخلاق آنها را بدست آورده بود و اغلب را بنده پول می‌دید، از همان روز اول با یک سوء‌ظن شدیدی به همه نگاه می‌کرد. ولی چون مردی تودار بود، به روی خود نمی‌آورد. اطرافیان او هم تصور می‌کردند که رضاشاه مردی است بسی اطلاع و بسی سواد، و همیشه برای اداره کردن مملکت به آنها احتیاج دارد. لذا در تمام مدت سلطنت شاه در دست خود آنها خواهد بود. همین فکر غلط را داور و تیمورتاش و فیروز کردن، و فقط وقتی که در کنج زندان بودند، و عباس شش‌انگشتی، و احمدی بالای سر آنها برای قبض روح آنها حاضر شده بودند، وقتی که داور لوله تریاک را در عرق برای خوردن و از دنیا رفتن می‌ریخت، متوجه شدند در حساب اشتباه کرده‌اند. رضا شاه از آنها زرنگ‌تر بود، و استاد زرنگ‌تری داشت، اگر بنا بود ایران به دست تیمورتاش و داور اداره شود، همه آنها در ایران بودند، و

از رجال برجسته هم بودند، پس چرا کوادتا به دست دیگری صورت می‌گرفت؟ اگر شاه و اطرافیان برجسته‌اش در قلب خود با هم خیالات دیگری از لحاظ منافع خود (نه از لحاظ منافع عموم) می‌کردند، در یک امر با یکدیگر به ظاهر همکاری می‌کردند. و آن لزوم تمرکز قدرت در یک نقطه بود، و آن نقطه هم برای اینکه مورد نزاع بین اشخاص نباشد، به حکم ضرورت و موقعیت می‌باشی دربار باشد.

این بود که نمایش و تظاهر قدرت از روز اول در دربار شروع شد - داور و تیمورتاش و غیره و رجالی که تا دیروز با شاه می‌گفتند، و می‌خندیدند، و بازی می‌کردند، و حضرت اشرف به او خطاب می‌کردند، در ظرف چند ساعتی غلام و خانزاد شدند - و سرباز ساده یکباره از امپراطورهای بزرگ عالم نیز ذی شوکت‌تر گردید. دربار را قبله آمال و منشاء، قدرت خود قرار دادند، تا از آن نقطه آب قدرت فوران کند که خودشان و همه مملکت را غرق کند و به نیستی کشاند.

دربار آن روز به دست تیمورتاش سپرده شد، و تیمورتاش در مدت کمی در تمام امور مملکت و در همه چیز و در هر جایی نفوذ پیدا کرد، و به نام شاه بر مملکت فرمانروایی می‌کرد، شاه و اطرافیانش هر کدام برای اجرای نقشه خود می‌دیدند موافعی وجود دارد، آن موافع عبارت بود از افکار آزادیخواهانه عده‌ای از رجال و بزرگان، لذا مادام که فکر و قلم آزاد وجود داشت، نقشه‌ای را که در دست داشتند نمی‌توانستند عملی کنند، چه فکر آزاد با نقشه‌ای که آنها داشتند یعنی محروم نابود کردن قوانین و حکومت بر اساس اراده شخصی، و زورگویی نمی‌توانست سازش کند.

نقشه شاه چه بود؟ مانمی‌توانیم حالا بگوییم این نقشه از شاه بود یا به او اجراء چنین نقشه‌ای از طرف دوستانش توصیه شده بود، ولی همین قدر مسلم است که شاه از زمان شروع به سلطنت همان فکر غلط فناشیستی را می‌خواست در ایران اجرا کند یعنی می‌خواست شخصیت فردی را در ایران بکشد. و افراد را به صورت ماشین درآورد، که همه مطیع نقشه و اوامر او باشند یعنی ایرانی‌ها را مکانیزه بکنند، مثل ماشین کار بکنند، مثل ماشین مطیع باشند، مثل ماشین مغز و فکر نداشته باشند، تا توانند فکر کنند، و اعتراض نمایند. این مکانیزه کردن ملت یعنی تبدیل آدم به ماشین از لحاظ زمامداران خوب است. اگر زمامدار بخواهد راه آهن بکشد کسی را قدرت مخالفت یا اتفاقاً صحیح نیست. یا اگر بخواهد بین کوه‌ها تونل‌های بی‌صرف بزنند، کسی نمی‌تواند تعرضی کند.

اگر بخواهد قشون یک مملکتی را به میل خود به جنگی وارد کند، یا خزانه مملکتی را طبق دلخواه خود به هر نحوی که بخواهد به مصرف برساند، کسی را یارای چون و چرا نیست. هر که را بخواهد می‌گیرد. می‌کشد، تبعید، حبس می‌کند با هر دولت خارجی بخواهد روابط دوستانه برقرار می‌کند با هر که بخواهد قطع روابط می‌کند.

مکانیزم کردن ایران هم در ماههای اول سلطنت رضا شاه، شروع گردید. و مرکز این عمل دربار شاه شد. و ایادی و عوامل مخصوص این کار هم، کسانی بودند که در ایجاد زمینه سلطنت و قدرت شاه چه در مجلس و چه در خارج کمک‌هایی کرده بودند. از این جا رجال دو دسته شدند. یک دسته از قبیل مرحوم مدرس، و دکتر مصدق، و مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک، و عده‌ای از دیگران جدا شدند. وکیل شدند رد کردند، بکار دعوت شدند، قبول نکردند، دسته دیگر از عوامل اجرای این نقشه شدند. از قبیل تیمورتاش و داور و غیر هم. حبس و تبعید مدرس در واقع برای این بود که برای اجرای نقشه مکانیزم کردن ایرانی‌ها مانع در بین نباشد. کشن ارانی و فرخی، در سال‌های بعد و سخت‌گیری به آزادیخواهان و اتخاذ رؤیه بی‌رحمانه نسبت به اصلاح طلبان تماماً برای اجرا و تکمیل این نقشه خاندانه فاشیستی بود. هنوز مدت کمی از سلطنت رضا شاه نگذشته بود که در پشت مسجد سپهسالار مأمورین پلیس روز روشن به روی مرحوم مدرس شلیک کردند، ولی او نمرد و سالم ماند. همان روز همه بزرگ و کوچک وکیل و وزیر فهمیدند که این عمل از ناحیه پلیس است که درگاهی<sup>(۱)</sup> در رأس آن قرار داشت، مرحوم مدرس هم به دوستان خود گفت. در مجلس هم قیل و قال برخاست، ولی چون موضوع مربوط به مقامات بالاتر بود، حتی داور قانونی اعتراض نکرد!

ا شخصی که از آن روز بد بعد با آن حکومت همکاری کردند می‌دانستند با حکومتی همکاری می‌کنند که نقشه‌اش ترور کردن آزادیخواهان و فکر آزاد است. لذا همه آنها مسئولیت دارند.

حکومت دیکتاتوری از آن زمان به بعد علناً و بدون پروا نقشه کشن آزادی و حقوق فردی و مکانیزم کردن افراد را اجرا و تکمیل اکرداچون در مقابل قوه مجریه و قوه‌ای که حافظ آزادی و شخصیت فردی در مقابل ماشین غلام‌سازی بودند، وجود داشت لذا اول

۱. سرتیپ درگاهی.

می‌بایستی این دو قوه را از بین برد، و ضعیف ساخت.

### اول: قوه مقتنه

قوه مقتنه اگر آزاد گذاشته می‌شد و مردم به میل خود نمایندگان مجلس را انتخاب می‌کردند، ممکن بود اشخاصی انتخاب شوند که مخالف با نقشه اطاعت غلامانه و تبدیل افراد آزاد به غلام و بنده می‌نمود.

لذا حکومت وقت آزادی مردم را در انتخاب کردن وکلای خود سلب نمود، و صورتیکه طرف میل و توجه دولت بود به فرمانداران و شهربانی‌ها داد و وکلای دوره هفتم مجلس حسیی‌الامر و سفارشی تعیین شدند، البته معلوم است چنین وکلائی که انتخاب خود را مدیون عمل دیگری می‌دانستند نماینده مردم نبودند که برای مردم کار کنند، یکی از آنها که مرد منصفی است و وکیل رشت بود بعد از شهریور، گفته بود مردم انتظار عجیبی از ما داشتند ما را کسی معین کرده بود و ما هم برای او کار می‌کردیم.

نقشه مکانیزه کردن مملکت از مجلس یعنی مرکز ثقل کشور شروع شد. و وقتی سر کشور فاسد شد مسلم بود فساد به بدنه سرایت خواهد نمود. برای این مجلس رئیسی انتخاب شد که به ماشین بیشتر شباهت داشت تا یک رئیس آزاد مجلس شورای ملی. هیئت دولت نیز این اعمال را می‌دیدند ولی نه فقط سکوت اختیار می‌کردند بلکه خودشان مجری این نقشه بودند. پس آن اعضای دولتی که بعد از نابود شدن قوه مقتنه به دست حکومت در خدمت باقی ماندند، همه شرکت در اجرای نقشه را پذیرفتند و اگر نمی‌خواستند با آن حکومت و در طریق اجرای آن نقشه کار کنند می‌بایستی بلافاصله استعفا بدهند و کنار بروند. با قبول اصل بندگی و غلامی بود که یک دولت با ریاست پیرمرد محافظه کاری هفت سال دوام نمود.

روزهای دوشنبه مجمع وکلاه مجلس به دیدن شاه می‌رفتند و طرز شرفیابی و پذیرانی عیناً شبیه زیارت یک عده غلام از مولای خود بود، نمایندگان مجلس حتی در اسب دوانی‌های گرگان نیز می‌بایستی در التزام رکاب باشند، همین وکلاه مجلس تمام اعمال رشت و بد آن حکومت را تا روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ ستایش می‌کردند.

پس تمام آنها شریک در آن اعمال هستند و عالماآ و قاصداآ با آن حکومت همکاری کرده‌اند، آقای الله‌یار صالح از اشخاص معروف و درست است. برای عده‌ای نقل می‌کرد که در موقع افتتاح یکی از کارخانه‌های وزارت دارایی، در این سنتوات آخر شاه پرسید

رئیس مجلس کجاست، و یکدفعه صف شکافته شد و رئیس پیر مجلس خودش را از میان جمعیت رد نمود و به پاهای شاه انداخت. و این عمل قدری به ظاهر تملق آمیز بود که شاه وانمود کرد از آن خوشش نیامده است وقتی دیگر که همان رئیس مجلس با وکلا نزد شاه رفته بودند به شاه قبله عالم خطاب می کند شاه دوبار به تمسخر می گوید «قبله عالم قبله عالم».

البته شاه که خودش می دانست کیست و چیست از این خطاب تعجب می کرد ولی رئیس مجلس گفت: «اعلیحضرت قبله عالم ما که هستید» بله وقتی قومی غلام شد همیشه قبله عالم می خواهد.

منظور این است که از وقتی وکلای مجلس غلام و رؤسای مجلس پیر غلام شدند نقشہ مکانیزه شدن مجلس ایران عملی شده بود و آن نطق های یک شکل و یکنواخت و آن چاپلوسی های ضمن نطق ها ثابت کرده بود که وکلای مجلس غلام هایی مستند که از ماشین غلام سازی بیرون آمدند.

امروز آنها دیگر نمی توانند بگویند ما مستول نیستیم. بالعکس آنها مستول اند آنها مصوب اعمال بد حکومت بودند. آنها قبول همکاری با آن حکومت در ازای مقام و تشخض کرده بودند. آنها یک قسمت از آریستوکراسی حکومت ماشینی را تشکیل می دادند. اگر از من بپرسید آنها از احمدی مستول ترند. وجود آنها بود که احمدی و امثال او را درست کرد و به وجود آورد.

## دوم: قضائیه

قبل از کودتای ۱۲۹۹ و قبل از سلطنت رضا شاه ما عدله داشتیم از حیث تشکیلات کوچک تر ولی از حیث معنی بالاتر از عدله دنیا پسند مرحوم داور بود. من نمی گویم آن عدله عدله بود که نمی بایستی اصلاح شود، بالعکس آن عدله احتیاج به اصلاحات داشت ولی فرقی که با عدله دنیا پسند دوره بعد داشت این بود که آن عدله زیربار امر دولت وزیر و امیر تومن و سردار و امیر و غیره نمی رفت و استقلال داشت، بر عکس عدله دنیا پسند که آلتی بود در دست شهربانی وزرا و دربار و حتی پیش خدمت ها و شورهای دربار و کسانی که کلا غشان از بام دربار پرواز می کرد.

شاه می بایستی این استقلال را از عدله اول بگیرد تا بعد اگر وزرا و رجال و

آزادیخواهان و اشخاص بی‌گناه را بکشد یا حبس و تبعید کند عدله وجود نداشته باشد که مانع باشد و بازخواست کند. عدله سابق منحل شد و در ظرف مدت کمی عدله جدید تأسیس گردید.

در این عدله شک نیست عده‌ای از اشخاص صالح وارد شدند ولی تردید هم نباید کرد که به توصیه این و آن اشخاصی هم وارد شدند که چون هیچ شایستگی و شخصیت نداشتند جز این که مأمور اجرای نقشه حکومت شدند رل دیگری نمی‌توانستند بازی کنند. یک عده از آن اشخاص خوب و صالح هم که مدت کمی ماندند چون دیدند آلت واقع می‌شوند و قوه قضائیه لازم است که مطیع قوه مجریه باشد و آنها نمی‌توانند قره نوکر باشند در فرصت‌هاییکه بر می‌خاست از عدله بیرون می‌رفتند.

وجود یک عدله صحیح دنیاپسند قانونی با اعمالی که حکومت مرتکب می‌شد منافات داشت، حبس و تبعید و ترور و ضبط اموال و املاک برخلاف قانون نمی‌بایستی مسکوت بماند.

وزیر عدله که صلح عدله بشمار می‌رفت از یک طرف ادعای اصلاح عدله را می‌کرد و از یک طرف نیات حکومت را به وسیله مدعی العموم‌ها و محاکم مخصوصاً دیوان جزا و ادارات ثبت اسناد و به وسیله وضع قوانینی که فقط به لحاظ جنبه منافع شخصی می‌گذشت اجرا می‌کرد. برای اینکه قضايان را مرعوب واستقلال را از آنها سلب کنند تا قاضی فکر عزل خود و نان زن و بجهه خود را کند و عدالت را در مقابل احتیاج تسلیم نماید، یا به عبارت دیگر چون مرد آزاد فکر نکنید و امر قوه مجریه را بدون تأمل اجرا کند بدست وزیر قانون دوست داور تغییر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی را به مجلس پیشنهاد کردند و از آن روز دستگاه قضائی در تحت مجریه قرار گرفت زیرا عزل و نصب و تغییر و تبدیل و انتظار خدمت قاضی در اختیار وزیر درآمد. با این وصف قوه قضائیه نیز مکانیزه یعنی ماشین شده بود و به همین جهت بود که در بعضی از محاکمات رأی قاضی را به شهربانی انشا و به وزیر عدله دیکته و وزیر هم به وسیله مدعی العموم به محکمه تقریر و تلقی می‌کرد.

همکار و دوست محترم ما سرشار که از وکلای عدله است و همه او را به نیکی و

پاکی می شناسیم، حکایت می کند: زمانی که در پارکه<sup>(۱)</sup> بدایت وکیل عمومی بود به دمانت به مأموریت رفته بود به اتفاق امین صلح، عازم محلی بودند و راه عبور آنها قریه از رودهن یکی از املاک اختصاصی شاه بود ولی در موقعی که به رودهن نزدیک شدند، امین صلح اصرار داشت که از بی راهه برود و در خارج از رودهن به ما ملحق شود و بالاخره از راه خارج شد و چون این عمل غیرعادی به نظر می رسید حس کنجکاوی مرا تحریک کرد که علت این عمل ابلهانه را از منشی امین صلح بپرسم و بعد از سوال و اصرار زیاد منشی اظهار داشت چندی قبل کسی که از یکی از رعایایی رودهن عارض شد و محکمه قرار تحقیقات محلی صادر کرد ولی در روزی که امین صلح قرار را اجرا و در رودهن از شهود شاکی تحقیقات می نمود رئیس اداره محل آمده، به عنوان اینکه حق تحقیقات و مداخله در امور رعایایی شاه را ندارد در حضور عموم اهل محل امین صلح را به فلک بست و از آن روز دیگر امین صلح خجالت می کشید از همان محل رد شود.

همین وضع در تمام مازندران و گرگان و املاک اختصاصی شاه سابق وجود داشت، ولی وزیر عدله هم فخر می کرد که عدله را اصلاح و دنیاپسند کرده است، چرا وزیر عدله با دیدن این اعمال تفسیر ماده ۸۲ قانون اساسی را از مجلس می گذرانید، چرا مجله خصوصی برای ثبت املاک شاه درست می کرد؟ چرا محاکم را مجبور می کرد طبق دلخواه و میل حکومت در محاکمات مخصوص رای بدهند. چرا ثبتهای خلاف واقع راجع به املاک شاه را می پذیرفت.

برای اینکه او هم مثل دیگران مجری نقشه مکانیزه یا ماشینی کردن مردم ایران بود. برای اینکه می خواست در مقام وزارت باقی بماند. بتایران او و معاونیتش و مدیر کل هایش تمام ایادی مؤثر که شریک در اجرای این نقشه بودند مسئول اند وقتی وزیر عدله تسلیم می شد آیا انتظار داشتید؟ امین صلح هم تا آخر عمر مزه آن چوب و فلک زیر دندانش هست و هر وقتی باز چوب و فلک را ببیند تکلیف خودش را می داند.

اما این را بگوییم که با آنکه آن سختی و تشدید در کار بود معذلک بی انصافی است اگر بخواهیم حکم کلی کنیم و بگوییم همه قضات ما مکانیزه یا ماشینی شده اند. خیر یک

۱. پارکه - اداره مذهبی عمومی یا دادگاه که سابقاً در محاکم فرانسه محل مدعیان همومی و صاحبان دعاوی را در جایی پایین تر از هیأت قضات تعیین می کردند. از این رو آن اداره و دادگاه به نام پارکه نامیده شده است. فرهنگ معین.

دسته بودند که خاصیت انسانی را از دست ندادند و ماشینی نشدمند و یک دسته بودند که قبول کردند پیچ و مهره ماشین غلام‌سازی شوند چون هر محکمه خود مستقل است. اگر بگوییم دستگاه قضائی چون فاسد شده بود پس بالنتیجه همه کارکنان آن دستگاه تسلیم نشدمند و شرافت خود را حفظ کردند آن دسته همان‌هایی هستند که باید هر چند سال منتظر ترفع باشند و به زحمت و سختی مراحل ترفع را طی کنند ولی آنها باید که هم‌دیف آنها بودند و نقشه غلام‌سازی را به عهده گرفتند امروز به درجاتی رسیده‌اند که اگر بعضی از قضات فاضل و دانشمند ما بخواهند از آنها دیدن کنند شاید جاه و جلال و مقام آنها اجازه ملاقات به آنها ندهد و هفته‌ها لازم باشد که بتوانند از رفقای قدیم خود دیدن کنند.

من چون وکیل هستم اگر بخواهم اسم آنها را در این محکمه بیاورم ممکن است به بنده نسبت مداهنه شود ولی همین آقای کسری<sup>(۱)</sup> را که امروز وکیل است روزی قاضی بوده برای مثال عرض می‌کنم او اولین کسی بود که بر علیه دربار حکم داد ولی وزیر عدلیه وقت به جزای این جسارت عذر او را از عدلیه خواست و همین کسری بود که وقتی تهدید به انتظار خدمت شد در جواب گفت من منتظر خدمت نخواهم بود خدمت در انتظار من خواهد بود.

نتیجه که می‌خواهم بگیرم این است که در آن دستگاه هر کس کار کرد از روی اجراء نبود به لحاظ موقعیت آن روز بقای در آن دستگاه را ترجیح می‌داد، لذا چنین اشخاصی اعم از وزیر و مستشار تمیز و قاضی و مدیر کل و احمدی تماماً و قاصداً خود را به آن دستگاه فروخته بودند. احمدی به قیمت کمتری خود را فروخته بود آنها به عوض بیشتری، آیا می‌دانید فلسفه به شکل کلاس قضائی چه بوده؟ البته در آن کلاس‌ها که هزارها نفر قاضی بیرون آمده اشخاص تحصیل کرده و طلبه‌های فاضل هم وارد می‌شدند ولی شرط ورود آن یک دیکته و یک انشاء و یک سؤال صرف و نحوی بوده. وزیر عدلیه که خود تحصیل کرده بود مگر نمی‌دانست با شش ماه جزو خواندن کسی قاضی نمی‌شود، پس چرا این عمل را می‌کرد زیرا آن دستگاه قضائی مکانیزه لازم داشت، تا اگر روزی قضات مجبوب به کنار روند هزار قاضی سفارشی که در ظرف چند

---

۱. مقصود سید احمد کسری تبریزی معروف است.

ماه تهیه شده وجود داشته باشد.

چرا وزارت دادگستری عده زیادی از قصاصات مجرب را به عنوان اینکه پیر هستند خارج کرد مگر برای قصاصات پیر بودن و مجرب تر بودن پسندیده‌تر نیست؟ چرا فقط برای آنکه آن روز قاضی مکانیزه ماشینی می‌پسندیدند تا همانطوری که غلام مجلس قوانین را مثل ماشین تصویب می‌کند غلام عدالت نامه نیز اوامر را مثل ماشین اجرا نمایند. ما در بسیاری از محاکمات دیدیم قصاصات زیر بار اوامر نرفتند ولی از خدمت منفصل شدند یا تغییر یافتد. اما آنهایی که زیر بار اجراء امر و وزیر یا دستگاه مجریه رفتند مستحق مجازات‌اند.

موقعی که منصور وزیر طرق در دیوان تمیز محاکمه شد صدرالاشراف وزیر عدله بود. شاه با او چند روز قبل از محاکمه در هیئت وزرا با حضور مرحوم داور صحبت کرده گفته بود ادعانامه راجع به منصور را خواندم دلائلش بد نبود صدرالاشراف در جواب گفته بود:

«تشخیص دلائل و صحت ادعا با محکمه است و فعلاً نمی‌توان چیزی عرض کرد» این حرف به شاه گران آمد و گفت شما وزراء با هم تبانی کرده‌اید فردا مجدداً صدرالاشراف نزد شاه رفت و نسبت به حرف‌های شب خواست سوء‌نظر را از شاه دور کند. شاه به او گفت «دربار قاجاریه نیست و کسی را که نخواهم فوراً اخراج خواهم کرد» ضمناً به صدرالاشراف گفته بود: «وسط سرت چرا گرد شده، آیا از فشار عمامه است وسط سر من هم گرد شده اما از کلاه قزاقی است» مقصود از این حکایت آن است که چون صدر با آن مقدمه در کار محاکمه منصور دخالت نکرد و محکمه آزاد بود حکم تبرئه منصور صادر شد. اما به فاصله کمی صدر از کار افتاده و معلوم شد که در آن دستگاه وجود صدر مفید نخواهد بود و بعد از آن تاریخ دیگر دستگاه قضائی مثل موشی در چنگال قوه مجریه و مخصوصاً شهربانی بود.

پس تمام آنهایی که در آن دوره کار کرده‌اند خودشان مسئول عمل خودشان هستند شاه سابق مسئول عمل نیست. اگر کسی بگوید شاه که اصل کاری بود رفته به این بیچاره‌ها چه کار دارید؟ غلط است.

اینها بیچاره نبودند - اینها چاره داشتند. چاره‌شان این بود قبول خدمت نکنند و بعد زیر بار امر خلاف قانون نروند و استعفا بدهند، بدیهی است بودن در آن مقامات با ارتکاب آن چنان اعمال ملازمه داشت. اینها می‌خواستند کار و مقام داشته باشند، تقرب و تشخض در آن دستگاه داشته باشند و بدین جهت به اعمال بد تن در می‌دادند.

بنابراین در دستگاه قضائی هم هر کس تخلفی کرده و زیر بار امر رفته خود را به دستگاه غلامسازی فروخته و مسئول است.

سوم: برای مکانیزه کردن فرد و اطاعت مکانیزه (ماشین) باید روحیه افراد را گرفت و فکر آنها را خفه کرد تا پانزده میلیون نفر کار بکنند، اطاعت بکنند، اما توانند فکر بکنند. دولت از یک طرف برای تظاهر سالی صد نفر به اروپا می‌فرستاد که در اروپا فکر خود را عرض کنند و افکار تازه به ایران بیاورند اما وقتی به ایران می‌آمدند برای اینکه چرا فکر شان عرض شده و قوه فهم و تمیز داشتند و افکار اصلاح طلبی داشتند گروه گروه به زندان انداخته می‌شدند یا دائمًا تحت نظر پلیس بودند.

حکومت دیکتاتوری ایران برای اینکه ۱۵ میلیون غلام داشته باشد که مثل ماشین بار ببرند کار کنند و بی صدا باشند لازم بود اولاً جلوی فکر و قلم آزاد را بگیرد و ثانیاً روحیه عموم را متزلزل کند که کسی اصلاً تواند فکر کند البته وقتی جلوی فکر گرفته شد و انسان این خاصیت انسانی خود را که وجه تمایز آن با حیوانات است از دست داد دیگر با ماشین فرقی ندارد. در ایران برای اجرای این نقشه از چند طریق مشغول اقدام شدند، یکی از طریق زور و ترور و فشار دیگری از طریق مسالمت و تبلیغ و این دو قوه در تمام مدت عمر حکومت دیکتاتوری به اتفاق هم به پیش می‌رفتند.

در اینجا اول دستگاه تبلیغی را ذکر می‌کنیم:

۱. در رأس دستگاه تبلیغاتی به عقیده من وزارت معارف قرار داشت زیرا شروع به تبلیغات مضره از طرف وزارت معارف شد.

وزارت معارف که وظیفه‌اش با سواد کردن طبقه بی‌سواد و روشن ساختن افکار جوان‌ها بود، ماشینی بود که وظیفه خود را در آن می‌دانست سالی چندین هزار غلام بچه و جوچه کنیز تربیت کند.

ایراد نگیرید که دانشگاه ساخته شد. بلی دانشگاه ساخته شد. اما اگر اداره امور به دست من و شما بود دانشگاه را در سال ۱۳۰۵ می‌ساختیم. بلی دانشگاه درست شد در

سال ۱۳۱۸ اما هیچ می‌دانید از آن دانشگاه اگر آن حکومت باقی می‌ماند غلام بیرون می‌آمد نه مرد آزادی که اعتماد و اتكاء به نفس داشته باشد و صاحب عقیده و ایمان باشد؟

البته عمارت زیاد ساخته شد. دیرستان‌ها بنا شد. اما می‌توانید ادعا کنید که آن مؤسسات مرد با ایمان و عقیده هم تربیت می‌کرد؟ آیا خود آنها که مریبان شاگرد‌ها بودند در مافوق خود ایمان و عقیده می‌دیدند؟ به سرودهای وزارت معارف توجه کنید که به یاد اطفال و جوان‌ها می‌داد ذهن آنها را از کوچکی فاسد و حاضر برای غلام شدن می‌کرد، آن رژه‌ها و سان‌ها که از وظایف محصلین نبود (زیرا محصل دو سال برای مشق نظام در پیش داشت). برای پروراندن روح سلحشور شاگرد نبود، چه وقتی داخل در خدمت نظام می‌شد و از نزدیک همه چیز را می‌دید روح سلحشوری را از دست می‌داد و روح جمع‌آوری پول و مال در او احیاء می‌شد آن اعمال تماماً برای این بود که از کوچکی درس غلامی به آنها بدهند و شخصیت را در آنها بکشند تا فقط یک نفر را بیستند و بشناسند و غیر از او کسی را نشناست.

آیا آنها بی کارها را می‌کردند می‌توان گفت اجبار داشته‌اند؟ آیا حق با آنها بود که فکر نسل جوان را به اشعارها و افکار مندرس قدیمی و آن تبلیغات مضر که شخصیت و روح آزادی را در فرد می‌کشد فاسد می‌کردند؟ اگر احمدی قاتل جان‌ها بود و بدن‌ها را مسموم می‌کرد آن دسته افکار را مسموم می‌کردند. آیا مسموم کردن افکار عمومی بیشتر از مسموم کردن بدن چند فرد مسئولیت ندارد؟

آیا این سرود ملی که برای ما ساخته‌اند، شما اگر امروز بنا باشد آن را بخوانید خودتان از خودتان خجالت نمی‌کشید؟ من دو ماه قبل به حسب تصادف، در خیابان شاهرضا به یک افسر امریکایی برخوردم، از من ساعت پرسید جواب دادم، بعد گفت اگر اجازه بدهید من هم با شما راه بیایم، تا نزدیک لاله زار با هم بودیم. صحبت از همه چیز می‌شد تا اینکه از من پرسید سرود ملی خود را برای من بخوانید من چون می‌دانستم اشعار سرود ملی امریکا در تعریف خداوند و آزادی و معرف یک تفکر بلند و عالی است می‌دانستم از من ترجمه اشعار سرود ما را خواهد خواست به او گفتم سرود ملی نداریم، اولاً گمان نمی‌کنم دروغ گفته باشم زیرا سرودی به نام سرود ملی ما نداریم و نمی‌خواستند هم داشته باشیم. به علاوه اگر بگویید چرا همان سرود سابق را به عنوان

سرود ملی معرفی نکردم برای این بود که خجالت می‌کشیدم، مضمون آن را برای او ترجمه کنم، زیرا تمام مفاخر ما به عهد باستان است، اگر عهد دیکتاتوری گذشته صدره بهتر از عهد باستان بود آن آمریکایی پیش خود می‌گفت که تاریخ گذشته درخشان ما هم دروغ است و ما نه فقط فعلًاً چیزی نداریم بلکه در گذشته هم چیزی نداشتیم.

آنها یکه آن سرود را ساختند به محصلین و من و شما دروغ گفتند، زیرا آنچه در آن سرود گفته شده دروغ است من هم ناچار شدم دروغ بگویم زیرا دروغ شنیده بودم. خلاصه اینکه آن سرود و آن سرودها و آن مشق‌ها و جشن‌ها و نقط‌ها به منظور ترقی نسل جوان نبود بلکه تمام آن تبلیغات مضره و فاسد برای ایجاد و تهیه یک نسل غلام و متزلزل ساختن اساس ایمان و عقیده در جوانان و کشتن فکر و روح آزادیخواهی و شخصیت سوق دادن نسل جوان به بندگی و بردگی بود و اطباء ما این نسخه را برای ما تجویز کرده بودند.

برای تذکر ترجمه قسمتی از مقاله خانم لمبون یکی از کارمندان سفارت انگلیس در تهران و وابسته مطبوعاتی مزبور که اخیراً در مجله انگلیسی اشیاتیک روی شماره اکتبر ۱۹۴۳ درج شده، به نظر شما می‌رسانم:

«در سال‌های اخیر افراد کشور ایران از کلیه حقوق خود به استثناء آن حقوقی که همگی چون جزوی از سازمان کشور بهره‌مند می‌شدند محروم بوده‌اند هیچ میدانی برای نشوونمای آمال و ظرفیت افراد نمانده بود از کلیه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی ایشان جلوگیری می‌شد. در نتیجه اشخاصی با طبیعت حساس‌تر بیش از پیش کناره‌گیری اختیار نموده و اشخاصی که چندان حساس نبوده‌اند، هم خود را مصروف عمل ناپسند پول جمع کردن نموده و در این راه مبالغه بسیاری نمودند.

مانند سایر دولت‌های استبدادی از کلیه وسائل برای تقویت تأثیر عقیده (دولت مقتدر) استفاده می‌شد. این عقیده در مدارس به کودکان و جوانان تعلیم داده می‌شد. در میان افراد نظام وظیفه آن را منتشر می‌کردند مطبوعات از آن پشتیبانی می‌نمودند و سازمانها یکی از قبیل سازمان پژوهش افکار آن را تبلیغ و تقویت می‌کردند. بعيد نیست، که یکی از نتایج کلیه این مساعی با وجود افزایش اطلاعات علمی و فنی در اثر برنامه‌های جدید مدارس این بود که بطور کل خواص روحی و دماغی مردم تنزل نموده و آنها را از قضایات منطقی و صحیحی عاجز نمود.»

آنچه که این خانم مطلع از اوضاع ایران اکنون در انگلستان می‌نویسد همان‌هایی بوده، که سال‌ها از نزدیک به چشم خود می‌دیده، و این همان نقشه شوم غلام‌سازی ایرانی‌ها بوده است.

حال بفرمانید ببینم مسئول اجرای این نقشه شوم فقط رضا شاه بود و دیگران بوده‌اند؟

خیر تاریخ را به اشتباه نباید انداخت، همه آنهایی که در راه اجرای این نقشه کار کرده‌اند مسئول‌اند از وزیر و مدیر کل و رؤسا و ناطقین و مروجین و نظام و شهربانی و غیره. اما به یک قسمت مقاله این خانم توجه کنید و آن این است که این خانم می‌گوید اشخاصی که طبیعت حساس داشتند کناره‌گیری می‌کردند. حقیقت هم این است. رضا شاه به کسی سعادت می‌بخشید که ارادتی هم به خرج می‌داد. اما هیچکس را برای عرض ارادت مجبور نمی‌کرد. تمام آنهایی که ارادت نموده‌اند برای این بود که سعادت بیرون لذا با اراده آزاد و به مقصد ترقی و شهرت در آن دستگاه که زوال آن را هرگز در فکر کوتاه خود نمی‌دیدند خدمت می‌کردند و امروز مسئول‌اند و نمی‌توانند بگویند پهلوی ما را مجبور کرده‌بود که آن نطق‌ها را گفتیم و آن تملق‌ها را بگوییم و آن ابتکارات خوش‌رقصی‌ها را بخرج دهیم و آن آدمکشی‌ها را بکنیم و آن کارهای خلاف قانون را مرتکب شویم.

پرورش افکار<sup>(۱)</sup> وزارت معارف را تا چند سال بیاد دارید که به منظور ایجاد محبوبیت حکومت دیکتاتوری به تمام وسائل تبلیغی متول می‌گردید. موضوع نطق و کنفرانس از ابتکارات وزارت معارف بود. یک بار مشاهده شد که در تمام مملکت مثل باران سخنرانی همه جا در گرفت و همه هم به دعاگویی ذات مقدس خاتمه می‌یافتد. در ادارات معارف دیگر کسی باقی نمانده بود که شرکت در سخنرانی نکرده باشد. دیدند ذخیره تمام شد از محصلین در هر دیبرستان دعوت برای سخنرانی می‌گردند.

در سال ۱۳۱۷ به یاد دارم یکی از بستگان من که سنش در آن موقع هیجده و شاگرد دیبرستان دارالفنون بود برای سخنرانی دعوت شد و در تالار یکی از دیبرستان‌ها در حضور جمعیت زیادی سخنرانی کرد و موضوع نطقش هم فرااند ازدواج بود و او به من

۱. پرورش افکار و نقش آن در اجتماع آن روز ایران بسیار روشن است و تمام استادان بنام در این بنگاه سخنرانی می‌گردند. در زمینه‌های مختلف و آن سخنرانیها مرتب به صورت جزوای چاپ و منتشر می‌شد.

می‌گفت آخر قبیح است من که از ازدواج هیچ اطلاعی ندارم راجع به آن صحبت کنم. بالاخره رفته بود که معارف را متقاعد کند از او صرفنظر کنند. گفته بودند جزو برنامه قرار گرفته و تغییر آن ممکن نیست. منظور ما هم بحث راجع به ازدواج نمی‌باشد شماتریقات محیر العقول عصر فرخنده و لزوم شاهپرستی و واقعه سوم اسفند را تذکر بدھید. هرچه می‌خواهید بگویید و بالاخره هم نطق آن پسر بچه در حینی که اسم ازدواج را می‌برد عرق از رویش می‌ریخت در میان کف زدن‌های شدید حضار با یک دعاگویی خاتمه یافت.

سخنرانی‌های معارف چون رونقی نگرفت و از آن حسن استقبال نشد در فکر افتادند یک دستگاه مخصوصی برای این کار درست کنند که در آن اشخاص مهم‌تری شرکت کنند تا دامنه فعالیت آن وسیع‌تر باشد به همین جهت بود که مؤسسه پژوهش افکار را تشکیل دادند.

وزراء در آن شرکت کردند و مخصوصاً ناطقین روزهای اول خود وزرا شدند تا بدین وسیله بدان اهمیت بدھند.

حکومت دیکتاتوری در عین آنکه مقتدر است خائف نیز می‌باشد. زیرا هر غاصب حقوق، نگران از آینده خود می‌باشد.

حکومت دیکتاتوری ایران با ایجاد مؤسسه پژوهش افکار در نظر داشت، یکی آنکه شاید بتواند به زور تبلیغ مردم را گمراه کند و دیگر آنکه نقشه مکانیزه ساختن (ماشین ساختن) افراد ایرانی به دست این مؤسسه هم تقویت شده باشد. زیرا واضح بود وقتی رئیس وزراء مهم در صحنه سخنرانی خود را غلام بخوانند صدها هزار نفر که تحت امر آنها بودند در غلامی دیگر برای خود ننگ و عیسی نمی‌دیدند.

مؤسسه پژوهش افکار فعالیت تبلیغی خود را برای غلام ساختن توده‌های ایرانی و جوان‌های روشن فکر و نسل جوان با شرکت مستقیم وزراء شروع کرد و رقابت بین وزرا در تملق و تظاهر به نزدیکی به دستگاه قائد توانا آغاز شد. در اینجا برای اینکه از روی مدارک هم معلوم باشد مؤسسه پژوهش افکار چرا تشکیل شد استناد به سخنرانی مدیر کل وزارت معارف می‌کنم که از لحاظ شغل ایشان بیاناتش سندیت دارد.

متن سخنرانی اول آذر ۱۳۱۸

اجازه دهید یک قصه کوچک تاریخی به عرض بر مسامن: وقتی مادری پیر در گوش‌های

افتدۀ برد و از شدت مرض و کثرت جراحت نمی‌توانست حرکت کند دانماً ناله و زاری می‌کرد و اشک می‌ریخت و می‌گفت: خدایا یکی را برسان که مرا علاج کند. یک دفعه از دور یک فرزند رشید این مادر که از هیچ نظر شبیه به دیگران نبود پیدا شد مادر از کثرت هجر و فراق اسمش را فراموش کرده او را نمی‌شناخت آن فرزند گردآولد و عرق ریزان با کمال سرعت رسید فوراً یک کیف بزرگی که پر از دواهای گوناگون و غذاءهای مقوی بود باز کرد و گفت ای مادر عزیز من تو را علاج می‌کنم به زودی زخم‌های او را با دواهای ضد عفونی شست و روی تمام آنها را مرحوم گذاشت و غذاءهای برفوت که هرگز آن بیچاره نخوردۀ بود به او داد مادر به کلی خوب شد می‌توان گفت آن پیر سالخوده جوانی از سر گرفت و گفت ای فرزند شیرم حلالت چرا زودتر نیامدی فرمود اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر، باری مادر بهبودی یافت و فرزند را همی دعا کرد. اگر چه گمان می‌کنم اغلب آقایان مقصود را فهمیدند با وجود این از مادر و فرزند اسم می‌برم تا هیچ ابهامی در میان نباشد، مقصود از مادر میهن ما ایران و مقصود از فرزند فرزند رشید اهلی حضرت همایون شاهنشاه است که میهن خراب ما را که مادر نماینده آن است بهبود بخشدند و تمام ناخوشی‌های آن را اصلاح فرمودند، پس از فراغ از جم به فکر روح افتاد.

فرمودند آن را نیز باید علاج کرد. زیرا سالیان دراز مريض بوده باید دواهای مخصوصی به او داد تا مانند جسم سالم شود. این بود که گروهی از مطلعین داوطلب انجام این خدمت شدند.

یعنی به اشاره آن حضرت سازمان پژوهش افکار را درست کردند و مدتی دور هم گرد آمدند برای هر مرض روحی نسخه‌ای نوشتند یکی از آنها را هم به این بندۀ دادند تا ساخته و پرداخته تقدیم دارم.»

از این بیانات چند مطلب استفاده می‌شود یکی آن که تأسیس پژوهش افکار را شاه ساقی برای علاج روحی مردم در نظر گرفته بود و دیگر آنکه عده‌ای داوطلب انجام این خدمت شدند و سوم آنکه مطالب موضوع سخنرانی و تبلیغ اغلب نسخه‌های نوشته شده بود که به دست ناطقین می‌دادند و بهمین جهت است که می‌بیند اغلب آن نطق‌ها مثل این است که از یک کارخانه بیرون آمده باشد، مقدمه دارد و راجع به بدینهای سابق ایران و بعد تجلیل از کردتای سوم اسفند و در خاتمه هم دعاگویی و دعوت مردم به غلامی و بندگی.

من برای نمونه قسمتی از چند فقره نطق و خطابه که در آن مجالس خوانده می‌شد می‌گویم:

اول از وزیر خارجه این کلمات قصار به یادگار باقی ماند: (ضریبه الرضافی ثالث الاسفند افضل من عباده الثقلین).

وله ایضا

بنده همان به که زقصیر خوش عذر به درگاه رضا آورد ورنه سزاوار شاهنشاهیش کس نتواند که بجا آورد ملاحظه بفرماید در این نمونه چگونه افراد ایرانی به صورت مخلوق در مقابل خالق جلوه داده شده‌اند و چگونه روح شخصیت حقوق فردی کشته شده‌است. از وکلای مجلس:

«بنده و شما آقایان و تمام افراد ایرانی از زن و مرد خواه ساکنین در کشور و خواه کسانی که در کشور شاهنشاهی سکونت ندارند در مقابل تمام این واقعیت و برکت‌ها و خوش‌بختی‌ها و سعادت‌ها که از هر طرف نصیب ما گردیده است تا زنده‌ایم شرف و اعتبار بلکه هستی و مرجویت‌مان سپاسگزاری و تشکر و نیایش و پرستش است نسبت به ساحت اقدس یگانه منجی کشور که موجد حکایت و الهه این نعمت‌ها و سعادت‌های بیکران است.»

از سطور این خطایه نیز روح غلامپروری و کشن شخصیت افراد ایرانی و دعوت به پرستش دیکتاتور و تقویت روح اتکال بخوبی فهمیده می‌شد.

آری در تحت تأثیر این افکار و واقع بودن در چنین محیطی که به دست عده معینی ایجاد شده بود که رئیس شهرداری موقعی که در جشن افتتاح مجسمه شاه در میدان دانشگاه صحبت می‌کرد می‌گفت این مجسمه را در اینجا نصب کردیم تا هر روز مردم معبد حقیقی را از نزدیک بیینند.

این تبلیغات مضره اثر خود را در همه جا کرده و حتی در مجلس شورای ملی نیز بین وکلا رقابت انداخته بود و یک نمونه از نطق یکی از وکلارا که در روز تفسیر یکی از مواد قانون ادا شده و زایده آن محیط مسموم و فاسد بود می‌خوانم: «در مقابل نعمت حیات و سعادت ابدی که از طرف ذات اقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نسبت به ملت ایران اعطای شده، هر قدر ملت ایران بخواهد فداکاری بکند به عشری از اعشار آن نائل

نخواهد شد. ایران محل پرورش نوابغ بود و صفحات تاریخ شاهد این مدعاست. ولکن از روز پیدایش ایران و از روز سکونت ملت ایران در ایران تاکنون یک نابغه پیدا نشده است که بتواند با اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برابری کند (وکلاً صحیح است) زیرا هر یک از نوابغ چه از سلاطین در هر عصری از اعصار که پیدا شدند آنها داری خصوصیات مخصوصی بودند ولی شخص اعلیحضرت پهلوی...<sup>(۱)</sup> که نه تنها نظیر نداشت بلکه در روی کره زمین نیز نظیر نداشته، کدام نابغه در دنیا پیدا شد که جامع جمیع صفات باشد و در آن واحد هم نبوغ لشکری هم سیاسی و هم آنچه که یک جامعه احتیاج به آن برای ترقی داشته باشد تمام در وجود یک نفر جمع باشد (صحیح است). در کدام کشور کدام تاریخ نوشته که یک نابغه این قسم جامع کمالات باشد که تمام متخصصین در هر فنی اذعان دارند که شخص اعلیحضرت در آن قسمت از او متخصصتر است خواه ایرانی و خواه اروپائی.

در بحبوحة همین تبلیغات و دادن سند بندگی و غلامی بود که یکی از سرلشکرهای ملاک روزی نزد شاه سابق رفت و گفت (قریان اعلیحضرت که اینگونه به این مردم حیات و نعمت داده اید و کار دنیوی آنها را آسان فرمودید، لطفی بفرمایید برای اینکه آخرت آنها نیز تأمین شود دینی و شریعتی نیز از خود وضع کنید و یاورید که مردم از بابت آن دنیا نیز آسوده خاطر باشند و به این مردم نعمت از همه جهت تکمیل شده باشد) حال از شما می پرسم آیا این کتاب مجموعه سخنرانی پرورش افکار خطرناک تر از سم آمپول احمدی نبود آیا وزرا و وکلا و رؤسا و آنها بی که در این تبلیغات و در این دعوت مردم به غلامی شرکت داشتند با میل خود و اراده آزاده خود دخالت نکرده اند؟

آیا شاه سابق عربی می دانست که «ضریبه الرضا فی ثالث الاسفنده» را به وزیر خارجه یاد بدهد یا شعر گلستان را در حفظ داشت یا شاعر بود که به وزیر خود تکلیف کند آن [شعر] را آن قسم تغییر بدهد؟

البته شاه از تیجه این اعمال خشنود بود زیرا می دید نقشه غلامی مردم ایران را خوب عملی می کند ولی آن ابتکارات مخصوص خود ما بود. یعنی در تیجه میل و اراده خود ما بود پس ما مسئول اعمال خود هستیم و نمی توانیم استناد به این کنیم که قدرت شاه مارا

۱. چند کلمه افتادگی دارد.

وادار به ارتکاب اعمال خلاف قانون و اخلاق و مصلحت عمومی می‌کرد. این تبلیغات و عملیاتی که به ظاهر صورت خدمتگزاری داشت به جای آنکه مفید واقع شود مضر واقع گردید زیرا مردم نمی‌دانستند این تبلیغات را روی سخنرانی باور کنند یا اعمالی را که در خارج از شاه و شاهپورها و وزراء و عمال دولت به طور کلی می‌دیدند که تماماً مخالف آن چیزی بود که گفته و وعظ می‌شد. سخنرانی‌های سیار درست کردند به ولایات نماینده فرستادند این تبلیغات فاسد را در همه جا پراکنده کردند. خوشبختانه به جای اینکه روح آزادی و احترام فرد در جامعه را بکشد در باطن آن را تقویت می‌نمود، بتدریج در باطن افکار ناراضی‌ها را بیشتر تهییج می‌کرد و مردم احساس خطر را از این تبلیغات مضره می‌کردند، این وسیله ظالمانه حاضر کردن افکار برای قبول غلامی و مکانیزه شدن نیز به وضعیت منتهی نگردید.

### قشون و شهریانی

قشون: در هر حکومتی وقتی بخواهند احساسات و افکار عمومی را خفه کنند قدرت زور خود را به دو وسیله بروز می‌دهند. یکی قشون است و دیگری شهریانی، حکومت استبدادی تزاری روسیه که قرن‌ها ملت روس را در زیر فشار خود قرار داده بودند<sup>(۱)</sup> اتکاء داشت.

### اول قشون - دوم شهریانی

حکومت دیکتاتوری ایران هم که از هر حکومت استبدادی یک قسمی را تقلید می‌کرد از دولت تزاری روسیه نیز در این قسمت تقلید کامل کرد و قشون راحت اختیار خود گرفت. و حتی رئیس شهریانی نیز از ابتدای تسلط دیکتاتور از نظامی‌ها انتخاب می‌شد که کاملاً مطیع باشند.

عده‌ای از صاحب منصب‌های مهم که در رأس قشون بودند مظہر و نماینده شاه بودند. بعضی از اینها پاکدامن ماندند ولی اغلب آلوده شدند و بفکر جمع‌آوری ملک و مال افتادند. با قشون بود که شاد روز اول تا به آخر آزادی خواهان و فکر آزادی را مرعوب و تهدید و خفه می‌کرد. در دست آن دستگاه غلام‌سازی این قشون قرار داشت. رؤسای

۱. چند کلمه افتادگی دارد.

آن اغلب از خلامان بودند که دیسپلین نظامی را با قبول غلامی توأم کرده بودند و از این راه فایده هم برداشتند. شاه هم می‌دانست اغلب مأمورین قشونی او چه بسر مردم می‌آوردند. ولی تعدیات آن‌ها را ندیده می‌گرفت زیرا به آنها احتیاج داشت.

در همان قشون و در هین اقتدار شاه سابق اشخاصی هم پیدا شدند که از رویه عادی خارج نشدند مثل سرتیپ شبیانی، سرلشکر مرتضی خان یزدان‌پناه، سرتیپ کوپال و آیرم، هر دو رئیس شهربانی شدند. سرتیپ آیرم قبول ارتکاب جنایات را نمود. اما سرتیپ کوپال خودداری کرد. شاه اگر می‌خواست مجبور کند سرتیپ کوپال را هم مجبور می‌کرد. پس ادعای اجبار غلط است. آن حکومت و آن شاه اشخاص خود را جستجو می‌کردند و به آسانی هم آنها را می‌یافتدند. هر کس که رنگ رژیم را بخود می‌گرفت مقرب می‌شد به مقامات عالی می‌رسید و هر کس نمی‌گرفت یا کنار می‌رفت یا به کارهای عادی گماشته می‌شد. درگاهی و آیرم و مختاری غلامی شاه را قبول کردند. ولذا مثل غلام اوامر را اجرا می‌کردند.

شهربانی: چون برای غلام کردن یک مملکت باید فشار را به اعلیٰ درجه رساند بدیهی بود چون عامل مهم این فشار شهربانی بود که با مردم تعاس داشت شهربانی می‌بایستی تحت نظر رئیس حکومت باشد. شاه به شهربانی قدرت و اختیار مافق تصور داده بود و با اینکه می‌دانست مأمورین شهربانی از قدرت سوءاستفاده می‌کند معذلک ندیده می‌گرفت، زیرا شهربانی حافظ جان و مال شاه بود و حفظ جان و مال شاه ارزش داشت که هر کاری را شهربانی نسبت به افراد می‌خواست بکند.

اگر حقیقت را بخواهیم بگوییم بعد از شاه شخص دوم در مملکت رئیس شهربانی بود.

هر قدر رژیم استبدادی سخت‌تر می‌شد نزدیکی شاه و نظمیه حتمی‌تر و لازم‌تر بنتظر می‌آمد. زیرا دیگر شاه مردم را از دست داده بود.

موقعی که آقای صدر وزیر عدیله بود پرونده در شهربانی برای آقای عباس آریا خواستند درست کنند و کسی را وادار کردن نسبتی به آریا بدهد. وزارت عدیله مقاومت و با شهربانی مخالفت کرد. بالنتیجه بین شهربانی و عدیله اختلاف دست داد. در دفتر مخصوص شاه کمبیوونی تشکیل شد وزیر عدیله را هم آنجا خواستند ولی در آن جلسه صحبت اغلهارات مفتری ثابت نشد. در آنروز شاه به آقای صدر وزیر عدیله می‌گویند:

«نظمیه یعنی من» شاه می‌دانست به رؤسای نظمیه بندگان حضرت اجل می‌گویند و عمدتاً سکوت می‌کرد. درحالی که اگر می‌شنید به وزیری بالاتر از جناب می‌گویند، متغیر می‌شد. این برای آن بود که حضرت اجل‌ها در جامعه مثل شیر باشند ولی مردم بگویند آن شیر چه شیری است که این شیرها پیش او مثل موش هستند!

خلاصه مهمترین عامل برانداختن آزادی و خفه کردن و مرعوب ساختن مردم و مهم‌ترین چرخ دستگاه غلام‌سازی شهربانی بود.

زندان شهربانی محلی بود که خاطرات آشفته دیکتاتور را همیشه تسکین می‌داد. شهربانی هم برای اجرای آن نیات ناچار بود عواملی داشته باشد.

همانطوریکه شاه رئیس شهربانی خود را جستجو می‌کرد، رئیس شهربانی هم می‌بایستی عوامل خود را جستجو کند. پس شما تعجب نکنید وقتی می‌بینید عربشاهی و مقدادی در تمام مدت در رأس کارهای حساس قرار داشتند، آنها قبول کرده بودند که آن نوع خدمات را انجام دهند.

یکی از کارهای مهم شهربانی کشتن آزادیخواهان یا اشخاص مهم و کسانی بود که شاه مایل به زنده بودن آنها نبود. از قبیل مرحوم مدرس و فرخی، و سردار اسعد و غیره و همین شهربانی است که مرتکب جنایت کشتن مدرس بزرگترین رجل سیاسی ایران و پیشوای آزادی شده است.

اینچاست که به موضوع احمدی برمی‌گردیم. سرلشکر آیرم در جستجو بود که مرد این کار را پیدا کند همانطوری که آن حکومت در پیدا کردن قره نوکرهای مخصوص شاهکار به خرج می‌داد، مثلاً برای ریاست ادارات املاک اختصاصی و محاکم مخصوص نظامی و کشوری شقی‌ترین اشخاص را می‌جستند. شهربانی هم در قسمت خود برای کارهای حساس سعی می‌کرد سنگدل‌ترین اشخاص را پیدا کند و بخوبی هم موفق می‌شد.

آیرم و احمدی به همین قاعده زود یکدیگر را پیدا کردند.

آیرم می‌دانست این ظاهر خاموش و آرام و صورت عابدنا마 اگر به این کار تن دهد بهترین شخص است. زیرا در زیر پرده ریا و تظاهر به تقدس بزرگترین جنایت را می‌تواند مرتکب شود.

احمدی می‌گوید: مردی است مسلمان با خدا اگر اسلام فقط به رکوع و سجود و

خواندن دعا و چرخاندن تسبیح است احمدی راست می‌گوید مسلمان با خداست. زیرا همیشه تظاهر به خواندن نماز و کتاب دعا می‌کرد. دکتر متوجهی از اطباء شهربانی است. می‌گوید: اگر کسی به کتاب احمدی دست می‌زد بعنوان اینکه دستش نجس است مورد موآخذه احمدی قرار می‌گرفت.

احمدی صبح‌های جمعه همیشه به حضرت عبدالعظیم می‌رفته، اهل محل احمدی برای او کرامت قائل بودند و معتقد بودند او صاحب کشف و کرامت است. اما نمی‌دانستند صاحب کشف و کرامت در کشتن اشخاص بوسیله آمپول سمی هوا است. در شب‌های احیاء ماه رمضان اهل محل به خانه احمدی می‌آمدند و احمدی قرآن سر می‌گرفت و مراسم احیاء را تا صبح بجا می‌آورد و تا صبح بک یا الله می‌گفت و اهل محل هم از او تقلید می‌کردند.

اطمینان داشته باشد وقتی که آمپول سم را می‌زد بسم الله تعالى و اللهم صلی علی محمد وآل محمد استغفرالله ربی واتوب اليه می‌گفت.

حالا که خود احمدی مدعی اجبار نیست. آیا می‌توانیم بگوییم مجبور بوده؟ خیر او این کار را قبول کرده، چه شد دکتر چهرازی موقعی که تکلیف دادن تصدیق به او کردند زیر بار نرفت که طبق دلخواه شهربانی بنویسد؟ چرا دکتر خروش و سایر دکترها این قبیل مأموریت‌ها را قبول نکرده‌اند؟ الان دوستی قتل ارباب کیخسرو نزد مستنطق است که احمدی در آن شرکت دارد دوستی قتل مرحوم تیمورتاش در دایره استنطاق است که اشخاصی شهادت داده‌اند احمدی او را مسموم نموده است و یک نفر هم دیده است احمدی قبول این مأموریت‌ها را کرده در رد این تکلیف اراده آزاد مثل دیگران داشته، مسئول این اعمال است همان طوری که تمام جنایتکاران دوره بیست ساله روی همین اصل مسئول می‌باشند.

پهلوی مسئول اعمال خودش می‌باشد ولی عمل او مسئول اعمال خودشان. هیچ وقت این دو حساب را نباید مخلوط کرد. اصل عدم مسئولیت نه قانوناً پستنیده است نه انصافاً و وجوداً.

تمام آنها بی که برای غلام ساختن ملت ایران کمک به اجرای نقشه کرده‌اند در مقابل قانون و تاریخ و افکار عمومی مسئول‌اند. آنها بی که در آن دوره آن دستگاه غلام‌سازی متنعم می‌شدند و شریک آن بودند، اکنون باید در ضرر هم سهیم باشند، تا بعد‌ها معلوم

شود در این کشور مسئولیتی وجود دارد و رفتن زیر لوای قلدرها اگر روزی مایه افتخار و تقرب و کسب مال و جاه و جلال است روزی هم موجب بدبختی و حقارت و شرمندگی و از دست دادن جان و مال است.

امروز روز عبرت و پیشمانی آنها بی است که نقشه تبدیل ایران را به یک غلامخانه نقش بر آب می بینند باید هر کسی در این نقشه وارد بود و برای اجرای آن کار کرده، به سختی مجازات شود تا دیگر کسی سعی نکند ملت آزاد را بصورت غلام درآورد.  
این محاکمه که الان مطرح است می گویند محاکمه رژیم گذشته نیست، اگر محاکمه رژیم نیست محاکمه بارزترین مظهر آن رژیم است که شهریانی باشد.

همانطوری که آن شاه گفته بود نظمیه یعنی من، اینک هم باید گفت محاکمه مأمورین نظمیه یعنی محاکمه آن شاه، و محاکمه عمال آن شاه، پس محاکمه رژیم است و ملت ایران علاقه دارد کلیه عمله جات آن کارخانه غلامسازی بدانند که روزی همه برای محاکمه و مجازات دعوت خواهند شد.

این مجازات‌هایی که با آن شدت اعمال می شد تماماً برای مرعوب ساختن اشخاص گرفتن قوه فکر و مقاومت از آنها و شبیه ساختن انسان آزاد به ماشین مطیع بی روح بود و با آنکه بوسیله آن قوه مقتنه دست نشانده، هر نوع مجازاتی و قانونی که می خواستند وضع می نمودند.

معدلك به این قوانین خشن و سخت نیز قناعت نکرده قانون مجازات ایتالیای فاشیست را تقلید کرده بودند و آن را در نظر داشتند در ایران اجرا کنند.

خلاصه هر کس در آن دستگاه برخلاف قانون رفتار کرده خودش مسئول عمل خودش می باشد و نبودن شاه یا دعوت نشدن دیگران را به محاکمه نمی تواند مأخذ عدم مسئولیت خود قرار دهد.

آن امین صلحی که پایش را رئیس املاک شاه در رودهن به فلک بته بود مسئول است زیرا همان روز می توانست از خدمت دست بکشد، ولی چون می خواست حقوق بخور و نمیر خود را از دست ندهد، خود او بعد از کنک خوردن مجری اوامر رئیس املاک اختصاصی شد. پس کسی او را مجبور نکرده بود.

آن وزیر عدلیه که دید رئیس محکمة صلح از رئیس المالک کنک خورد می توانست فوراً از کار استعفا بدهد و در خانه بنشیند ولی او بجای این کار تفسیر اصل ۸۲ متمم

قانون اساسی را به مجلس برد برای اینکه جوانی را به انتظار وزارت بسر برده بود و نمی‌خواست مقام وزارت را از دست بدهد در اینجا به من ایراد نکنید که از گذشتگان بد می‌گوییم این انتقاد است. این بحث از لحاظ مسئولیت باید بشود، اشخاصی که ما ذکر می‌کنیم بعضی‌ها در خارج از وظیفه مردان خوب و نیکوکاری بودند و عده زیادی مديون دوستی آنها هستند مثلاً مرحوم داور مردی بود پاکدامن، در موقع خودکشی یک خانه کوچک داشت و مقداری زیاد قرض. هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی شود او دیناری فایده برد. و مردی جدی و کاری هم بود. ولی هیچ‌کس هم نمی‌تواند منکر شود که او به شاه وقت تسلیم شده و قانون اساسی و قوه قضائیه را در اختیار شاه گذاشته بود. و به دست او آن حکومت با صورت قانون هرکاری می‌خواست می‌کرد. او می‌توانست اولین روزی که شاه به او تکلیف خلاف قانون کرده بود استعفاء بدهد ولی چون نکرد معلوم می‌شد برای همکاری با آن حکومت و آن رژیم حاضر و آماده بود.

در هر اداره آن عضوی که عمل خلاف قانون را مرتکب می‌شد می‌توانست نشود هر وزیر یا وکیل یا قاضی یا عضو اداره یا به خاطر حفظ مقام و حب جاه اعمال خلاف قانون را مرتکب می‌شد یا بواسطه فکر کوچک و ضعف نفس زیرا فکر می‌کرد ممکن است اگر در آخر ماه مواجهش نرسد دچار پریشانی شود. همین فکر کوچک و کوتاه خیلی‌ها را از جاده شرافت بیرون برد. آن عضو اداره که خلاف قانون عمل می‌کرد به انتظار و توقع آن می‌کرد که بزودی یک درجه بالاتر برود و معاون رئیس خود بشود. آن رئیس به عشق مدیر کل شدن هرکاری را که می‌گفتند می‌کرد. آن مدیر کل هم تصور می‌کرد با اجرای اوامر زودتر می‌شد به مسند وزارت رسید. وزیر هم می‌خواهد خود را صمیمی و مطیع و غلام نشان دهد تا همیشه در آن مقام باقی بماند و بلکه زودتر هم به مسند ریاست وزرا برسد.

آن وکیل مجلسی که شاه را متخصص در همه علوم می‌خواند و حتی از متخصصین اروپائی متخصص‌تر می‌پنداشت مگر نمی‌دانست دروغ می‌گوید.

اگر شاه چنین مقام علمی داشت پس هزاران متخصص اروپائی در ایران چه می‌کرد؟ آن وکیل و آن وکلا به یک قیام و قعود هرچه حکومت می‌خواست تصویب می‌کردند. حتی سلب مصونیت همکاران خود را فقط برای اینکه حکومت بداند آنها ماشینی شده‌اند و خواص روحی و دماغی را از دست داده‌اند و به دلیل آنکه می‌خواستند همیشه

روی آن کرسی بشیشد.

اگر آنها از کرسی مجلس با حقوق آن می‌خواستند صرف نظر کنند ناچار نبودند به ساز آن حکومت بر قصدند. چون خودشان نمی‌خواستند از آن موقعیت صرفنظر کنند. لذا به میل و اراده خود قبول کرده بودند که آنجنان باشند.

وقتی به شهربانی نگاه کنیم می‌بینیم همین قاعده و سبک آنها هم وجود داشت.

سربهر و پاسبار اوامر حضرت اجل را کورکورانه اطاعت می‌کردند. برای اینکه شاید اقبال روزی باری کند آنها نیز به درجه حضرت اجلی برسند. حضرت اجل‌ها نیز چون مستقیماً با شاه مربوط بودند و مقامشان از همه بالاتر بود برای اینکه مقام خود را حفظ کنند مرتکب اعمال خلاف قانون و اوامر دیکتاتور می‌شدند. اگر نمی‌خواستند آلت اجرای اوامر باشند از کار کناره‌گیری می‌کردند.

آن رئیس شهرداری که از وجوده بلدیه سیصد میلیون خرج ساختمانهای اختصاصی شاه می‌کرد، عمارت بلدیه را به کمتر از عشر قیمت به شاه واگذار می‌کرد. زمینهای کافه شهرداری را منزی هفت ریال برای فروختن به شاه تقدیم می‌نمود آب شهر تهران را در تابستان به فرح آباد می‌برد و مردم را از تشنگی می‌سوزاند نا باد مجان‌های اختصاصی بی‌آب نمانتند و نابت می‌کرد ارزش بادنجان زیادتر از فرد ایرانی است. می‌دانست کارهای بدی می‌کند. اما برای این می‌کرد که مشمول مراحم گردد و از شهرداری به وزارت برسد آنها اگر از مقام و جاه و جلال و نفع می‌خواستند چشم پیشند و به لقمه نانی در گوش قانع باشند مرتکب این اعمال نمی‌شدند. لذا، مجبور نبودند که چنین کاری را قبول کنند یا اگر امر خلاف قانونی به آنها می‌شد می‌توانستند از خدمت استعفا بدهند. پس همه با میل و اراده آزاد حقی به رغبت و شرق اینگونه مقامات را حسن استقبال می‌کردند.

زن رئیس اداره املاک اختصاصی که غاز تربه زارهین می‌داد و تابع آنرا از زراع همه ساله مطالبه می‌کرد و منقاد نمی‌شد غاز تربه نیز نمی‌کند با می‌دانست که زارع را ماهی پانزده روز با شلاق به بیگاری بردن خلاف انصاف و قانون و وجدان است با بجهه‌ها و مردها و زنها را برای کارکردن در کارخانه‌های اختصاصی از شهرهای مختلف ایران بوسیله امنیه و شهربانی کوچ می‌داد و هزار هزار از آنها از فشار کار و کم غذائی یا آب و هوای بد می‌مردند، می‌دانست بک عمل وحشیگری انجام می‌دهد که در دنیا امروز

بی سابقه است و وحشی‌ترین اقوام هم از این کارها نمی‌کنند ولی او این کارها را برای نفع خودش و انجام خدمت و جلب رضایت می‌کرد و می‌توانست نکند لذا او هم مسئول است.

آن وزیر طرقی که سالی چندین میلیون تومان از بودجه عمومی بعنوان قیمت خاک و شن املاک اختصاصی می‌داد و مهمانخانه‌ها و قصرها و عمارت‌ها را از پول طرق می‌ساخت مگر نمی‌دانست کار خلاف قاعده می‌کند؟ چرا، دلش وزارت می‌خواست و برای خاطر مقام این کارها را می‌کرد و می‌توانست دست از خدمت بکشد.

آن وزیر بازرگانی که سالی مبلغ هنگفتی به حساب صادرات حریر کارخانه چالوس به اداره املاک شاه می‌داد در صورتیکه می‌دانست حریری صادر نمی‌شود و اگر صادر شود چنان نفعی نمی‌کند برای چه این عمل را می‌کرد؟ جز برای حفظ مقام بود؟

یکی از وکلای مجلس که اکنون هم از وکلای دوره چهاردهم است در یکی از محاکمات در حین دفاع بعد از واقعه شهریور اظهار می‌کرد که بودجه سابق کشور ساختگی بوده، و حقیقت نداشت و منظور وزیر مالیه این بود که از حیث اقلام درآمد و مخارج بودجه را سال به سال بیشتر

نشان دهد تا این نشانه بارزی از ترقی کشور شاهنشاهی باشد.

آیا آن وزیری که چنین کاری را می‌کرد و آن وکلائی که این عمل خلاف واقع را تصویب می‌کردند مسئول نیستند و جز برای حفظ مقام و موقعیت تصور می‌کنید به جهت دیگری چنین عملی را مرتکب می‌شدند؟

آن وزیر مالیه که با تشکیلات اقتصادی مملکت را بیشتر بدان منظور تشکیل می‌داد که بتواند یک جا و با قیمت عالی تمام محصول املاک اختصاصی را بخرد می‌دانست کار بدی می‌کند، اما برای خاطر یک نفر این کار را می‌کرد و برای تقرب به آن شخص. پس امروز مسئول است که به اراده آزاد خود مرتکب امور خلاف قاعده شده است. آن صاحب منصب‌های نظامی که به مشهد برای محاکمه مرحوم اسدی<sup>(۱)</sup> رفته اگر حکم اعدام او را نمی‌دادند چه تصور می‌شد؟

آیا اگر هم حکم و دستور صدور حکم اعدام اسدی را داشتند ولی حکم اعدام

نمی‌دادند جز این می‌شد که چند ماهی منتظر خدمت بمانند؟ آن قضاتی که در هدلیه طبق نظریه شهربانی اشخاص را بدون جهت محکوم می‌کردند آیا جز این بود که می‌ترسیدند مبادا چند ماهی بیکار شوند. پس همه اینها با مبل و اراده آزاد مرتكب تقصیر و گناه و جرم شده‌اند و اصل مسئولیت شامل همه آنها می‌باشد.

و ما امیدواریم روزی این لباس‌های رسمی را پوشیم و باز در صفت مدھی خصوصی برای محاکمة همه مسئولین دوره گذشته بتشییم و از حقوق مردم مستمدیده ایران دفاع کنیم. این اشخاص روزی که قدرت داشتند به ما رحم نکردند بس نباید منتظر رحم و ارفاق از طرف قضات که امروز عامل اجرای عدالت در جامعه ما هستند باشند. چون احمدی برای ریاکاری اغلب قرآن می‌خواند من حکم خداوند را در این آیه شریفه است تذکر می‌دهم تا او بداند. خداوند رحم و دلسوی درباره مجرمین را نهی فرمود: قل سیرو فی الارض فنظر واکیف کان حاتمة المجرمین ولا تحزن عليهم ولا تکن فی ضيق مما يمکرون.

## بخش چهارم

اسناد

پرونده دستگیری و بازجویی  
سردار اسعد در اداره سیاسی نظمیه



## اشاره

همانگونه که در سرآغاز سخن اشاره شد، این بخش افزوده‌ای است که اسناد پرونده اداره سیاسی نظمیه را دربردارد. این پرونده در سال‌های ۲۳ و ۲۴ در شماره‌های ۳۰ تا ۴۴ سال سوم روزنامه «مردادروز» زیر عنوان «جنایات نفت» (اسناد) و «بزرگترین پرونده جنایی» (متن بازجویی و آخرین نامه اسعد به رضاشاه) به چاپ رسیده است. متأسفانه از چگونگی کشف آن به دست محمد مسعود یا اینکه همه مطالب همین بوده است یا نه، اطلاع دقیقی نداریم. امید است با انتشار اصل پرونده، کاستی‌های احتمالی این بخش نیز برآورده گردد.

## سند شماره ۱

«خیلی فوری است.»

کشف تلگراف رمز ۱۴۹۹ رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی بتاریخ ۷/۹/۱۳۱۲.

ریاست محترم اداره کل نشکنلایت کل نظمیه.

حسب الامر مطاع مبارک ملوکانه ارواحناه فداء ابلاغ می نماید چون بواسطه کشف سندی که شرکت جعفر قلیخان اسد را با تیمورتاش در قضیه نفت می رساند و خودتان اطلاع دارید، مشارابیه تحت ترقیف درآمده اشخاص مفصل ذیل را فوراً توقيف نمایند.  
سردار اقبال، سردار فاتح، منوچهرخان برادر اسد، امامقلی خان ممسنی، سرتیپ خان بویراحمدی، شکرالله خان بویراحمدی، پسرهای سردار ظفر و کلیه بختیاریهای که در قضیه بختیاری شرکت داشته‌اند.

اسعد ارا فردات تحت الحفظ نظمیه با وسیله به مرکز می آورند. هرجا مقتضی می دانند او را حبس نمایند تا ترتیب محاکمه او داده شود.

۷ آذر ۱۳۱۲ - (نمره ۱۰/۱۴۹۹)

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

حسین

امهر ورود به دفتر محرمانه نشکنلایت نظمیه مملکتی

تاریخ ۸/۹/۱۳۱۲ نمره ۱۴۹۷۰

## سند شماره ۲

اداره پلیس - عملیات محروم‌انه

مورخه ۲۱۲/۹/۸

مینوت: در دوسيه ضبط شود.

موضوع: راپورت توقيف خوانین بختیاری، بویراحمد، ممنی.

### مقام محترم ریاست اداره پلیس دام مقامه

محترماً معروض من دارد حسب الامر مطاع مبارک ۱۸ نفر اشخاص معروضه ذیل، در ظرف مدت ۶ ساعت به محبس تحويل و توقيف گردیدند.

سرتب خان و شکرالله خان بویراحمدی، امام قلی خان ممنی، منوچهرخان اسد،  
الیاس خان ایلخان صارم‌الملک و نصرت‌الله خان ایلخان و علی محمدخان ایلخان سالار  
ظفر (پران سردار ظفر)، میرزا جواد خان اسفندیاری، سردار اقبال اویس‌رش ایمورخان  
اسفندیاری سردار اقبال، حبیب‌الله خان و عبدالکریم خان و سلطان مراد خان  
مستظم‌الدوله و پرویز خان و اسماعیل خان اسفندیاری برادران سردار اقبال،  
محمدیوسف خان امیر مجاهد و رحیم خان پسر او، محمد رضا خان سردار فاتح،  
حاج سلطان علی خان شهاب‌السلطنه

امضاء

لا یقراء مهدی قلی

### سنند شماره ۳

افهرست دستگیرشدگان بختیاری به تفکیک علت دستگیری و هويت افراد به احتمال اين سنند پيوست يا پير و سنند شماره ۲ باشد |  
بر حسب أمریه مبارک:

- |   |                           |
|---|---------------------------|
| ۱ - سردار اقبال   | ۴ - امام قلی خان ممسنی    |
| ۲ - سردار فاتح  | ۵ - سرتیپ خان بويراحمدی   |
| ۳ - منوچهر اسعد   | ۶ - شکرالله خان بويراحمدی |
| <b>پسرهای سردار ظفر</b>                                       |                           |
| ۷ - صارم الملک  | ۹ - علی محمدخان سالار ظفر |
| ۸ - نصرت الله خان به مناسبت قضایای جنوب                       |                           |
| ۱۰ - امیر مجاهد. در کمرد است، جهت جلب او مأمور اعزام شده است. |                           |
| ۱۱ - شهاب السلطنه   |                           |
| ۱۲ - سلطان مراد منظمه الدله، برادر سردار اقبال                |                           |
| ۱۳ - عبدالکریم خان اسفندیاری، برادر سردار اقبال               |                           |
| ۱۴ - حبیب الله خان برادر سردار اقبال                          |                           |
| ۱۵ - اسماعیل خان برادر سردار اقبال                            |                           |
| ۱۶ - تیمورخان داماد امیر جنگ پسر سردار اقبال                  |                           |
| ۱۷ - رحیم خان پسر امیر مجاهد                                  |                           |
| ۱۸ - پرویزخان برادر سردار اقبال.                              |                           |
- از بستگان آزاد تحت مراقبت:

سردار ظفر، سردار محتشم، امیر مفخم، سردار مکرم پسر سردار محتشم، امیر منصورخان پسر سردار محتشم، امیر مسعودخان پسر سردار محتشم مستخدم فلاحت، سردار معظم وکیل مجلس، پسر امیر مفخم، امیر جنگ معاف، امیر حسین خان معاف، سلطان حسین خان نظام وظیفه، درویش در اروپا مشغول تحصیل.

## سند شماره ۴

تاریخ: ۱۳۱۲/۹/۸

میتوت نمره ۱۴۹۶۰، نمره‌های قبل ۱۴۹۷۰

**مقام محترم ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی**

اوامر جهان مطاع مبارک زیارت، علاوه بر اشخاص مندرجه در امریبه ۱۴۹۹، صارم‌الملک، نصرت‌الله خان، علی محمدخان پسرهای سردار ظفر؛ منظم‌الدوله، عبدالکریم خان اسفندیاری، حبیب‌الله‌خان، اسماعیل‌خان، پرویزخان، برادران سردار اقبال؛ تیمور خان پسر سردار اقبال، رحیم خان پسر امیر مجاهد او شهاب‌السلطنه توقيف شدند. برای جلب امیر مجاهد که در ده کمرد جاجرود است، مامور اعزام گردیده است. به علی صالح‌خان پسر سردار ظفر طبق امریبه ۶۲۹ اجازه مراجعت چهارسال داده شود و سلطان حسین خان یکی از پسرهای مشارالیه هم در نظام مشغول خدمت است که به ارکان حرب نوشته شد.

نسبت به سردار ظفر، سردار محتشم، امیر مفخم، سردار مکرم و امیر مسعودخان و امیر منصورخان پسران سردار محتشم، چون امری صادر و مرعی نفرموده‌اند، آنها را تحت مراقبت دقیق قرار داده و در اطراف منزلشان مامورین مخصوص محرمانه گذاشته شده‌است. در خصوص شش نفر معروضه فوق در صورتی که امری صادر شده باشد، متمنی است ابلاغ فرمائید.

## سنده شماره ۵

**مقام محترم ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی**

مینوت نمره ۱۴۹۷۹

نمره‌های قبل ۱۴۹۷۰

تاریخ ۳۱۲/۹/۸

تعقیب [نمره ۱۴۹۷۰]، امیر مجاهد توقيف گردید.

\*\*\*

## سنده شماره ۶

کشف تلگراف رمز ۱۵۰۷ دفتر مخصوص شاهنشاهی از دهتر، غروب ۳۱۲/۹/۸

**ریاست محترم اداره تشکیلات کل نظمیه**

در جواب تلگراف رمز ۱۴۹۰۷ حسب الامر مبارک جهان مطاع ملوکانه ارواحنا فداء، ابلاغ می‌نماید شش نفری که اسم برده‌اید، توقيف آنها ضرورت ندارد. در باب توقيف اشخاص هم علاوه بر آنها یعنی که تصریح و تعیین شده بود، از سایرین منظور برادر و اقوام و کسان نزدیک اسعد بودند، اشخاصی را که خودتان توقيف نموده‌اید از این قبیل نیستند و امری صادر نشده. اگر خودتان نظری راجع به آنها داشته و توقيف آنها را مقتضی دانسته‌اید، اعلام فرمائید که به عرض برسد. ۱۵۰۷.

**رئيس دفتر مخصوص شاهنشاهی**

حسین

امهر: اورود به دفتر محرمانه

تشکیلات کل نظمیه مملکتنی

تاریخ ۳۱۲/۹/۹

نمره ۱۵۰۵

## سنند شماره ۷

فوری، محرمانه، مستقیم.

نمره ۴۹۵۸

تاریخ ۳۱۲/۹/۸

### مقام ریاست محترم اداره کل ارکان حرب کل قشون

چون موجب امر قدر قدرت جهان مطاع مبارک ملوکانه ارواحنا فداء مقرر است که پسرهای سردار ظفر بختیاری توقيف شوند و سلطان حسین خان یکی از پسرهای مشارالیه جزو نظام وظیفه و در باغشاه است، مراتب را به استحضار خاطر محترم می‌رساند تا هر طور مقتضی است درباره مشارالیه امر به اقدام فرمایند.

\*\*\*

## سنند شماره ۸

محرمانه، مستقیم.

مورخه ۳۱۲/۹/۱۰

دفتر شعبه مراislات نمره ۹۴۳۱

### اداره محترم تشکیلات کل نظمیه مملکتی

عطاف ۴۹۵۸ مرتب از شرف عرض خاکپای اقدس اعلی ارواحنا فداء گذشت.  
سلطان حسین خان منظور در سر خدمت خود باقی باشد.

کفیل ارکان حرب کل قشون

امیر لشگر

امهر: اورود به دفتر محرمانه تشکیلات نظمیه مملکتی

تاریخ ۳۱۲/۹/۱

نمره ۱۵۵۸

## سنده شماره ۹

خیلی فوری

کشف تلگراف رمز ۱۵۰۱ رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی از بابل به تاریخ

۳۱۲/۹/۷

## ریاست محترم تشکیلات کل نظامیه

حسب الامر مطاع مبارک ملوکانه ارواحنا فداه ابلاغ می نماید: «پست اخیر مازندران که به تهران می رسد لدی الورود توقيف و در حضور رئیس پست باز کرده، نوشتجات جعفرقلی خان اسعد را هرچه هست ضبط کنید.

۷ آذر ۱۵۰۱-۳۱۲

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

حسین

\*\*\*

امهرا: ورود به دفتر محرمانه نظمه

ابن نوشت: ابلاغبه مطاع مبارک اجرا فقط یک پاکت به عنوان خلیل مخلوق بود، ضبط شد.

## سنده شماره ۱۰

مینوت ۱۴۹۶۰

نمره‌های قبل ۱۴۹۵۸

تاریخ ۱۲/۹/۸

فوری.

## مقام ریاست دفتر شاهنشاهی

امریه مطاع مبارک ۱۵۰۱ اجراء، فقط یک طفراء پاکت بود؛ ضبط شد. ابه اعنوان خلیل مخلوق

## سنده شماره ۱۱

خیلی فوری

کشف تلگراف رمز ۱۵۰۳ دفتر مخصوص شاهنشاهی، عصر ۱۳۱۲/۹/۷ از بابل:

### ریاست محترم تشکیلات کل نظامیه

ریاست وزراء تلگرافاً قضیه توقيف جعفر قلی خان اسعد حسب الامر مطاع مبارک اعلام و اجازه فرمودند که علت توقيف را هم منتشر نمایند. چون مقتضی است علت بعد از توقيف اشخاصی که در ۱۴۹۹ به جنابعالی دستور داده شده انتشار یابد، فوراً آقای رئیس وزراء را مستحضر نمایند که تأمل نمایند پس از آنکه اشخاص مذبور توقيف گردید، مطلب را انتشار بدهند.

۵ ساعت بعد از ظهر

۷ آذرماه ۱۳۱۲ - ۱۵۰۳

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

امیر: | ورود به دفتر نظامیه

تاریخ ۱۳۱۲/۹/۸

نمره ۱۴۹۵۹

## سند شماره ۱۲

کشف تلگراف رمز ۱۵۰۵ دفتر مخصوص شاهنشاهی ساعت ۷ عصر ۳۱۲/۹/۷

## ریاست محترم اداره تشکیلات کل نظامیه

در تعقیب ۱۵۰۳ حسب الامر مطاع مبارک ابلاغ می نماید غیر از آن یک نفر برادر جعفرقلی خان اسعد که نماینده مجلس است، سایر برادرها و همچنین بستگان او را باید توقيف نمایند. معارض امیرحسین خان پسر سردار ظفر که نماینده مجلس است نباید بشوید. از انتشار علت توقيف اسعد هم اساسا باید خودداری شود تا مسکب مسعود مبارک به مرکز مراجعت فرمایند. همین طور هم به آقای رئیس وزراء تلگراف شد.

هفت ساعت بعد از ظهر

۱۳۱۲-۱۵۰۵

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

حسین

[امروز:]

ورود به دفتر محترمانه نظمیه

تاریخ ۱۲/۹/۸

نمره ۱۴۹۵۹

این نوشته

نمرات ۱۵۰۳ و ۱۵۰۵ اطاعت شد.

سنده شماره ۱۳

نمره ۱۴۹۵۹

فوری

تاریخ ۱۳۱۲/۹/۱۸

مقام محترم ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی

امریه جهان مطاع مبارک نمره ۱۵۰۳ و نمره ۱۵۰۵ اطاعت شد.

مقدادی

\*\*\*

سنده شماره ۱۴

کشف تلگراف رمز نمره ۱۵۰۸ رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی از دهنوبه تاریخ ۱۳۱۲/۹/۹

ریاست محترم اداره تشکیلات کل نظامیه

عطاف به تلگراف نمره ۱۴۹۵۹ در باب انتشار علت توقيف امری که ثانیاً از طرف قرین شرف بندگان اعلیحضرت همایونی ارواحنا فداء صادر شده بود که فعلآً تا مراجعت موکب مبارک ملوکانه ارواحنا فداء به مرکز از انتشار باید خودداری شود اینکه اظهار فرموده اید امریه نمره ۱۵۰۳ اطاعت شد، توضیح نمائید که منظور از ذکر نمره مذبور چه بوده است.

لیله ۱۲/۹/۹ نمره ۱۵۰۸

امهر:

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

ورود به دفتر محروم‌انه نظمیه

به تاریخ ۱۲/۹/۹

نمره ۱۵۰۳۳

**سنده شماره ۱۵**

مینوت نمره ۱۵۰۳۳

دهنر

تاریخ ۱۳۱۲/۹/۹

مقام محترم ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی  
عطاف به ۱۵۰۸ در جراید چیزی انتشار داده نشده است.

**امضاء****مقدادی**

\*\*\*

**سنده شماره ۱۶**

مینوت نمره ۱۵۰۳۳

تاریخ ۱۳۱۲/۹/۹

**مقام ریاست محترم ارکان حرب قشون**

چون لازم شده است تحقیقاً معین شود از اشخاص مفصله:

سلطان مراد منظمه دوله، عبدالکریم خان اسفندیاری، حبیب‌الله خان،  
اسماعیل خان، پرویزخان برادران سردار اقبال، تیمورخان پسر مشارالیه، رحیم خان پسر  
امیر مجاهد؛ کدام یک در قضایای بختیاری شرکت داشته‌اند، متمنی است امر فرمائید با  
مراجه به سوابق امر، صورت آنها را به ادب‌السلطنه رئیس پلیس که حامل این مراسله  
است، بدهید.

**امضاء****مقدادی**

## سند شماره ۱۷

تاریخ ۱۱/۹/۲۱

وزارت جنگ

نمره ۹۴۰۴

محرمانه، مستقیم.

## اداره محترم تشکیلات نظامیه کل مملکتی

عطاف به نمره ۱۵۰۳۲ اشعار می‌شود در جزو دوسيه عملیات بختیاری‌ها در ۱۳۰۸، اسم سردار اقبال و یكنفر اسماعیل خان که ظاهرأ سردار امجد لقب داشته است، دیده می‌شود. از طرف دیگر راپرتی به تاریخ ۱۵ مهرماه ۱۳۰۸ به امضاء جعفرقلی خان اسعد وزیر جنگ سابق در دوسيه موجود است، دایر به اینکه تمام خانزاده‌ها مخالف هستند. ولی ضمناً اسمی یک عدد اشخاص دیگری غیر از اشخاص مذکوره در مراسله ۱۵۰۳۲ آن اداره در دوسيه‌های مربوطه مشاهده می‌شود. در صورت لزوم، مقتضی است اعلام فرمایند تا صورت اسمی اشخاص مزبور برای اطلاع آن اداره محترم ارسال گردد.

کفیل ارکان حرب کل قشون  
امیر لشکر

(مهر)

ورود به دفتر محرمانه نظامیه

به تاریخ ۱۱/۹/۱۲

نمره ۱۵۱۲۷

## سند شماره ۱۸

مینوت نمره ۱۵۰۵۰

تاریخ ۳۱۲/۹/۹

دهنر

## مقام محترم ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی

ابلاغ مطاع نمره ۱۵۰۷ زیارت، علاوه بر آنها بی که به اسم ابلاغ فرموده‌اند در ابلاغیه ۱۵۰۵ و ۱۴۹۹ تصریح شده است. سایر برادرها و بستگان اسد و پسرهای سردار ظفر و کلیه بختیاریها بی که در قضیه بختیاری شرکت داشته‌اند، توقيف شدند. ارکان حرب محترم کل هم کلیه خوانین بختیاری را در قضایای بختیاری ذی مدخل می‌داند. چون از مفاد این ابلاغیه اخیر چنین استنباط می‌شود، غیر از پسرهای سردار ظفر و آنها بی که توقيف آنها به اسم ابلاغ فرموده‌اند که توقيف سایرین ضرورت ندارد، متممی چنان است که از اوامر مطاعه مبارک ارواحنا فداء را که درباره سایر اشخاص توقيفی استنباط فرموده‌اند، فوراً تلگراف فرمائید که اطاعت شود.

## سند شماره ۱۹

کشف تلگراف رمز نمره ۱۵۱۲ ریاست محترم دفتر مخصوص شاهنشاهی از

دهنر به تاریخ ۳۱۲/۱۰/۱۰.

## ریاست محترم اداره تشکیلات کل نظمه

تلگراف نمره ۱۵۰۵۰ از شرف عرض خاک پای اقدس اعلیٰ ارواحنا فداء گذشت فرمودند اشخاصی را هم که خودتان توقيف کرده‌اید، در توقيفگاه نگاهدارید تا تکلیف را معین فرمایند. ولی دیگر از بختیاریها کسی را توقيف نکرده.

نمره ۱۵۱۲

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

حسین

امور:

ورود به دفتر سهرمانه نظمه

به فرمبند ۱۵۰۵۵

تاریخ ۱۲/۹/۱۱

## سند شماره ۲۰

مینوت نمره ۱۵۱۲۷

محرمانه، مستقیم.

تاریخ ۳۱۲/۹/۱۲

### مقام ریاست محترم ارکان حرب کل قشون

عطف به مرقومه محرمانه نمره ۹۴۵۴، متممی است امر فرمایند صورت کلیه بختیاریها و اشخاص دیگری را هم اکه در قضایای بختیاری ذی مدخل بوده و شرکت داشته‌اند از دوسيه‌های مربوطه استخراج و به نایب اول مددادی حامل مراسله تسلیم نمایند.

## سند شماره ۲۱

### وزارت جنگ

نمره ۹۵۲۸

محرمانه، مستقیم.

تاریخ ۳۱۲/۹/۱۴

### اداره محترم تشکیلات کل نظامیه مملکتی

عطف نمره ۱۵۱۲۷ / ۱۳۱۲/۹/۲ - اینک اسامی اشخاصی را که در قضایای بختیاری طبق دوسيه‌های مربوطه دخالت داشته‌اند، ذیلاً برای اطلاع آن اداره مندرج می‌دارد:

- ۱ - مصطفی خان بختیاروند از بستگان نزدیک سردار ظفر
- ۲ - آقا بندر و آقا اسکندر بابا احمدی نوکر‌های امیر‌جنگ
- ۳ - آقا فرهاد و جواد سلاح‌چین دانی سردار فاتح
- ۴ - آقا قباد راکی.

اشخاصی که در قضیه سفید دشت بر علیه قوای نظامی دخالت داشته‌اند:

- ۱- اسماعیل خان زراسوند
- ۲- حاجی خان
- ۳- علی مردان خان
- ۴- حاجی حسینقلی فلدروی

- ۵- نادرقلی پسر سردار اشجع  
 ۶- نصرالله خان پسر سردار ظفر  
 ۷- بهادر  
 ۸- سردار خان  
 ۹- داراب خان  
 ۱۰- نصرالله خان  
 ۱۱- سالار ارفع و اخوانش

موقعی که سردار معظم از طرف صمصام‌السلطنه و امیر مفخم برای جلب سردار فاتح و سردار اقبال به فاتح آباد رفته بود، سردار فاتح اظهار داشته که ماده نفر هستیم:

- ۱- سردار فاتح  
 ۲- سردار اقبال  
 ۳- بهادرالسلطنه  
 ۴- سردار امجد اسماعیل خان  
 ۵- پسر سالار اشرف  
 ۶- نادرقلی خان  
 ۷- محمدکریم خان  
 ۸- میرزا آقاخان  
 ۹- سالار احتشام  
 ۱۰- اسماعیل خان زراسوند

در راپرت دیگری اینطور اظهار عقیده شده که دستجات اشرار بختیاری مسلح‌در حدود دزفول و شوشتر مشغول شرارت، و سردمته یکی از آنها آقا رحیم ارشد از خویشاوندان جعفرقلی خان اسعد می‌باشد.

در راپرتی که از وزیر جنگ (جمعفرقلی خان اسعد) رسیده اینطور توضیح داده شده که دست سردار محتشم و مرتضی قلی خان کاملاً در کار است.

## کفیل ارکان حرب کل قشون

## صورت بازجویی از سردار اسعد

س: هویت خودتان را بین فرماید.

ج: جعفر قلی، پدرم علی قلی، فامیل اسعد، فعلًاً شغل ندارم، شغل سابقم وزیر جنگ، منزل خیابان علاءالدوله، خانه شخصی است. سنم ۵۳ سال است. عیال دارم، اولاد دو تا یک دختر، مذهب اسلام، سواد دارم.

س: تا به حال حضرت عالی در هیچ یک از محاکم در ایران تحت محاکمه آمده اید؟

ج: خیر قربان، ابدًا.

س: لازم است به شرح زندگانی و مشاغلی که داشته اید از بد و خروج از مدرسه تا حال بیان فرماید.

ج: موقعی که از مدرسه نظام خارج شدم، یکصد سوار بختیاری تحت امر بنده بود که خدمت به دولت می کردند. بعد از آن زمان مشروطیت آمد. مشغول خدمت ملت شده، چندین سال ریاست کلیه اردوهای دولتی با بنده بود بعد از آن زمان جنگ بین المللی وزیر پست و تلگراف در کابینه مستوفی بودم. بعد حاکم خراسان شدم. بعد از بختیاری به سمت وکالت انتخاب شدم. در کابینه اعلیٰ حضرت وزیر پست و تلگراف شدم. در سلطنت اعلیٰ حضرت وزیر جنگ شدم. بعد از اینجا فعلًاً خدمت جنابعالی هستم.

امضا.<sup>(۱)</sup>

س: شما از علت توقيف خودتان اطلاع دارید؟

ج: خیر!!

س: برای توقيف خودتان و سبب آن چه حدس می زنید؟

ج: بنده حدس می زنم شاید بختیاریها یک عده شان زمان اعلیٰ حضرت همایونی یک خلافهایی کرده اند. و بنده، در تمام مدت بنده فداکاری می کردم. بعضی از بختیاریها و شیخ خزععل تصور می کنم. مفسدین و مفترضین یک راپورتهایی داده اند و از نظر اینکه بنده بختیاری هستم، بنده را مقصراً کرده اند.

س: علت دیگری تصور نمی کنید؟

ج: خیر قربان.

س: تابه حال اتفاق افتاده که شخص شما بر ضد مقام مقدس سلطنت پهلوی ارواحنا فداه، اظهاراتی کرده باشید؟

ج: خیر قربان، خیال هم حتی نکرده‌ام!!

س: چنان چه اشخاصی در حضور خود شما بگویند، اظهارات آنها را تصدق خواهید فرمود؟

ج: البته تا چطرب اشخاصی باشند. اگر اشخاص آبرومندی باشند، البته.

س: تا به حال اتفاق افتاده که قلماً بر علیه مقام مقدس سلطنت و دولت حاضر چیزی نوشته باشید؟

ج: نه قلم، نه زیان، نه فکر، ابدًا!!

س: شما از روحیه کلیه خوانین بختیاری طهران و خارج طهران اطلاعات دارید؟

ج: تا چه اندازه.

س: چنانچه خودتان را نسبت به مقام منیع مقدس سلطنت علاقمند و فداکار می‌دانید، لازم است بفرماید کدام یک از آنها نسبت به مقام منیع بندگان اعلیٰ حضرت همایونی ارواحنا فداه خادم و کدام‌یک خیانت‌کار هستند؟

ج: عرض شود ادریباره ارضایت خوانین بختیاری موضوع این است که خوانین بختیاری هم حالت علماء را داشتند. چونکه علماء و خوانین بختیاری قبل از سلطنت، یک دکان هریک برای خودشان داشتند که حالیه این دکان بسته شده و از این جهت تمامشان ناراضی هستند و هیچ‌کدام راضی از وضعیت فعلی نیستند. زیرا دکان آنها بسته شده. لکن چنانکه بخواهم بگویم در اثر ناراضی بودن توانسته باشند کاری بکنند، گمان نمی‌کنم؛ زیرا قدرتی نداشتند. نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند.

س: در این مدت آن خوانین ناراضی از وضعیت فعلی، هیچ اقدامی و کنکاشی نداشتند که سرکار مطلع شوید؟

ج: چون مطلع بودم از وضعیت آنها، خیر. زیرا قدرت نداشتند. هرگونه قدرتی از آنها سلب شده بود. وسیله نداشتند. بعلاوه، خیلی ترس داشتند. چونکه این اطلاعات را دانسته می‌گویم.

س: جناب عالی با کدام‌یک از منابع خارجی رابطه داشتید؟

ج: با یک نفر از منابع خارجی رابطه نداشت. حتی قبل از زمان اعلیٰ حضرت پهلوی که

هرج و مرج بود، با مقامات خارجی کاری نداشت.

س: از خارجی‌ها و اجانب چه اشخاصی منزل حضر تعالیٰ آمد و رفت داشتند؟

ج: بنده فقط با سفراه، بدون تبعیض با کلیه سفراه، فقط سفراء ادیگر املاقات‌های رسمی و رابطه خصوصی با یک نفر نداشت.

س: هیچ ملاقات خصوصی با خارجی‌ها و اجانب در منزل خودتان داشته‌اید یا خیر؟

ج: ابدأ، هیچ، ابدأ.

س: چنانچه ثابت شود چه می‌فرمایید؟

ج: آن وقت معلوم می‌شود شخص دروغگویی اهستم و دروغگو باید مجازات شود.

س: به طوری که روز قبل مدتها با حضرت عالی شفاهاً مذاکراتی به عمل آمد، اظهار

داشتید از نقطه نظر علاقه و ایمان به شخص اول مملکت حاضر هستید آنچه از شما

سؤال می‌شود، مراتب را در نهایت صداقت و شرافتمندی بیان نمایید. اینک لازم است

ادعای خودتان را به موقع عمل گذارده و علاقه و ایمان خودتان را نسبت به مقام مقدس

سلطنت ثابت و جریان عملیات و افکار و وضعیت مذاکرات و اقدامات رؤسای ایل

بختیاری و خوانین اعم از نزدیک خودتان، آنچه هست ذیلًا بیان و مرقوم فرماید. بدیهی

است در جواب این سوال مطالب روشن روحیه شما معلوم می‌شود. زیرا چنانچه ادعای

فداکاری نسبت به شخص اول مملکت می‌نمایید و آن ادعا حقیقت دارد، پاسخ مطلبی را

اعم از اینکه به ضرر خودتان نیز تمام شود، کتمان نکنید و آن این است که سه موضوع را

مفصلًا توضیح بدهید. اول مشاهدات خودتان. دویم مسموعات خودتان. سیم

محسوسات خودتان را راجع به کلیات عملیات و مذاکرات و افکار خوانین و رؤسای

بختیاری ذیلًا توضیح داده و بدین وسیله فداکاری و وفاداری خودتان را نسبت به مقام

قدس سلطنت ثابت و مبرهن نمایید. به حال تذکرًا به شما عرض کنم موقع دادن

امتحان است.

ج: سابقه هر بشری معرف اوست. خدمات بنده در خدمت به آزادی ایران از آفتاب روشن‌تر است. متأسفانه آنچه خدمات روشن نمودم و هرقدر در جنگ‌ها با محمدعلی میرزا و ارشدالدوله و سالارالدوله و عشاپری که به تحریک خارجه بر علیه حکومت ملی قیام می‌نمودند، موفقیت حاصل نمودم و مخالفین را محو و نابود نمودم، حکومتهای وقت به واسطه سعی و مخالفت آرتش خارجه ضعیفتر می‌شد. تا پدرم زنده بود، قبول

نمی‌کرد خدمتی قبول کنم، غیر از خدمات جنگی که اختیاری بود. بعد از پدرم در کابینه مرحوم مستوفی وزیر پست و تلگراف شدم. چقدر مرحوم بیچاره طرف حمله فامیل بنده شد که چرا اسعد که از همه ما کوچک‌تر است، باید وزیر باشد.

واخر جنگ بین‌المللی حاکم کرمان شدم. دو سال و نیم حکومتش طول کشید. در واخر حکومت وثوق‌الدوله حاکم شدم. چقدر طرف حمله عموم فامیل، بنده واقع شدم<sup>(۱)</sup>. در این مدت توقف کرمان، اگر خدماتی کرده یا نکرده‌ام؛ ممکن است از اهالی کرمان سؤال شود. واخر حکومت بنده در کرمان مطابق شد با «کودتا» سیم اسفند و طلوع اعلیٰ حضرت شاهنشاهی پهلوی. تلگرافاً همه قسم محبت درباره بنده داشتند، زیاده از حد. هر وقت کاری در باب بودجه یا کارهای دیگر داشتم، تلگرافاً به عرض می‌رساندم. در مدت ۲۴ ساعت این کار اصلاح می‌شد.

یک روز تلگرافی زیارت کردم که مفادش این است: «یک دسته سیصد نفری قشون از راه بختیاری فرستادم خوزستان در راه طرف حمله واقع شدند. یک عده کشته و زخمی، باقی خلع سلاح شدند.» پس از تأسف زیاد، عرض نمودم: «صلاح این است فوری بنده را احضار فرماید.» در آن وقت قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء بود. بنده احضار شدم. فوری اصفهان آمدم. سردار اشجع بختیاری حاکم اصفهان بود. دیدم مابین قشون جوان و حکومت بختیاری حال خوبی نیست، بلکه خیلی بد است.<sup>(۲)</sup>

سفارت روس و انگلیس در کمال قدرت اجازه تلگراف<sup>(۳)</sup> داشتند. طرف بختیاری حرکت نمودم. دکتر شیخ همراه بنده بود. شاهد عملیات است در آن موقع خوانین از پیش آمد خیلی متاسف بودند و خیلی هم خوف و خیال داشتند. یک عده جمعیت سوار و پیاده دور خود جمع کنند. پس از سه شبانه روز مذاکرات، نصایح مرا قبول کردند. به آنها حالی کردم که حکومت قجر بعد از یکصد و پنجاه سال <sup>۱</sup> غیر از یادگاری‌های بدبهشتی و<sup>(۴)</sup> خرابی ایران کاری نکردن. در موقع فتح طهران بر علیه محمدعلی میرزا، سپه‌سالار

۱. اصل: شد.

۲. به نقل از پیشین، ص ۵.

۳. این جمله در متن اصلی نیز ناقص است.

۴. مرداد مروز، سال سوم ش ۲۷ (۱۳۲۴ تیر)، ص ۱.

و بختیاری کاری نتوانستند بلکه اوضاع بدتر شد. کار به جایی رسید که دو مفتش سفارت روس و انگلیس در ایران، با کمال قدرت او بدون هیچ ملاحظه حکومت می نمودند و بالاخره ایران را بین خود تقسیم نمودند. حال شاید خدا خواست و قدرت بازوی<sup>(۱)</sup> توانای پهلوی ایران زنده شد. شما چرا خار راه می شوید؟! بنده را وکیل نمودند که آنچه بکنم قبول کنند. چون خیلی خائف بودند، پیشنهادهای بنده را قبول می کردند. فوری با اتومبیل آمدم تهران. در وزارت جنگ به ایشان - اعلیٰ حضرت همایونی - مشرف شدم. عرض نمودم پس از تأسف از این واقعه: «اگر مایل باشید به قوه قشون، خوانین تنبیه شوند؛ ممکن است. اگر هم مایل باشید رؤسای بختیاری با تنبیه تسلیم شوند، ممکن است هر کدام امر فرماید، اجرا شود.» و عرض نمودم: «از زیر وزیر شدن ایران حال مرگ را دارم و به کلی مأیوس. آنچه قدرت در من است، حاضرم برای موفقیت اعلیٰ حضرت همایونی که آن وقت وزیر جنگ و فرمانده کل قوا بودند، فدایکاری نمایم. مگر خدا او بازوی اعلیٰ حضرت اتا[این] مملکت بدیخت از دست رفته، زنده شود.» در جواب خیلی اظهار محبت فرمودند و فرمودند: «کمال اعتماد را به تو دارم. در باب راه بختیاری و تنبیه خوانین بختیاری، که مشغول نظم حکومت و راههای خوزستان هستند، من هیچ وقت به قلع و قمع هیچ ایرانی راضی نیستم، مگر برای اصلاح ایران مجبور شوم.<sup>(۲)</sup> البته تسلیم شدن آن بهتر است. قصد من این است تنبیه و مجازات آنها در انتظار عموم.<sup>(۳)</sup> حضرات خوانین بختیاری طهران عموماً تسلیم شدند. در آن موقع به امر مبارکشان حاکم خراسان<sup>(۴)</sup> شدم، با وجودی که احمد میرزا هیچ مایل نبود بلکه خیلی جدیت نمود، مع هذا در مقابل تمایل اعلیٰ حضرت تسلیم شدند.

در کابینه مستوفی حاکم خراسان<sup>(۵)</sup> شدم. در آن موقع تلگرافی از اعلیٰ حضرت زیارت نمودم که پس از تسلیم شدن خوانین، لازم بود یک مجازاتی خوانین بشوند. امر دادم، یکصد و پنجاه هزار تومان جریمه بدهنند ولی باید این قرض را از بانک نمایند. تصدیق کنید. اگر تصدیق نکنید. انگار برنمی گردد. عرض نمودم: «اسم بنده نباید داخل

۱. اصل: ماروی

۲. اصل: شدم.

۳. اصل: در انتظار آنها یک مجازاتی عموم به تنبیه.

۴. اصل: خوزستان.

۵. اصل: خوزستان.

جريمه شود.» تلگرافاً با خيلي اظهار محبت فرمودند که تنها لازم است خود را به من معرفی کنيد. قبول کردن، کار قرض خوانين را درست می کند. بنده هم قبول کردم، يکصد و پنجاه هزار تومان تقدیم شد. در آن موقع که قشون در راه بختیاري مورد حمله شد، امير مفخم ايلخاني بود، سردار ظفر ايلبيکي پيشکار آنها که همه وقت با آنها بودند، امير مجاهد او امرتضى قلى خان بودند.

در اين موقع برادر من سرهنگ اسعد اخان بابا اسعد در زندان کشته شدند و چند روز قبل محاكمه قاتلين او در اصفهان بود<sup>(۱)</sup> در خدمت قشون بودند. سرهنگ اسعد به امر لشگر جنوب در شيراز بود. تقى اسعد اصفهان بود. خودم کرمان.

پس از يکسال از خراسان آمد طهران وکيل مجلس بودم. بعد از چهارماه وکالت به امر همایونی داخل کابينه شدم، وزارت پست و تلگراف. موقعی بود که اعلى حضرت همایونی ابومنهن اتهران توقف نموده بودند. يك روز قبل از مراجعت موکب مبارکشان، تلگراف زياد از شيخ خزعل به تمام مملکت و سفارتخانه ها و علماء و مجلس، يك تلگراف هم از امير مجاهد بختیاري، يك تلگراف هم از رئيس قشون نظامي خوزستان بر عليه اعلى حضرت همایونی ارسید. در موقع ورود موکب همایونی در تهران، تلگرافات را بدم حضور. پس از ملاحظه فوق، به فور متغير شدند. داخل مراکز شدند تا مجلس آن وقت خزعل در طهران او اهم حکومت مخبر الدوله خيلي دوست هواخواه داشت.<sup>(۲)</sup> حضورشان عرض نمودم: «اين مطلب روشن است. اتحادي است بين خزعل، والي پشتکوه او بعض خوانين بختياری و خوانين كهگيلويه. اگر امر فرمایيد من بردم اصفهان اتحاد خوانين بختياری با شيخ ارا ابرهم بزنم.» امر فرمودند بنده و امير اقتدار که وزير داخله بود، حرکت کنیم. حضور مبارکشان عرض نمودم که این کار خيلي آسان است به اقبال مبارکشان اين اتحاد را فوری به هم می زنم. او هم خوانده باشد، تمام عشایر خوزستان با خزعل خونی و دشمن است. کارش سخت می شود. پس از آنکه خوانين بختياری بر عليه او قیام کردن، رفتند اصفهان. هر قسم بود سردار ظفر را از بختياری آوردند اصفهان. در آن موقع سردار محتشم اميرجنگ حاکم بختياری بودند. صلاح ديديم آنها استعفا دادند. سردار ظفر و مرحوم سردار جنگ حاکم شوند. آن کار

۱. افزوده مستول چاپ مطلب در روزنامه مرد امروز.

۲. اصل: شداست

واقع شد. استعفای آن حضرات و نسبت این حضرات را به عرض رسانیدیم. قبول فرمودند. پس از حکومت نماینده و خان تلگرافاتی نصیحت به خزعل مخابره کردند که ما برعلیه حکومت قیام نمی‌کنیم. به شما نصیحت می‌کنیم شما هم مطیع دولت بشوید. برای اصلاح کارهای شوریده مهلت لازم است. این تلگرافات که واضح برعلیه خیالات خزعل بود، هیچ انتظار نداشت. خیلی متغیر شد. نتیجه از این تلگرافات این شد که والی فرار کرد به بغداد. خوانین کهگیلویه اظهار خدمتگذاری نمودند. بیشتر بختیاری برای خدمتگزاری حاضر شدند. راپرت که به عرض رسید، خود اعلیٰ حضرت همایونی تشریف فرمای اصفهان شد و از راه شیراز طرف خوزستان حرکت فرموده، دو دسته قشون، یکی از طرف لرستان، دیگری کهگیلویه حرکت نمود. موقع ورود موکب همایون از بندرابه ازیدون، عده خزعل که گویا سه هزار نفر بود و عده امیر مجاهد که پانصد سوار بود در دو طرف زیدون بودند، شش فرسخی و چهار فرسخی. نصف شب خبر ورود موکب همایونی را که شنیدند اردوها را هم بدون جنگ، اراها نمودند و فرار اختیار کردند. فردای آن روز اعلیٰ حضرت همایون طرف اهواز با اتومبیل حرکت فرمودند.<sup>(۱)</sup> قشون هم از راه لرستان و کهگیلویه وارد شدند و در کمال سلامت، بدون هیچ مقاومتی، اعلیٰ حضرت همایونی وارد اهواز شدند. پنج فرسخی اهواز به بنده فرمودند: «به من راپرت رسیده است یک دسته بختیاری و عرب در بالاخانه‌های اهواز کمین کرده موقع ورود من شلیک کنند.» عرض نمودم. «اجازه مرحمت شود بنده می‌روم ببینم.» فرمودند. رفتم اهواز بختیاری هیچ نبود. فدوی عرب مسلح بود. به آنها ابلاغ نمودم، اسلحه خود را کنار گذارید. از امر اطاعت کردند. برگشتم یک فرسخی اهواز، به موکب مبارک رسیدم. عرض کردم: «هیچ خطری نیست.» فردا خزعل با مرتضی قلی خان بختیاری که آن وقت متحدین او بودند، شرفیاب شدند. امیر مجاهد هم که جزء متحدین آنها بود. نزدیک رامهرمز یک جنگ با قشون نمود و فرار کرد. در آن موقع سرهنگ اسد جزء، قشون بود که از راه کهگیلویه وارد خوزستان شد. داخل آن جنگ بود که امیر مجاهد....<sup>(۲)</sup> امیر مجاهد رفت فرنگستان، بعد هم خزعل را گرفتند آوردن تهران. پنج سال قبل قشقاوی یاغی شدند و در همان موقع بختیاریها هم یاغی شدند ولی

۱. پیشین، ص ۸.

۲. گویا واژه‌ای خوانده نشده است.

صورت ظاهر خوانین داخل آنها نبودند. همان سالی که علی مردان خان رئیس یاغی‌ها شد که حالا در حبس است. در آن موقع شلوغی‌الایقراء<sup>(۱)</sup>، حکومت بختیاری مرحوم سردار جنگ و امیرجنگ بودند. سردار جنگ ناخوش بود و فرنگستان رفت. از طرف خود فتحعلی خان پسر امیر مفخم را معین نمود. امیرجنگ هم تهران آمد او از طرف خودش منوچهر اسعد را معین کرد. در این موقع بختیاری شروع کردند به اغتشاش. بنده عرض کرم: «امیرجنگ و سردار فاتح را اجازه دهید بروند برای نظم آنجا.» ولی از سردار فاتح اطمینان کامل نداشت. به امیرجنگ گفت: «من خیلی از سردار فاتح اطمینان ندارم.» به من گفت: «قبلًاً مطمئن باشید، به عرض خاک پای همایونی رساندم.» این دو نفر مأمور نظم شدند.

یک روز در سعدآباد طرف غروب اعلى حضرت همایونی فرمودند: «راپورت دارم که در «تنگ گردی»، ایل بختیاری امیرجنگ را حبس نمودند.» بنده فوق تصور مغضوب شدم. عرض کرم: «اجازه فرمایید فوری حرکت کنم.» اجازه فرمودند. در آن موقع وزیر جنگ بودم. فوری رفتم اصفهان. فامیل زنانه بنده اصفهان بود. آنجا وارد شدم. از مذاکرات زنانه....هرچه باید بفهمم، فهمیدم. قدری هم با امیرجنگ با تلفون....حرف زدم. قریباً امیرجنگ به من گفت تمام بختیاری متعدد شده است. آنها را ترسانیده‌اند از حکومت نظامی، از نظام وظیفه از زیاد کردن مالیات و غیره. یک عدد کوچک بختیاری با من است که آنها هم سیر شدند که تماماً با ایل خوزستان نمی‌جنگند. هرچه بنده او را ترغیب کرم: «بکش، کشته شو.» در جواب گفت: «غیر ممکن است. هیچ کاری نمی‌توانم بکنم. به قدر سی نفر نظامی با من هست که آنها هم کاری نمی‌توانند بکنند. پس از اینکه همه چیز را فهمیدم از فرمانده قشون اصفهان سؤال کرم: «چقدر عده در اصفهان هست؟» گفت: «به اطراف فرستاده‌ایم. در شهر دویست نفر.» گفت: «اگر طرف اصفهان بیایند چه می‌کنی؟» گفت: «هیچ کاری نمی‌توانم بکنم.» گفت: «چرا به عرض نمی‌رسانی؟» گفت: «می‌ترسم، چون هرچه عرض کنم، سندیت دارد. اگر کم و زیاد باشد در راپورت برای من خطرناک است» بنده همان شب به مسئولیت خودم عرض نمودم: «بختیاریها به قدر ۱۵۰۰ انفر مسلح، به قدر ۲۰۰ انفر بدون اسلحه، طرف

۱. گویا واژه‌ای خوانده نشده است.

اصفهان خواهند آمد. به مسئولیت شخص بندۀ، آنچه عرض می‌کنم توضیح بخواهند. فوری امر فرماید اجرا نمایم. اگر بعد اشتباه شد، بندۀ مسئول هستم.» دو فوج از تهران خواستم، با توبخانه منظم که با اتومبیل حرکت کنند. فوج امیرجنگ اسعد که در آباده بود اتلگرافاً عرض کردم<sup>(۱)</sup>: «به او اطمینان داشته باشید امر دهید او هم باید طرف بختیاری. یک فوج امر دهید سپهبد از لرستان بفرستند. چند طیاره بمب انداز هم بفرستید.»<sup>(۲)</sup> همه اجرا شد. ماندن من در اصفهان فایده نداشت. رفتن من به بختیاری هم هیچ صلاح نبود. برای اینکه یک جمعیت یاغی‌گری بر علیه خود بندۀ بود. برای اینکه مرا یکی از فداکارهای اعلیٰ حضرت همایونی می‌دانستند. به من متغیر بودند و در این موقع ایلخان اسرادار محتشم و مرتضی قلی خان بختیاری بودند. شهرت داشت که آنها هم انگشت می‌زدند به یاغی‌ها. امیرجنگ در هر حال فرار کرد. آمد اصفهان<sup>(۳)</sup> او تهران. سی نفر نظامی او هم خلع سلاح شد. سردار فاتح و سردار اقبال و چند نفر از خوانین زاده‌ها جزء یاغی‌ها شدند. [با] ورود بندۀ پیشنهاد<sup>(۴)</sup> شد به خاک پای همایونی اکه ا مرحوم صمصادم‌السلطنه یا امیر مفخم ار] بفرستید در ایل بختیاری. قبول فرمودند. یک دلیل همراه آنها فرستادم که با شورا کار کند. او بهاء‌الدوله بختیاری بود. دستورات بسیار منظم بود. در موقع جنگ علی مردان هم رسیدند. بختیاریها که از اخاک ابختیاری تجاوز نکردند. در همانجا شکست خورده، زیر و زبر شدند. در این موقع امیرجنگ اسعد، در جنگ خیلی رشادت و خدمت نمود. پس از شکست بختیاری، امیر مفخم ایلخانی، مرتضی قلی خان ایل ییگی شد که هنوز هم بودند تا موقع حبس بندۀ. چند سال قبل در سعدآباد احضار شدم. مأمور شدم به جنگ کهگیلویه، در موقعی که شبیانی امیرلشگر و فرمانده قشون آنجا بود. پس از جنگ‌های سخت و موقتی و گرفتاری روسای کهگیلویه، در انتظامات حقیقی آنجا بر اعلیٰ حضرت همایونی خدمات آن موقع بندۀ پوشیده نیست.

پس آرزوی بندۀ عظمت ایران بود به دست یک نفر ایرانی. آرزوی بندۀ محروم حکومت نالایق قجر بود که من با آنها خونی بودم و هم حکمران فوق تصور نالایق بود.

۱. اصل: نقطه‌چین.

۲. مرد امروز، سال سوم، ش ۳۸ (۹ تیر ماه ۱۳۲۴)، ص ۱ و ۴.

۳. مرد امروز، سال سوم، ش ۲۰ (۲۲ تیر ماه ۱۳۲۴)، ص ۱.

آرزوی بندۀ این بود که خودم هم طرف محبت و احترام شوم. الحمد لله دست قدرت یزدان پاک بازوی اعلیٰ حضرت همایونی را قوی نمود. ایران از بین رفته به این عظمت رسیده است که ملاحظه می‌شود. حکومت نالایق مجرمو و سرنگون شده است. خود بندۀ فوق تصور طرف محبت و اطمینان اعلیٰ حضرت همایونی واقع شدم. آن قدر هم که قدرت داشتم در راهش مثل یک نفر عاشق دیوانه فداکاری می‌نمودم تا به امید خود رسیدم. پس از رسیدن به امید آیا می‌شد تصور کرد که بندۀ خیانت کرده باشم؟! قبل از طلوع سلطنت پهلوی که ایران نه سرپرست داشت نه قشون، بندۀ آن همه خدمات زیادتر از خودم به مملکت نمودم. آیا ممکن است در زمان اعلیٰ حضرت<sup>(۱)</sup> همایونی که افتخار ابدی ایران هستند، خیانت نمایم؟! پس از آن همه فداکاری در راه اعلیٰ حضرت و آن همه مراحم ملوکانه از حد خارج در باب بندۀ، اگر به قدر خردلی خیانت به بندۀ مدلل شد، اعدام خودم را خودم امضاء و تصدیق می‌نمایم.

امضاء، اسعد، اسفند ۱۳۱۲.

من: مطالبی را که جناب عالی به خط خودتان نوشته، پاسخ داده‌اید؟ مربوط به سؤال مستنبط نیست. لازم است مجددأ به سؤال قبل مراجعه نموده و مطالب را کما هو حقه از روی دقت بنویسید. ممکن است مطالب را تفکیک نموده، فراز فراز علی‌حده به هر یک از سه صفحه که سؤال شده جواب دهید.

ج: سؤال بفرمایید جواب عرض می‌کنم.

من: از اعضاء نفت یعنی انگلیسها، بخصوص در منزل خودتان، پذیرایی می‌کردید؟

ج: هیچ وقت، (قدرتی فکر).

من: چنانچه ثابت شود در منزل خودتان پذیرایی خصوصی از اعضاء کمپانی نفت نموده‌اید چه می‌فرمایید؟

ج: دو سال قبل نظرم نیست شام یا ناهار، فقط یک مرتبه از سرجان کدمن رئیس کل کمپانی و اعضای نفت در منزل پذیرایی کردم که تقریباً ۲۰ نفر بودیم.

من: اسامی اشخاصی که در آن مهمانی حضور داشتند، بیان نمایید؟

ج: درست نظر ندارم. تصور می‌کنم مرتضی قلی خان، سردار محتشم، سردار ظفر، دکتر شیخ احیا، الملک، امیر جنگ، امیر حسین خان، اعضای کمپانی نفت زن و مرد.

س: آیا پذیرایی در حیاط بیرونی شما بود یا اندرونی؟

ج: در عمارت بیرونی، محل پذیرایی.

س: شما از خارجیها چه اشخاصی را در اندرون منزل پذیرایی می‌کردید؟

ج: هیچکس را.

س: چنانچه ثابت شود شخص شما از عمال خارجی و اعضای کمپانی نفت در اندرون پذیرایی کردید، چه می‌فرمایید؟

ج: هیچ وقت نکرده‌ام. دروغ است. حتی ملاقات خصوصی با آنها نداشتم. ابدأ.

س: جنابعالی با محمد حسن میرزا ولیعهد مخلوع چه رابطه داشتید؟

ج: هیچ. خیلی از او متنفر بودم. با نژاد قاجار رابطه علنی نداشتم تا چه رسید به خصوصی.

س: هیچ در این مدت با محمد حسن میرزا مکاتبه کرده‌اید؟

ج: هیچ در عمرم نکردم.

س: پس از خوانین بختیاریها چه اشخاصی با محمد حسن میرزا مکاتبه داشتند؟

ج: نمی‌دانم، اطلاعی ندارم. تصور نمی‌کنم بنویسند. نمی‌دانم.

س: هیچ شنیده‌اید که از خوانین بختاری کسی با محمد حسن میرزا مکاتبه و رابطه داشته باشد.

ج: خیر. هیچ باور هم نمی‌کنم.

س: در بین خوانین کنکاش او امذاکره جهت آوردن محمد حسن میرزا به ایران و اعاده سلطنت قاجاریه بوده است یا خیر؟

ج: عرض می‌کنم ابدأ فامیل بنده عموماً می‌دانستند که بنده از کلیه سلسله قاجاریه متنفر و نسبت به اعلیٰ حضرت همایونی عاشق و ایشان را می‌پرستم، به این جهت به شخص من اعتماد نداشتند که چیزی بگویند. جمعاً قدرت نداشتند چنین صحبت و حرفي را طرح کنند. لیکن قرق می‌کردند. من به آنها نصیحت می‌کردم که هر کس ایران پرست باشد باید مثل شخص من عمل کند.

س: روی چه زمینه خوانین قرق داشتند؟

ج: بی قدرت شدیم. بی قوت شدیم. بیچاره شدیم و سبب تو بودی.

س: چه اشخاصی این صحبت را می‌کردند<sup>(۱)</sup>؟

ج: تقریباً همه آنها که اسمشان برده شده است. کلیه با پدر بندۀ موافق بودند، نه با شخص بندۀ. چه قبل از طلوع کوکب پهلوی چه بعد.

س: اسمی خوانین و روسای ایل بختیاری که نسبت به مقام مقدس سلطنت بی‌علاقه باشند، بیان کنید؟

ج: در آنجاکه به خط خودم نوشتم، اسم برده. در قضیه حرکات بختیاریها عملیات خوانین را در استنطاق عرض کردم.

س: شخص جنابعالی با کدامیک از منابع خارجی رابطه خصوصی دارد؟

ج: هیچ، ابداً. فقط به مناسب منافع نفت وقتی که در جنوب بودیم، با اعضای کمپانی نفت که انگلیسی بودند، در باب وصول منافع سالی دو مرتبه، یک مرتبه با آنها مذاکرات داشتم.

س: شما پیش کدامیک از اعضای کمپانی نفت مراوده داشتید؟

ج: اول بندۀ منفردآ نبودم، هر موقع کاری داشتم، کلیه شرکاء که خوانین بختیاری بودند با مستر جانکس مذاکره می‌کردند.

س: شما در منزل خودتان از اعضای کمپانی پذیرایی می‌کردید یا محل دیگر.

ج: عرض شود خدمت آقا، بندۀ در دو سال قبل مهمانی را موقوف کردم و علت این بود که حس کردم اعلیٰ حضرت همایونی مایل نیستند که من از خارجیها مهمانی خصوصی بکنم. به این جهت متارکه شد. لکن تا دو سال قبل کامل از هیئت کور دیپلماتیک در منزل پذیرایی می‌کردم که در آن مهمانی‌ها مستر جانکس و خانمش نیز دعوت می‌شدند.<sup>(۲)</sup>

س: عدم رضایت خوانین بختیاری از دولت حاضر یعنی مقام مقدس سلطنت تا چه حدود بوده است.

ج: دیگر زیاد آنچه من شنیدم ناله و نفرین به بندۀ. عملیات آنها هم که عرض شده است.

س: اینها در پی اقداماتی بر علیه سلطنت بودند یا خیر؟

۱. مرد امروز، سال سوم، ش ۴۱ (۲۰ تیر ۱۳۲۴)، ص ۴.

۲. مرد امروز، سال سوم، ش ۴۴ (۲۰ مرداد ۱۳۲۴)، ص ۳.

ج: اقداماتشان همان است که عرض شده است. متجاوز از چهار سال است که دیگر گرد هیچ خطای نمی‌گردد.

س: آیا حاضر برای اقدامات بزرگتری می‌باشد؟

ج: به حدی مأیوس شدند که اگر نصف این ثروتی که دارند برایشان بماند، حاضر هستند بنشینند و بخورند و زندگانی سالمی داشته باشند و این قطعی است، عرض می‌کنم و این هم از روی ناچاری است که پیش آمده نه به اختیار. از ناچاری است.

س: تصور می‌فرمایید اخیراً خوانین بختاری تشیباتی کرده باشند؟

ج: روحمن اطلاع ندارد.

س: ممکن است اقدامات و جریاناتی بوده که شما بی اطلاع مانده‌اید؟

ج: نمی‌توانم عرض کنم. خیلی مشکل است. زیرا از رویه آنها همیشه بالاطلاع بودم. نه اینکه خودشان بگویند. مطلع بودم.

س: بهر حال چنانچه عملیات و اقدامات خوانین بختاری و جریانات سوه آنها کشف شده باشد، چه می‌فرمایید؟

ج: بنده عرض کردم کارهایی که راجع به اعلیٰ حضرت همایونی بین آنها باشد، بنده محل اطمینان سری آنها نبوده، آنچه عرض شد، محسوسات خود بنده است.

امضاه اسعد<sup>(۱)</sup>

## آخرین نامه سردار اسعد به رضاشاه

### تصدق خاک پای مبارکت گردم

گذشته از اینکه قلب مبارکت آگاه است که فدوی تمام خدماتم نسبت به ذات مقدس از روی پرستش بوده بی‌گناهی من در استنطاق از آفتاب روشن‌تر خواهد شد و بی‌گناهی فدوی که مدلل شد به عدل شاهنشاهی کمال امیدواری را دارم. آنچه از تقصیرات خوانین اطلاع داشتم، اسمی آنها در استنطاق عرض شده اگر پس از آن همه فداکاریها و مراحم ملوکانه درباره فدوی بک کلمه دروغ به عرض برسانم، مستحق اعدام هستم. چون اغلب از خوانین بختیاری تقصیرکار هستند، امر فرمایند آنها را محاکمه نمایند. البته هر یک به اندازه تقصیرش مجازات برای آنها تعیین خواهد شد. جریمه که علاوه بر مجازات به نظر فدوی می‌رسد، سهام نفت است که فدوی نه قابل بردن این منافع هستم و نه صلاح است که بک باب مذاکرات بین خوانین بختیاری و کمپانی وجود داشته باشد. پیشنهاد فدوی به آستان مبارک این است که خوانین بختیاری اسهام نفت را در مقابل ضرر قشون کر و خسارات و تقصیرات آنها را به خاک پای مبارک تقدیم نمایند به توسط منافع کمپانی که به میل خود می‌دهد، در سالی سیصد و بیست هزار لیره است. اشخاصی که مستقیماً طرف هستند با کمپانی برای وصول این منافع، امیر مفخم، سردار محتشم، مرتضی قلی خان او افدوی هستم.

فدوی اسعد<sup>(۱)</sup>

تصاویر



نامگذاری شده باشد. در وکلاریه، اینها  
موده و مفت می‌باشد. و ممکن است اینها  
تلهای ایجاد شده تا اینکه هر سه کتاب مخفی باشند —  
آن ب راه برخان خود را  
ب عذر و مطلع نهست اورده و پنادل برخانید و در  
جهة از پنجه از دوا بهد نهشت بست. زیرا او نیز  
رسیا از دختری را می‌داند که هر اس نهشت خواهد داشت  
آن آن را در صورت درجه داشته و تهیک از آنها می‌داند و  
دو اس نهفت از دوا را در شرط داشت. زیرا  
همه کسی ب این تدبیر را می‌داند و این اثرب  
برخانه سلسله ایجاد نشود و اینها می‌دانند  
که اینها ب این تدبیر می‌دانند و اینها را  
بسیار ب این تدبیر می‌دانند و اینها را

نامگذاری شده باشد. در وکلاریه، اینها  
موده و مفت می‌باشد. و ممکن است اینها  
تلهای ایجاد شده تا اینکه هر سه کتاب مخفی باشند —  
آن ب راه برخان خود را  
ب عذر و مطلع نهست اورده و پنادل برخانید و در  
جهة از پنجه از دوا بهد نهشت بست. زیرا او نیز  
رسیا از دختری را می‌داند که هر اس نهشت خواهد داشت  
آن آن را در صورت درجه داشته و تهیک از آنها می‌داند و  
دو اس نهفت از دوا را در شرط داشت. زیرا  
همه کسی ب این تدبیر را می‌داند و این اثرب  
برخانه سلسله ایجاد نشود و اینها می‌دانند  
که اینها ب این تدبیر می‌دانند و اینها را



حسینقلی خان ایلخان بختیاری پدر خوانین بختیاری



نجفقلی خان صمصم‌السلطنه بختیاری



SARDAR-I-ASAD.

A certain who led the Persian forces from Isfahan in 1909 and with Sipah-i-Jamani repelled Tifern from Muhammad Ali and the Cossack Brigade.

علی قلی خان سردار اسعد دوم



جعفر قلی خان سردار اسعد سوم



خانباخان در خانه اجدادی خود واقع در بختیاری



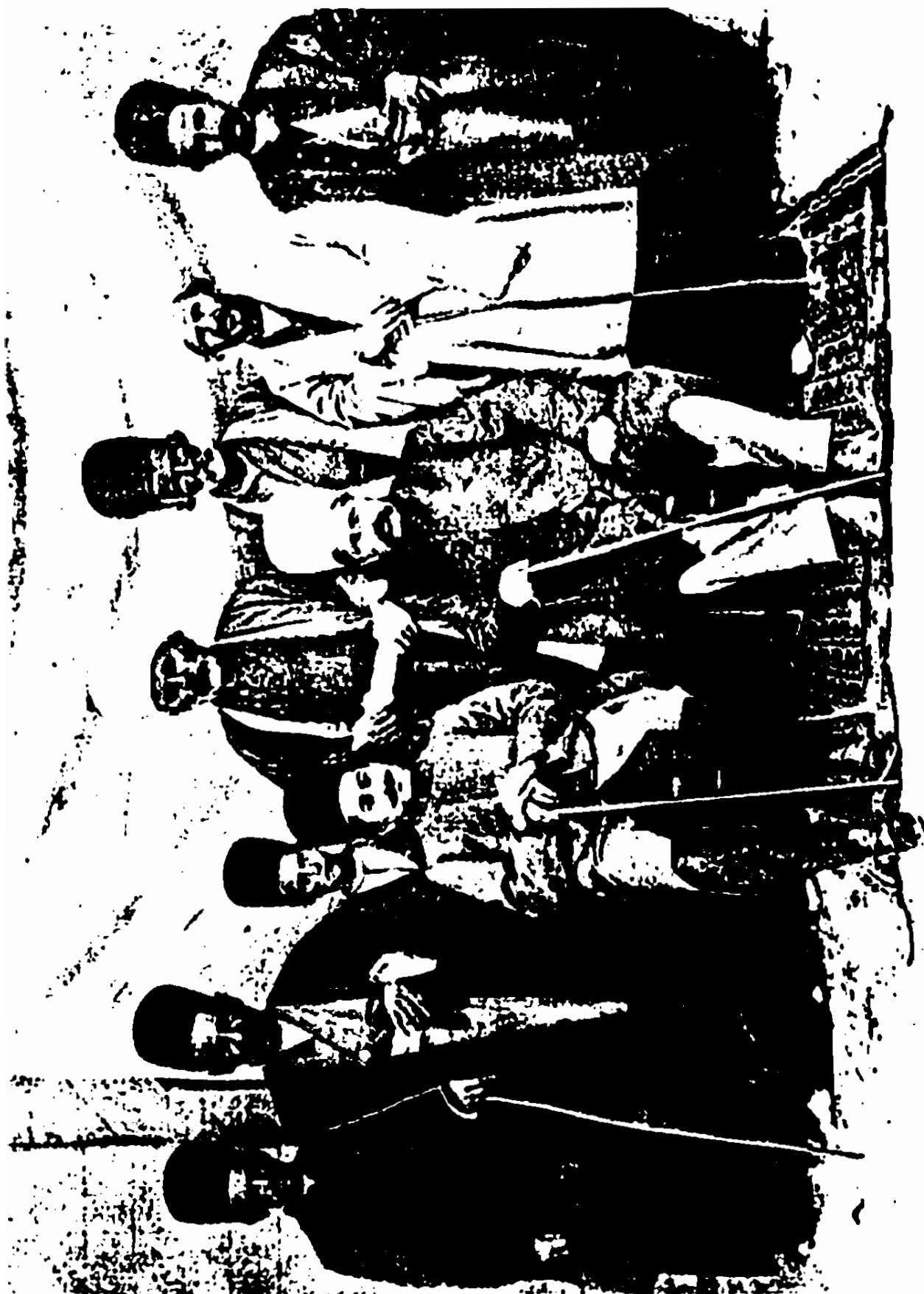
خسرو خان سردار ظفر بختیاری (باکلاه پهلوی)



یوسف خان امیر مجاهد بختیاری



محمد رضا خان سردار فاتح بختیاری

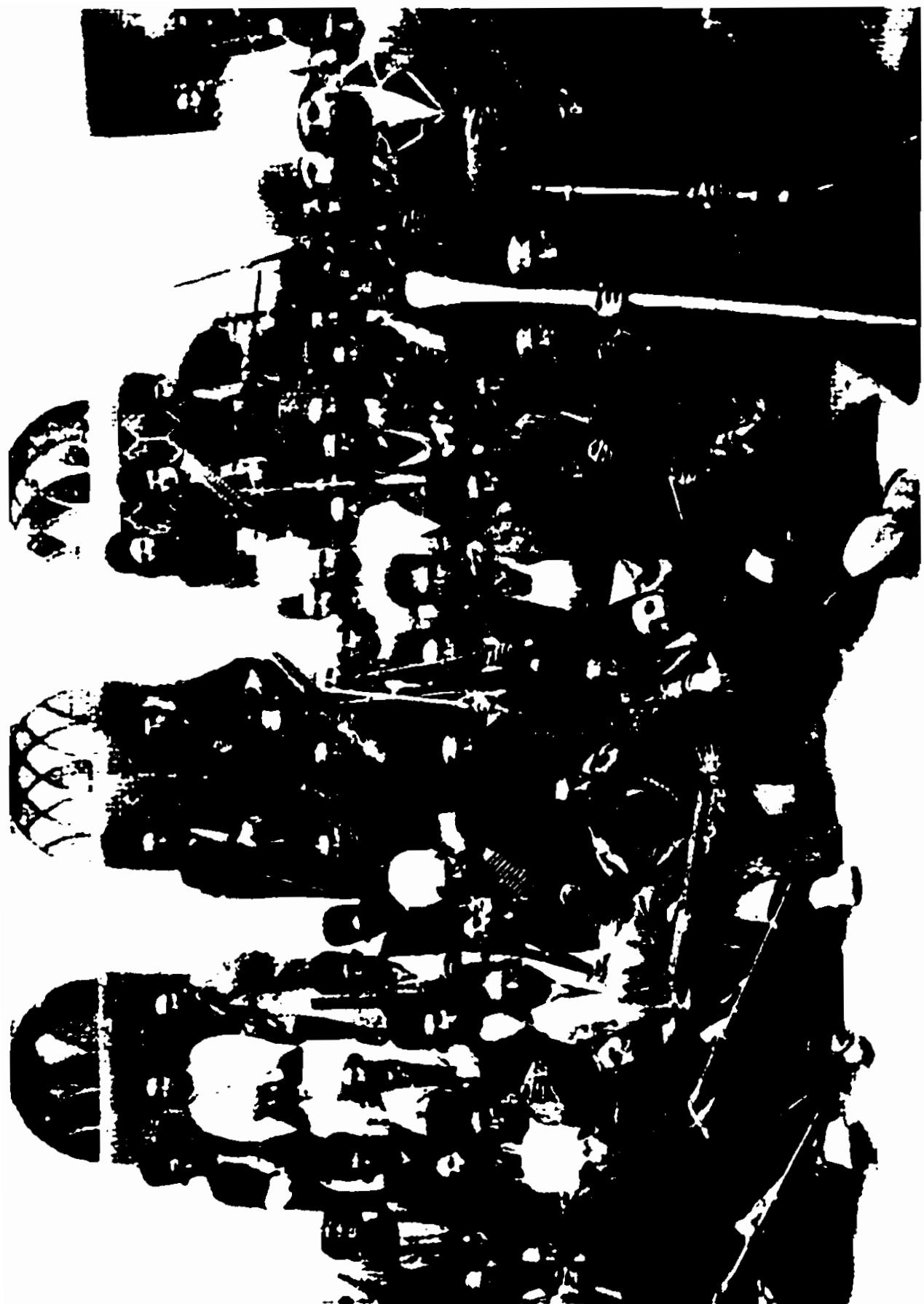


علیقلی خان سردار اسعد و جعفر قلی خان سردار بهادر در میان جمی از بختیاریها در تهران



بختیاریها منگام نشی تهران

بغتیاریها منگام فتح تهران

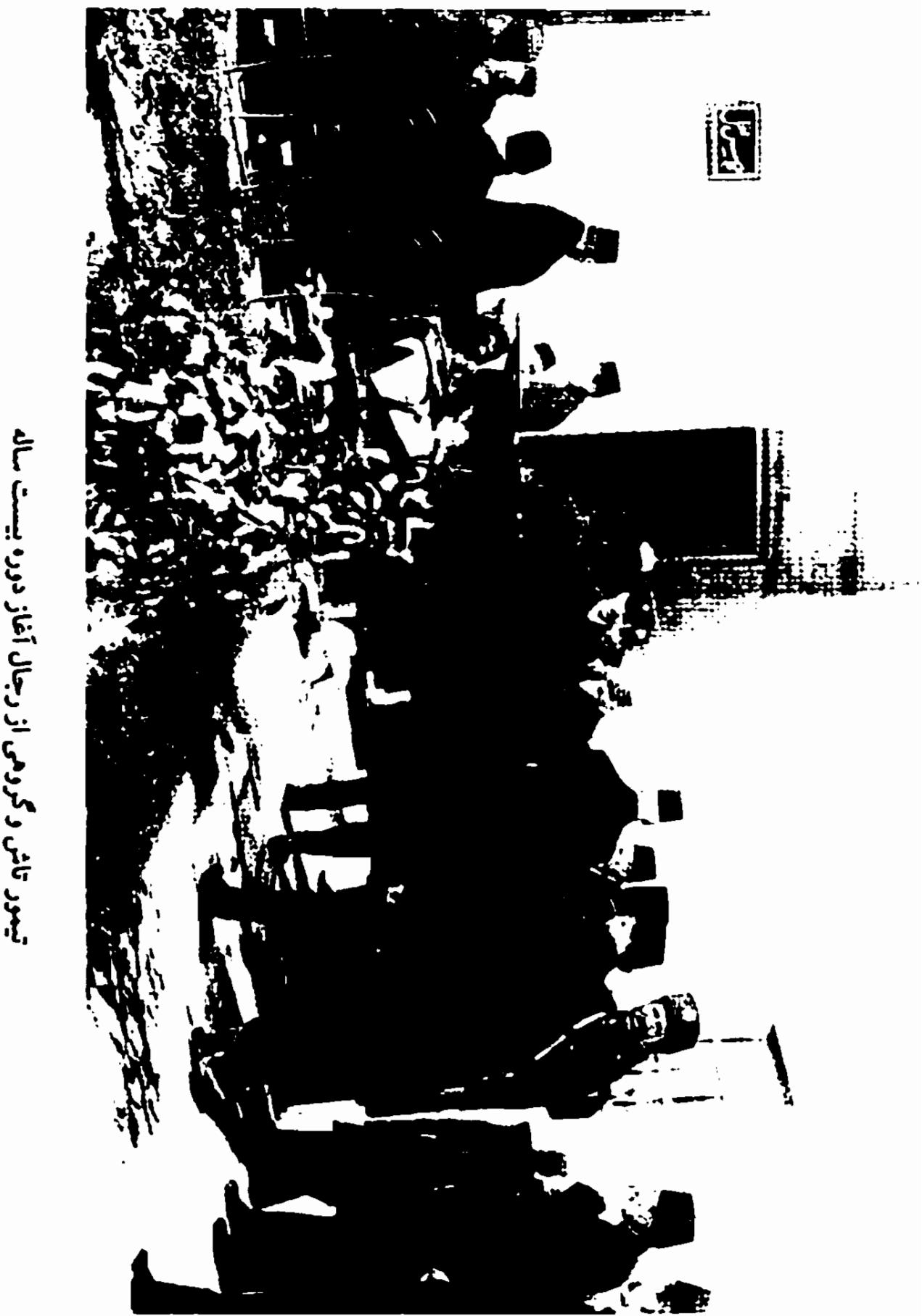




گروهی از سرداران و رهبران بختیاری در دوره مشروطه

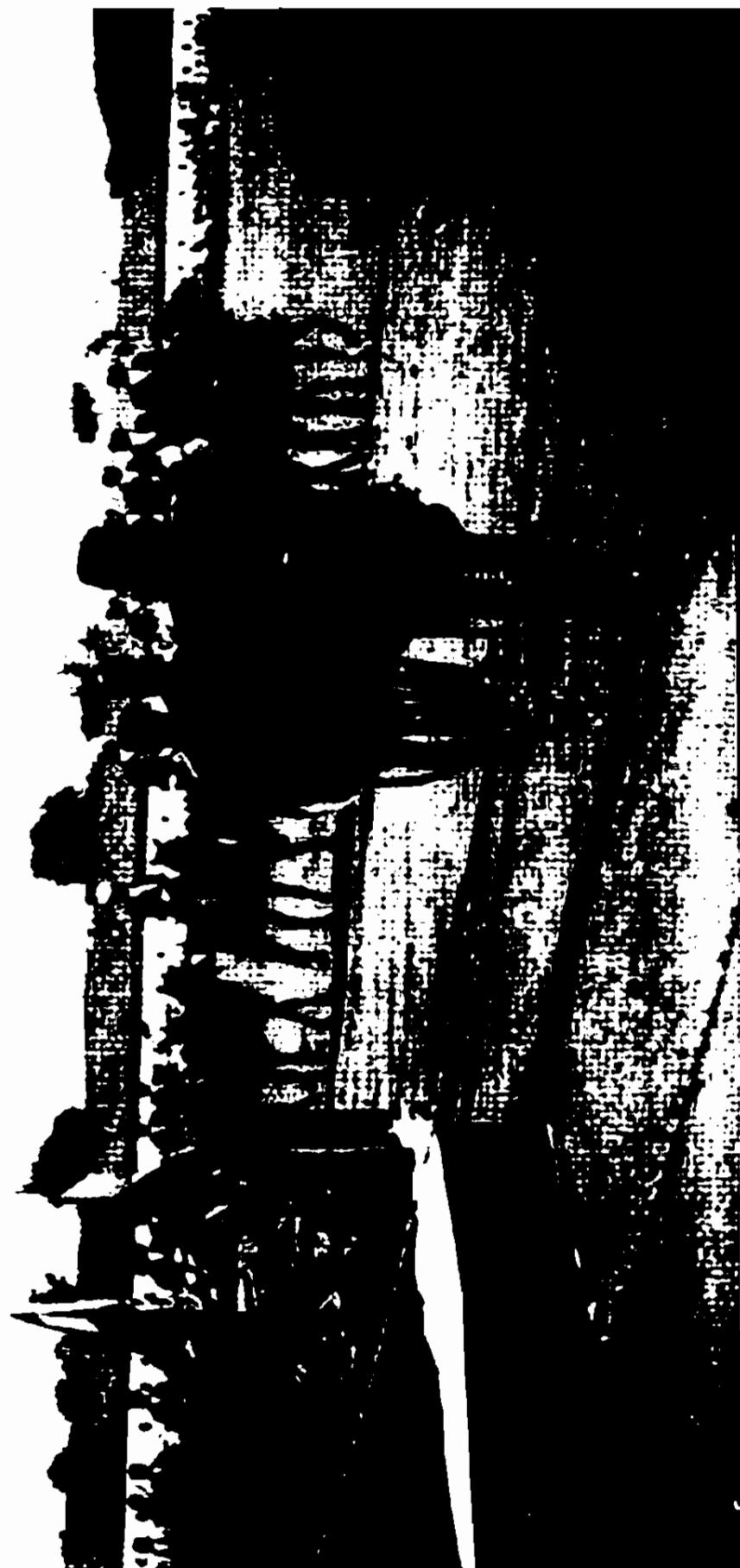


تیمور تاش



تیمور تاش و گروهی از رجال آغاز دوره بیست ساله

رضا شاه در مراسم سان سوار نظام





افراد نشسته از راست: امانت‌الله خان چرامی، شکرآف خان بویراحمدی، ملایماد سی سختی



این عکس در تهران برای گذرنامه خانباباخان اسعد بختیاری که در سن  
یازده سالگی عازم اروپا برای تحصیل بود گرفته شده است



علی مردان خان بختیاری  
(برگرفته از کتاب آنزان)



شيخ خزعل



سرپاس مختاری رئیس شهربانی



ارسان خلعتبری



سرجان گدمن



پزشک احمدی

## کتابنامه

### الف) منابع فارسی

- ادیب‌الممالک، محمدصادق؛ دیوان کامل ادیب‌الممالک فراهانی قائم مقامی، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، چاپخانه مروی، ۱۳۵۵.
- اسکندری، ایرج؛ خاطرات اسکندری، تهران، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۲.
- خاطرات سیاسی، به کوشش دهباشی، تهران، علمی، ۱۳۶۸.
- افتخاری، یوسف؛ خاطرات و اسناد یوسف افتخاری، به کوشش کاوه بیات و مجید تفرشی، تهران، فردوس، ۱۳۷۰.
- افشار، حسنعلی‌خان؛ سفرنامه لرستان و خوزستان، تصحیح و پژوهش حمیدرضا دالوند، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (زیر چاپ).
- امیراحمدی، احمد؛ خاطرات نخستین سپهبد ایران، به کوشش غلامحسین زرگری نژاد، تهران، موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.
- امیری، مهراب؛ «حماسه علی مردان خان بختیاری»، ج ۲، کتاب آذان، تهران، آذان، ۱۳۷۷.
- بامداد، مهدی؛ شرح حال رجال ایران در قرن ۱۳، ۱۲ و ۱۴ هجری، تهران، زوار، ۱۳۵۷.
- بختیار، روشنک؛ «زندگی و مرگ شهید بزرگ آزادی خان باباخان اسعد»، ج ۱، کتاب آذان، تهران، آذان، ۱۳۷۴.
- بهبودی، سلیمان؛ خاطرات سلیمان بهبودی «بیست سال زندگی با رضاشا»، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲.
- بیات، کاوه؛ شورش کردهای ترکیه و تأثیر آن بر روابط خارجی ایران (۱۳۰۷ - ۱۳۱۱)، تهران، نشر تاریخ، ۱۳۷۴.
- پیشه‌وری، جعفر؛ یادداشت‌های زندان، تهران، نشر پسیان، بی‌تا.
- تقی‌زاده، سیدحسن؛ زندگی طوفانی «خاطرات سیدحسن تقی‌زاده»، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمی، ۱۳۷۲.
- خامه‌ای، انور؛ پنجاه و سه نفر «خاطرات دکتر انور خامه‌ای»، تهران، هفته، بی‌تا.
- ساتن، الول؛ نفت ایران، ترجمه رضا رئیس طوسی، تهران، صابرین، ۱۳۷۲.
- سازمان جغرافیایی ارتش، فرهنگ جغرافیایی ایران، تهران، مولف، ۱۳۷۲.
- سردار اسعد، جعفرقلی‌خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، به کوشش ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۷۲.

- سردار اسعد، علی قلی خان و عبدالحسین لسان‌السلطنه سپهر (ملک‌المرخین)؛ *تاریخ بختیاری خلاصه‌الاعصار فی تاریخ البختیار*، به کوشش جمشید کیانفر، تهران، اساطیر، ۱۳۷۶.
- سردار ظفر بختیاری، خسرو خان؛ *یادداشت‌ها و خاطرات سردار ظفر بختیاری*، تهران، یساولی و فرهنگ سرا، ۱۳۶۲.
- سعیدی سیرجانی، علی اکبر؛ *بختیاری، حاجی علی قلی خان*، ایرانیکا، نیویورک، ۱۹۸۹.
- شاه بختی، محمد؛ *عملیات لرستان*، به کوشش کاوه بیات، تهران، شیرازه، ۱۳۷۴.
- صفائی، ابراهیم؛ *رهبران مشروطه*، تهران، جاویدان، ۱۳۶۳.
- صولت قشتایی، محمدناصر؛ *سالهای بحران خاطرات روزانه محمدناصر صولت قشتایی*، تهران، رسا، ۱۳۷۱.
- طلوعی، محمود؛ *فرهنگ جامع سیاسی*، تهران، نشر علم و انتشارات سخن، ۱۳۷۲.
- ظل‌السلطان، مسعود میرزا؛ *خاطرات ظل‌السلطان یا سرگذشت مسعودی*، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، اساطیر، ۱۳۶۸.
- عاقلی، باقر؛ *احمدخان قوام‌السلطنه*، تهران، جاوید، ۱۳۷۶.
- عاقلی، باقر؛ *تیمورتاش در صحنه سیاست ایران*، تهران، علمی، ۱۳۷۲.
- عاقلی، باقر؛ *روزشمار تاریخ ایران*، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۲.
- عکاشه، اسکندرخان؛ *تاریخ بختیاریها*، تهران، فرهنگسرای، ۱۳۶۵.
- علوی، آقابزرگ؛ *پنجاه و سه نفر*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- فاتح، مصطفی؛ *پنجاه سال نفت ایران*، تهران، پیام، ۱۳۵۸.
- فراشبندی، علی مراد؛ *تاریخچه حزب دمکرات فارس*، تهران، اسلامی، ۱۳۵۹.
- فرخ، مهدی؛ *زنگی سیاسی خاندان قوام*، تهران، رازی، ۱۳۵۲.
- فرخی یزدی، محمد؛ *دیوان فرخی یزدی*، به کوشش حسین مکی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- فردوست، حسین؛ *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (جستارهایی از تاریخ معاصر ایران)*، تهران، اطلاعات، بی‌تا.
- قائم مقامی، جهانگیر؛ *تاریخ ژاندارمری ایران از قدیمی‌ترین ایام تا عصر حاضر*؛ تهران، اداره روابط عمومی ژاندارمری کل کشور، ۱۳۵۵.
- کاپلستون، فردیک؛ *تاریخ فلسفه از بنتم تا راسل*، ج ۵، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، علمی فرهنگی و سروش، ۱۳۷۶.
- کاظمی، محمد وزیری و علی، *تاریخ پنجاه ساله نیروی زمینی شاهنشاهی ایران*، تهران، بی‌تا، ۱۳۵۵.
- کتاب آبی «گزارش‌های محروم‌انه وزارت امور خارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه

- ایران»، به کوشش احمد بشیری، تهران، نشر نو، ۱۳۶۹.
- کرزن، ج، ن؛ ایران و قضیه ایران، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
- کیوانی، مجdal الدین؛ «ادیب الممالک، محمدصادق»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی تهران، مرکز دانرة بزرگ اسلامی، ۱۳۵۷، ج ۷، ص ۳۷۴ - ۳۷۹.
- گارثویت، جن. راف؛ بختیاری در آینه تاریخ (Khans and Shahs)، ترجمه مهراب امیری، تهران، سهند و آزان، ۱۳۷۵.
- گارثویت، جن. راف؛ تاریخ سیاسی و اجتماعی بختیاری، ترجمه مهراب امیری، تهران، سهند، ۱۳۷۳.
- گلبن، محمد و یوسف شریفی؛ محاکمه محاکمه گران «عاملان کشtar...»، تهران، نشر نظریه، ۱۳۶۳.
- لایارد، سر او. هـ؛ سفرنامه لایارد (ماجراهای اولیه در ایران)، ترجمه مهراب امیری، تهران، وحید، ۱۳۶۷.
- معتقد، خسرو؛ پلیس سیاسی، تهران، جانزاده، ۱۳۶۶.
- مکنی، حسین؛ تاریخ بیست ساله، تهران، علمی، ۱۳۷۴.
- ملکزاده، منهدی؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تهران، علمی، ۱۳۶۳.
- نجاتی، غلامرضا؛ تاریخ بیست و پنج ساله ایران، تهران، رسای، ۱۳۷۱.
- نجاتی، غلامرضا؛ جنبش ملی شدن نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۲.
- نوابی، عبدالحسین؛ «بختیاری، جعفرقلی (سردار اسعد سوم)»، بختیاری، علی قلی خان (سردار اسعد سوم)، دانشنامه جهان اسلام، ج «ب» ۲، تهران، بنیاد دائرة المعارف اسلامی، ۱۳۷۵، ج «ب» ۲، صص ۴۲۶ - ۴۲۹، ۴۲۷ - ۴۳۱.
- نیکزاد امیرحسینی، کریم؛ شناخت سرزمین چهارمحال، اصفهان، اداره کل فرهنگ و هنر اصفهان، ۱۳۵۷.
- یاور محمود، کهگیلویه و ایلات آن، گچساران، مولف، ۱۳۲۴.
- ب) منابع انگلیسی

Encyclopedia Iranica, Vol: 3 New York, 1989.

Iran Political Diaries 1881- 1965, ed. R.M. Burrell & R.I. Jarman, Archive Editions, Oxford 1997.

## فهرست اعلام

۱-

- |  |   |
|--|---|
| ارمنی، منوچهرخان، ۱۳<br>اسدی، ۲۴۹<br>اسعد بختیاری، محمد تقی خان، ۵۸،<br>۱۸۹، ۱۲۳<br>اسعد، خان باباخان، ۲۴، ۲۸، ۳۳، ۷۷<br>۲۸۳، ۲۷۴، ۱۹۳، ۱۳۲<br>اسعد، سهراب، ۱۵۰<br>اسعد، محمد تقی خان، ۲۸<br>اسفندیاری، اسماعیل خان، ۲۵۵، ۲۵۶<br>۲۶۴<br>اسفندیاری بختیاری، پرویز خان، ۱۴،<br>۸۶، ۸۵<br>اسفندیاری سردار اقبال، تیمورخان،<br>۲۵۵، ۲۵۶<br>اسفندیاری، عبدالکریم خان، ۲۵۵<br>۲۶۴، ۲۵۷<br>اسفندیاری، میرزا جوادخان، ۲۵۵<br>اسفندیاری، یدالله خان، ۵۸<br>افشار، ابرج، ۳۱<br>امام رضا (ع)، ۱۸۴<br>امام زین العابدین (ع)، ۱۸۴، ۱۸۵<br>امیرحسین خان، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۹<br>امیر مجاهد، محمد یوسف خان، ۲۵۵ | آتانورک، مصطفی کمال، ۶۳<br>آریا، عباس، ۲۴۳<br>آزادان تقی خان، ۱۱۹<br>آیرم، محمد حسین، ۱۹۵، ۱۱۲، ۳۰،<br>۲۴۴، ۲۴۳<br>ابراهیم بیک، ۸۹، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۳<br>۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶<br>۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹<br>۱۶۵، ۱۶۶، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹<br>احمدشاه، قاجار، ۵۵<br>احمدی، احمد، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۳<br>۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۲<br>۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۸۲<br>۱۹۵، ۲۱۱، ۲۰۹، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۴۵<br>احمدی، حاجی ابوالفتح، ۵۹<br>احمدی، گودرز، ۵۳، ۵۴<br>احیاء الملک، ۲۷۹<br>ادیب السلطنه، ۲۶۴<br>ادیب‌المالک، ۹۱<br>اراتی، ۳۰، ۱۹۳، ۲۰۳<br>ارباب کیخسرو، ۱۹۳، ۲۴۵<br>ارشد‌الدوله، ۲۷۱<br>ارمنی، یپرم خان، ۱۰۵ |
|--|---|

- امیر مجاهد، یوسف خان، ۲۲، ۱۰۳
- امیر مسعود خان، ۲۵۶، ۲۵۷
- امیر منجم، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۶
- امیر منصور خان، ۲۵۶، ۲۵۷
- امین السلطان، ۱۴
- امینی، امان الله، ۴۲، ۵۱
- ایلبیکی بختیاری، سردار ظفر، ۶، ۱۳، ۲۲، ۷۰، ۷۱، ۳۳، ۳۲، ۲۹، ۲۸، ۷۲
- ایلخان بختیاری، امیر حسین خان، ۵۸
- ایلخان بختیاری، علی صالح خان اردوان، ۲۷۷، ۱۳۱، ۳۳، ۲۹
- ایلخان، نصرت الله خان، ۲۵۵، ۲۵۶
- ایلخان، علی محمد خان، ۲۵۵، ۲۵۷
- ایلخانی، امیر منجم، ۲۷۴
- ایلخانی، حسینقلی خان، ۱۳، ۲۶، ۳۳
- بابا الحمدی، اسکندر، ۲۶۷
- بختیاروند، مصطفی خان، ۲۶۷
- بختیاری، بهاء الدوّله، ۲۷۷
- بروجردی، علی اصغر، ۸۳، ۹۶
- بویراحمدی، سرتیپ خان، ۲۲، ۲۵۵، ۲۵۶
- بویراحمدی، شکراله خان، ۲۲، ۲۳، ۲۴
- بهادرالسلطنه، ۲۶۸
- بهادر، موسی خان، ۵۷
- بیهقی، ۱۱۵
- بهرامی، روح الله، ۳۵
- پ
- پاسبان، اصغر، ۱۶۶
- پاسبان، حسن، ۱۱۹، ۱۶۴، ۱۷۵
- پاسبان، حسین، ۱۵۷
- پرویز خان، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۶۴
- پریس، ۱۶
- پزشک احمدی، ۶، ۳۰، ۳۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲
- پزشک احمدی، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
- پرسالار اشرف، ۲۶۸
- پورجم، ۵۳
- ت
- تفی پاسبان، ۱۶۶
- تفی خان، ۱۰۱، ۸۷
- تیمورتاش، ۱۶۱، ۱۲۱، ۱۰۸، ۵۴، ۳۰
- تیمور لنگ، ۴۱
- ج، ج
- جرج، لوید، ۲۲۲
- جعفر قلی خان، ۱۹، ۱۳، ۲۶، ۲۵، ۲۲
- جعفر قلی خان، ۲۷، ۳۱، ۲۹، ۲۸، ۲۶، ۳۶، ۳۴، ۳۲
- جعفر قلی خان، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۲
- جعفر قلی خان، ۹۷، ۴۵

- راسخ قائم مقامی، سیدمصطفی، ۱۵۲  
راکی، آقا قباد، ۲۶۷  
ربیعی، تقی خان، ۸۷  
رحیم خان، ۲۵۵، ۲۵۶  
رسدبان یکم (دکتر)، محمد، ۱۵۳  
رضاشاه، ۷، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳  
،۴۹، ۴۶، ۴۵، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۶، ۲۵، ۲۴  
،۸۹، ۸۰، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۶، ۶۰، ۵۵، ۵۴  
،۲۲۷، ۲۲۵، ۱۷۹، ۱۳۳، ۱۰۸، ۹۵، ۹۴  
زراسوند اسماعیل خان، ۲۵۷، ۲۶۷، ۲۶۸  
ریاحی، عبدالعاطوف، ۱۶۳  
س  
سالار احتشام، ۲۶۸  
سالار اعظم، محمدخان، ۵۰، ۵۱، ۵۲  
سالارالدوله، ۱۱۸  
سالار ظفر، علی محمدخان، ۲۵۶  
سرتیپ زاده، حسین، ۱۷۴  
سرتیپ زاده، یاور، ۱۶۰  
سردار اسعد بختیاری، جعفر قلی، ۱۹، ۴۵  
،۲۵۴، ۱۱۸، ۱۴۹  
سردار اسعد، جعفرقلی، ۲۱، ۲۴، ۱۷۱  
،۲۶۰، ۲۶۲  
سردار اسعد، علیقلی خان، ۱۴، ۱۶، ۱۷  
،۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۲  
سردار اشجع، ۲۶۸  
سردار اقبال، ۵۸، ۲۳، ۲۶۴، ۲۵۶  
سردار امجد، اسماعیل خان، ۲۶۸  
جهانبخش، ۱۶۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۱، ۱۵۲  
جهانگیرخان، ۴۱، ۵۸  
چهارلنگ، محمدتقی خان، ۱۳  
چهارلنگ، محمدتقی خان، ۲۱  
چهرازی، ۲۴۵  
ح، خ  
حائزی، ابوالقاسم، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۹۱  
 حاجی خان، ۲۶۷  
حبیب الله خان، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۴  
خروش، محمد، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۴۵  
خزععل، ۱۹۲، ۲۷۵  
خلعتبری، ارسلان، ۳۰، ۳۴، ۹۷، ۹۱  
،۹۲، ۱۸۹، ۱۸۵، ۱۷۹  
خلیل زاد، ۱۷۴  
د  
داراب خان، ۲۶۸  
داور، ۲۲۱  
درگاهی، ۲۴۳  
دورکی، جعفرقلی خان، ۱۳  
دیبا، ۱۹۳  
دیوسالار، علی، ۱۵۳  
ر، ز  
راسخ، سیدمصطفی، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶  
،۱۵۶، ۱۵۴، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۲  
۲۱۲، ۱۷۳

- شیرازی، قوام‌الملک، ۱۱۲، ۱۱۱
- سردار بینادر، جعفرقلی خان، ۱۱۷
- سردار خان، ۲۶۸
- سردار سپه، ۵۶، ۲۲۱
- سردار ظفر، حاجی خسرو خان، ۳۲، ۳۳
- سردار فاتح، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۵۶
- سردار محتشم، ۲۸۲، ۲۵۷، ۲۵۶
- سردار مکرم، ۲۵۷، ۲۵۶
- سرهنگ اسعد، ۲۷۴
- سرهنگ، حسن آغا، ۱۰۱، ۱۹، ۱۱۸، ۱۷
- سرهنگ راسخ، ۱۵۶، ۱۱۲
- سطرتویی، ۵۶، ۶۰
- سعیدی، محسن، ۱۵۷
- سلاح‌چین، جواد، ۲۶۷
- سلطان جعفر خان، ۱۵۸، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲
- سلطان حسین خان، ۲۱۲، ۲۰۹، ۱۵۹
- سلطان حسین خان، ۲۵۹، ۲۵۶
- سلطان مراد خان (منتظم‌الدوله)، ۲۵۵
- سلمان پارسی، ۱۸۹
- سید عباس خان، ۱۱۴
- سید مهدی، حسینی گنابادی، ۳۵
- سیف، ۱۸۰
- ش
- شاه سلطان حسین صفوي، ۵۶
- شاه عباس کبیر، ۵۵
- شهاب‌السلطنه، حاج‌سلطان علی خان، ۲۲، ۲۵۵، ۲۵۶
- شيخ محمده، ۱۶
- ص
- صارم‌الملک، الیاس خان ایلخان، ۲۵۵
- صالح، الله‌یار، ۲۲۸
- صالحیان، محمد، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹
- صدراالاشرف، ۲۲۳
- صمدخان، ۱۸۳
- صمصام‌السلطنه، نجفقلی خان، ۱۲
- صمصام، مرتضی‌قلی خان، ۲۰، ۲۹
- صومت‌الدوله، ۱۰۸، ۱۲۱
- طباطبایی، ۱۱۵
- ظ، ع
- ظل‌السلطان، ۱۳
- عامری، یاور، ۱۰۶
- عزیز‌الله، حتیقی، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۵
- عزیز‌الله سرپاسبان، ۱۶۵، ۱۷۶
- علی‌حسین، ۱۵۳
- علی‌فرخان اعظم لرستانی، ۱۰۴، ۱۲۷
- علیم‌الدوله، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۸
- علی‌مردان خان (چهار لنگ)، ۲۰، ۲۳
- عمادی، سربنهر، ۱۵۶

- ل**
- لردکرزن، ۱۵  
لیدلتزونون، ۱۶
- ن**
- نادرشاه افشار، ۴۱
- غ، ف**
- غفاری، ابازد، ۱۸۹  
غلامرضاخان، ۱۸  
فاضل سرجوین، وجیه الله، ۱۶۲  
فتحعلی خان، ۲۷۶  
فتحعلیشاه قاجار، ۸۱  
فرخی، ۳۰، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۶  
فرخی یزدی، محمد، ۱۶۳  
فروتن، محمد، ۱۷۴  
فروغی، ۲۲۱  
فلدرودی، حاجی حسینقلی، ۲۶۷  
فیروز، نصرت الدوله، ۱۰۸، ۱۹۱، ۱۹۳  
۲۲۵
- ق**
- قبادیانی کلهر، عباس، ۱۵۳  
قشقاپی، صولت الدوله، ۱۸  
قناد تبریزی، حاجی محمود، ۱۱۵
- ک، گ**
- کدمن، سرجان، ۹۷  
کردي، على، ۳۵  
کسروي، سيداحمد، ۱۸۶، ۳۵، ۳۰،  
۲۳۲
- کلبعلی خان، ۱۲  
کلمانسو، ۲۲
- کوپال (سرتیپ)، ۲۴۳
- گل محمد، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۹۰
- گودرز اسعد، ۳۳
- ل**

- |  |  |
|--|--|
| وثوق الدوله، ۲۷۲<br>وزيری، على اصغر، ۱۵۳<br>ويليام نوكس، دارسي، ۱۶<br><br>هاشمی (دکتر)، ۱۱۴، ۱۶۹<br>هدایت، مهدی قلی خان، ۱۹<br>هژبرسلطان، ۵۴ | نادرقلی، ۲۶۸<br>ناصرالدین شاه، ۲۱۹<br>نایب شاهقلی، ۴۴، ۴۵، ۴۸<br>نایب عمادی، ۱۱۴<br>نجار، رحیم، ۱۲۱<br>نجفی، جعفر، ۱۵۹<br>نصرالله خان، ۲۶۸<br>نصیرخان، ۱۷<br><br>نیکوکار، حسین، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳<br>نیکوکار، حسین، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳ |
| ی<br>یداللهخان، ۱۰۴<br>بیزدانپناه، مرتضی خان، ۲۴۳<br>بیزدی، محمد، ۱۵۸، ۱۵۹   | و<br>واسموس، ۱۷<br>واشنگتن، ژرژ، ۱۱۷   |

### اماكن

- |  |   |
|--|---|
| ب<br>بابل، ۲۸، ۱۷۱<br>بختیاری، ۱۳، ۲۲<br>بروجرد، ۱۳<br>بریتانیا، ۱۸<br>بهبهان، ۲۲                                    | آ، آ<br>آذربایجان، ۱۰۹<br>آلمان، ۱۷۹<br>اراک، ۱۵۲<br>اروپا، ۱۷۹<br>اصفهان، ۵، ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۳۴، ۴۸<br>۵۰، ۵۹، ۵۸، ۵۵، ۷۱، ۷۸، ۸۲  |
| ت<br>ترکیه، ۶۳<br>تهران، ۱۴، ۸۲، ۱۵۲   | ۸۳، ۹۲، ۹۷، ۱۱۷، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵<br>۲۷۷، ۲۷۸<br>اطربیش، ۹۲<br>امریکا، ۲۳۵   |
| ج، خ<br>چهارمحال، ۲۴، ۳۲، ۴۲، ۵۳<br>خرمشهر، ۱۸<br>خوزستان، ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۹<br>۶۷، ۷۱، ۱۳۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵ | انگلیس، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۱<br>۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۱۳۲، ۷۰، ۵۶<br>۲۷۳، ۲۷۷، ۱۵، ۲۷۵<br>ایتالیا، ۲۲۴<br>ایران، (اکثر صفحات) |
| ۲۷۶  |   |

- فارسان، ۶۴، ۳۲  
فرانسه، ۴۶، ۴۱  
فیل آباد، ۳۹، ۳۲  
د، ر، ز  
دیبرستان دارالفنون، ۲۳۷  
دزفول، ۲۶۸  
رودهن، ۲۴۶، ۲۳۱  
رس، ۲۴۲  
زندان قصر، ۵، ۵۷، ۷۰، ۶۹، ۶۳، ۳۹، ۲۸  
کاشان، ۱۷  
کربلا، ۲۰۴، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۸۵، ۱۶۹، ۱۳۹  
کرمان، ۲۷۴، ۱۴۹، ۱۷  
کرمانشاهان، ۱۱۸  
کهگیلویه، ۲۷۵، ۱۷  
کردستان ترکیه، ۶۳  
کردستان، ۱۱۸  
کرمان، ۲۷۴، ۱۴۹، ۱۷  
کرمانشاهان، ۱۱۸  
کوهگیلویه، ۱۷  
گ، ل، م، ن  
گرگان، ۲۳۱  
لرستان، ۲۷۷، ۲۷۵، ۲۸، ۱۸، ۱۳  
مازندران، ۲۳۱  
مسجد سلیمان، ۹۷  
مشهد، ۱۹۰  
نجف، ۱۱۶  
هندوستان، ۱۵  
س، ش  
سفارت انگلیس، ۲۳۶  
سمنان، ۱۹۱  
سورشجان، ۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳  
شوشتار، ۲۶۸  
شهرکرد، ۵، ۵۵، ۵۲، ۵۰، ۴۹، ۲۳  
طهران، ۵، ۲۱، ۴۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۲  
ع، ف  
عراق، ۱۹۵

### احزاب، گروهها و سازمانها

- ناسیونالیزم، ۲۲۵، ۲۲۴  
هیأت اجتماعية بختیاری، ۱۳۸  
حزب دمکرات فارس، ۱۴۵  
حزب ستاره بختیاری، ۱۳۲، ۲۸  
فاشیسم، ۲۲۴

## فهرست کتابهای انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

- |   |  |
|---|--|
| <p>۳۰۰۰ نومنا</p> <p>۱۵۰۰ نومنا</p> <p>۲۲۰۰ نومنا</p> <p>۴۰۰ نومنا</p> <p>۹۵۰ نومنا</p> <p>۱۷۰۰ نومنا</p> <p>۱۸۰۰ نومنا</p> <p>۹۰۰ نومنا</p> <p>۵۵۰ نومنا</p> <p>۵۰۰ نومنا</p> <p>۱۲۰۰ نومنا</p> <p>۳۰۰ نومنا</p> <p>۹۰۰ نومنا</p> <p>۴۰۰ نومنا</p> <p>۹۵۰ نومنا</p> <p>۱۱۵۰ کالینگور</p> <p>۵۰۰ نومنا</p> <p>۷۰۰ نومنا</p> <p>۱۵۰۰ نومنا</p> | <p>۱. نهضت امام خمینی (چ ۲) گالینگور</p> <p>۲. نهضت امام خمینی (چ ۲) گالینگور</p> <p>۳. خاطرات و مبارزات فلسفی / گالینگور</p> <p>۴. خاطرات امام کائویانگ</p> <p>۵. سازمان کنفرانس اسلامی</p> <p>۶. سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی</p> <p>۷. زندگینامه سیاسی امام خمینی (چاپ اول نایاب)</p> <p>۸. حماسه ۱۷ خرداد ۱۳۵۴</p> <p>۹. تحولات سیاست خارجی امریکا</p> <p>۱۰. استالینیسم و حزب توده</p> <p>۱۱. مبانی فراماسونری</p> <p>۱۲. تصمیم شوم: «جمعه خونین»</p> <p>۱۳. خاطرات و مبارزات شهید محلاتی</p> <p>۱۴. کتابشناسی ۱۵ خرداد</p> <p>۱۵. اسناد انقلاب اسلامی (جلد اول)<br/>(بیانیه‌ها، نامه‌ها و... آیات عظام و مراجع تقلید)</p> <p>۱۶. اسناد انقلاب اسلامی (جلد دوم)<br/>(بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها و... علمای شهرها)</p> <p>۱۷. اسناد انقلاب اسلامی (جلد سوم)<br/>(بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها و... کثیر الامضاء)</p> <p>۱۸. اسناد انقلاب اسلامی (جلد چهارم)<br/>(بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها و... مجتمع مذهبی)</p> <p>۱۹. اسناد انقلاب اسلامی (جلد پنجم)<br/>(بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها و... آقایان روحاً، طباطبایی فرعی و شریعت‌داری)</p> <p>۲۰. مفاخر اسلام (چ ۱) گالینگور<br/>(از حسین بن سعد اهوازی نا ابراهیم ابن محمد نظر)</p> |
|---|--|

## فهرست کتابهای انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

۲۱. مفاخر اسلام (ج ۲) گالینگور  
(از احمدابن اسحاق فمی تا علی بن بابویه فمی)
۲۲. مفاخر اسلام (ج ۳) گالینگور  
(تفه الاسلام کلینی تا ابن شهر اشوب مازندرانی)
۲۳. مفاخر اسلام (ج ۴) گالینگور  
(از ابن اوریس حلی تا شهید ثانی)
۲۴. مفاخر اسلام (ج ۷) گالینگور  
(دانشمندان لاهیجان)
۲۵. مفاخر اسلام (جلد ۸) گالینگور  
(علامه مجلسی)
۲۶. مفاخر اسلام (ج ۱۱) (دوره ۲ جلدی) گالینگور (چاپ اول نایاب)  
(حاج شیخ عباس فمی، کتاب اول: زندگینامه، کتاب دوم: گزیده آثار)
۲۷. روزنامه صدای سمنان / گالینگور
۲۸. مادرگفتار یک جنگ واقعی روانی شده ایم
۲۹. آیا او تصمیم دارد بباید به ایران
۳۰. مرآت الاحوال جهان نما / گالینگور
۳۱. تاریخ سفرنامه حزین / گالینگور
۳۲. فراماسونرها، رو تارین ها و لاینز های ایران
۳۳. حماسه ۱۹ دی قم
۳۴. نهضت روحانیون (جلد اول و دوم) گالینگور  
(از خواجه نصیر تا آیت الله بروجردی)
۳۵. نهضت روحانیون (جلد سوم و چهارم) گالینگور  
(انجمنهای ایالتی و ولایتی)
۳۶. نهضت روحانیون (جلد پنجم و ششم) گالینگور  
(از ماجراهای کاپنولاسیون نا شهادت مصطفی خمینی)
۳۷. نهضت روحانیون (جلد هفتم و هشتم) گالینگور  
(از ۱۹ دی قم ناکثnar مشهد)

## فهرست کتابهای انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

۳۸. نهضت روحانیون (جلد نهم و دهم) گالینگور  
(از محرم تا استقرار جمهوری اسلامی)
۳۹. دو قرن مبارزة مسلمانان فتنا
۴۰. تقویم تاریخ خراسان
۴۱. خاطرات آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی
۴۲. شریعتی به روایت اسناد (جلد اول ۵۰-۱۳۲۶)
۴۳. شریعتی به روایت اسناد (جلد دوم ۵۵-۱۳۵۱)
۴۴. شریعتی به روایت اسناد (جلد سوم ۵۷-۱۳۵۶)
۴۵. قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد (جلد اول) گالینگور  
(کیدنای ۲۸ مرداد ۳۲ خرداد ۱۳۴۲)
۴۶. قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد (جلد دوم)  
(قیام ۱۵ خرداد و پیامدها)
۴۷. حزب پان‌ایرانیست
۴۸. خاطرات حجت‌الاسلام دستغیب
۴۹. سیاست خارجی ایران در دوران سازندگی
۵۰. انقلاب اسلامی در پایان‌نامه‌های دانشگاهی جهان
- کتاب اول: روابط بین‌الملل - تاریخ سیاسی
۵۱. انقلاب اسلامی در پایان‌نامه‌های دانشگاهی جهان
- کتاب دوم: جامعه‌شناسی - اندیشه سیاسی
۵۲. انقلاب اسلامی در پایان‌نامه‌های دانشگاهی جهان
- کتاب سوم: اقتصاد سیاسی - حقوق سیاسی
۵۳. خاطرات امیر شهید سپهبد صیاد شیرازی (چاپ اول نایاب)
۵۴. حاج شیخ عبدالکریم حائری
۵۵. رفتارشناسی امریکا در مقابل نهضت ملی
۵۶. احزاب دولتی و نقش آنها در تاریخ معاصر
۵۷. ساختارهای قدرت
۵۸. سیر تحول قوانین انتخاباتی مجلس در ایران

## فهرست کتابهای انتشارات مرکز استاد انقلاب اسلامی

۵۹. زندگینامه سیاسی امام خمینی (چاپ دوم) شیخ  
۶۰. زندگینامه سیاسی امام خمینی (چاپ دوم) گالینگر  
۶۱. موانع تحقق توسعه سیاسی در دوره سلطنت رضاشاه  
۶۲. حکومت مقایسه‌ای  
۶۳. سواک و نقش آن در تحولات داخلی رژیم شاه  
۶۴. هفتاد سال خاطره  
۶۵. جایگاه قیام ۱۹ دی در انقلاب اسلامی  
۶۶. حماسه ۲۹ بهمن تبریز  
۶۷. شهید صدوقی (دیدگانها، عملکرد، مبارزات)  
۶۸. رژیم شاه و آزمون‌گیری از طلاق  
۶۹. خاطرات امیر شهید صیاد شیرازی (چاپ دوم)  
۷۰. یادنامه شهدای سال اول دفاع مقدس  
۷۱. بررسی تطبیقی اصول محاکمات مدنی  
۷۲. دولت، نفت و توسعه اقتصادی در ایران  
۷۳. بررسی مقایسه‌ای مفهوم عدالت  
(از دیدگاه مطہری، شریعتی سبدقطب)  
۷۴. استاد شهید به روایت استاد  
۷۵. ستاره صبح انقلاب  
۷۶. حماسه شهید اندرزگو  
۷۷. مشهد در بامداد نهضت امام خمینی  
۷۸. پارلمان‌تاریسم در ایران (بنیادهای فکری و زمینه‌های تاریخی)  
۷۹. عراق (ساختارها و فرآیند گذشتهای سیاسی)  
۸۰. تحلیلی بر نقش سیاسی عالمان شیعی در پیداپیش انقلاب اسلامی  
۸۱. تاریخ شفاها انقلاب اسلامی (از مرجعیت امام (ره) تا تبعید)  
۸۲. صورتک  
۸۳. نه شرقی نه غربی



قیمت



۸۸

خاطرات - ۱۰

تالیک: ۲۳۵۴ - ۸۷ - ۲  
ISBN 964-6196-84-5